

بازدید شد
۱۳۸۵

فارس
طه مولف

۱۰۵۷۵-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه نجواری

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۸۷۰۱۴

۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۳۹۶۵

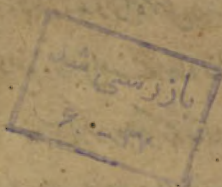
۵۱۰
دستورالعمل
ارجاع
۴۲



بازرسی شد
۶-۳۳



دستورالعمل
درج
۴۷



ظهور

۱۰۵۷۵-۱-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه نوحی

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۸۷۰۱۴

۱۳۹۵

۱۳۹۵

خطی - فهرست شده

۱۳۹۶۵



بسم الله الرحمن الرحيم
 الکلمه لفظ وضع یعنی مفرد کلمه در اصل لغت یک سخن است
 و معنی وی در اصطلاح محاذ لفظی است که نهاده شده باشد از برای سخن
 که مفرد است و الف لام در و از برای جنس است یعنی جنس کلمه و
 ما به است او پیش نویان است که کلمه شود و معنی لفظ در اصل لغت
 رحمی است بقال لفظ الرحی الموقوت و بعد از آن تحمل شده است رحمی
 از دهن این مرد و معنی مصدر است لفظی یعنی مملو است چنانکه در لغت
 مخلوق است و مراد از لفظ در اینجا باصطلاح کنایه صولی است که خارج
 از دهن و اختیار کرده شود بر مخرجی از مخرج جوف چون هر دو استخوان
 خواه زیاده چون زید و خواه ممل باشد چون جوق و خواه متعلق چون
 ضرب و وضع در اصل لغت نهاده است و در اصطلاح کنایه
 تعیین شئی است بشی دیگر بر وجهی که چون اولی ذکر کرده شد ثانی او منبسط
 کرد و معنی کسبش وضع است الفاظ و خطوط و اشارات و عقود

لفظ

و نصب و غیر الفاظ را دوالی اربع خوانند و معنی مقصود است در دهن که
 او را خوانند که چنان کند و لفظ معنی یا متعلق است معنی مقصد یا مقصود
 که اصلش معنی بوده است چون مرئی بعد از آن تخفیف کردند و معنی
 مفرد است که جز لفظ او دلالت نکند بر جزای معنی و کلمه معنی و
 معرفت و ما بعد و تفسیر و تعریف است و در لفظ چهار جزء داخل است
 الفاظ ممل و کلمه کلامی و غیر کلامی مثل غلام زید و فی الدار و بقید
 وضع خارج شد حملات و بقید افراد خارج شد مرکبات کلامی
 غیر کلامی زیرا که جز لفظ و کلمات نکند بر جزای معنی پس لفظ و معنی و کلمات
 باشد باقی مانند متعلقات مفرد که آن کلمات اند و دوالی اربع در لفظ
 داخل نیست و بعد از دوالی که علم شخصی باشد لفظ داخل است و در
 لفظ داخل نیست پس مثل عبد الله در حال علمیت کلمه باشد تفسیر
 کافیه بر تفسیر معنی مصباح پس این صاحب کلام بدو کلمه را در یکجا
 دو اعراب باشد و عند آنست که این دو اعراب در اصل بوده است که بعضی
 و مضاف الیه بود و در هر حالت که یک کلمه شده آن دو اعراب اصلی باقی باشد
 و بتعریف مصباح این اشکال دارد نیست و قید از معنی در توفیق کلمه لفظ

اگر مانده

ن ۱۰۵۷۵

از برای اخراج مثل الرجل است که در عرف و لغت خوانند اخرج مثل ذی بقاء
 و فی الدار نظایرها و بدانکه وضع مستلزم دلالت است زیرا که دلالت فهم
 شئی است از فهم بشی دیگر پس چاره هر جا که وضع باشد دلالت باشد پس
 ذکر وضع اچنانچه ذکر دلالت باشد لیکن دلالت مستلزم وضع نیست
 زیرا که شایده دلالت بفعل باشد همچنانکه دلالت لفظی بر که مسموع شود
 از برای چهار بر وجود لفظ و شایده بطبیع باشد همچون دلالت افعال
 بر بیخ بنیسه پس بعد از ذکر دلالت اچنانچه باشد در تعریف که ذکر وضع
 لفظی بر بیخ اگر چه بیخ لفظی نیست لیکن چون در اصل مصدر بوده است
 در وی ضمیر دلالت که راجع باشد بکلمات واجبیه و مطابقت او با کلمات دلالت
 و مفرد اگر در موضع خوانند صفت و هم لفظ باشد شایده زیرا که افراد لفظ
 معنی ملازم یکدیگرند پس معنی مفرد است که خبر وی مستفاد شود از خبر لفظ
 و لفظ مفرد است که خبر وی دلالت کند بر بیخ هر چه با فرد معنی خارج
 با فرد لفظ نیز خارج میشود و مثل عبدا در حالت علیت لفظ مفرد و کلمه
 تفسیر کافیه و بی اسم و فعل و حرف لا اما ان تدل علی معنی فی تنهیا
 اولاً ثانیاً الحرف الاول اما ان یقترب با حلالاً منتهی ثلاثاً و لا انشأ

خطی - فهرست ۹۶۵

الاسم الاول المفعول و بی معنی که مفعول است بی قسم زیرا که چون کلمه مفعول
 از برای معنی مفرد پس دلالت بر آن معنی درین حکام و بی آن معنی مفرد یا در نفس کلمه
 باشد یعنی بخودی خود دلالت کند بر آن معنی یا بتقسیم باشد بلکه
 محتاج باشد بکلمه دیگر تا بواسطه آن دلالت کند بر آن معنی مفرد قسم دوم وقت
 چون من والی که معنی خبر در دلالت بر ابتدا و انتها بکلمه دیگر چنانکه کوئی
 سرش من البصره الی الکوفه و قسم اول که دلالت میکند بر معنی خود بی اچنانچه
 خالی نیست که معنی وی مقرون است یکی از از منتهی ثلثه یا مقترن نیست البین
 فعل است و دو بین اسم و قد علمت ذلک حد کل واحد منها
 و بدینست که دانسته شد با نچه با کرم از وجه تقسیم کلمه مد و تفسیر هر یک از آن
 اقسام ثلثه زیرا که معلوم شد که حرف کلیت که دلالت کند بر معنی که در
 نفس وی نیست یعنی در دلالت کردن بر آن معنی خود محتاج به غیر است
 فعل کلیت که دلالت کند بر معنی که در نفس است و آن معنی مقترن باشد
 یکی از از منتهی ثلثه که آن ماضی و حال و مستقبل است چون ضرب و غیره
 و غیره و سوف و غیره با اسم کلیت که دلالت کند بر معنی که در نفس است
 و مقترن با حواله منتهی ثلثه نیست پس کلمه شرکت بیان هر قسم و وجه

اولی

متعارف از آن روی دیگر باشد در لایست فعل نیست بلکه فاعل است
 متعارف از حرف است و فعل است و از اسم با قرآن یکی از این
 و اسم متعارف از حرف است و فعل است و از اسم با قرآن یکی از این
 الکلام یا قسمن کلین بالاسناد کلام در لغت یک سخن است خواه
 اندک خواه بسیار و اصطلاح فاعل معنی است که قسمن باشد و کلام را بپای
 و در اسناد است کلام است با دیگر هر وجهی که فاعله و بعد فاعل المعطوف
 شملت معلات را و کلمات کلامی و غیر کلامی را و بقید قسمن و کلام
 بیرون رفت معلات و کلمات مفزوده و بقید اسناد بیرون رفت کلمات
 غیر کلامی چون غلام زید و جوان خالق که هر یک این دو مثال قسمن و کلام
 و در میان آن دو کلام است مت لیکن فاعله فاعله مذکور است
 باشد و باقی مانند درین حد و کلمات کلامی خواه خبری چون ضرب زید
 و ضربت و زید قائم و خواه ایت ای همچون افرز و لا تقر ب که هر یک
 قسمن و کلام اندکی معطوفه و دیگری مستزاد و در میان آن اسناد است که
 کلام مفزود و کلام مرکب و مفزود مقدم است بر مرکب و بعضا در تفسیر کلام کلام
 پس کلام را باید دانست تا کلام معلوم شود و لایستاقی ذلک لایستاقی

او فی اسم و فعل ترکیب کلمات که از پیش و جهت است و یکی است
 اسم و اسم و فعل و حرف و حرف و فعل و حرف و فعل و اسم و فعل و اسم
 و حرف و فعل و حرف و کلام حاصل شود و لایستاقی و ترکیب کلام را بپای
 از اسناد و اسناد را با جاست از اسناد و اسناد و این موجود است و لایستاقی
 که یکی مفزود و یکی مفزود با از فعل که مفزود و اسم که مفزود و اسناد
 چهار ترکیب باقی کلام صورت مفزود و مرکب و حرف و حرف و حرف و حرف
 حاصل شود و در مفزود و ترکیب فعل و فعل حاصل شود و در مفزود و اسناد
 و از ترکیب فعل و حرف و حرف باشد و از ترکیب اسم با اسم و حرف و حرف
 با اسناد الی اسم و ادل علی معنی فی نفسه غیر مفتر با حد لایستاقی
 الی لایستاقی و تفسیر اسم از وجه تسمیه که با فاعله معلوم شده بود و بطریق
 بعیت و ضمن و اینها اگر در با صلاحت و در بعضی اسم کلام است که دلالت کند
 معنی که از معنی در تفسیر اسم است و اسم در دلالت کردن بر معنی مستقل است
 معنی غیر خود نیست و این معنی مفتر نیست با حد از معنی یعنی لفظ اسم و حرف
 دلالت نمیکند بر فاعل معنی خود یکی از از معنی پس معنی فاعل علی معنی مشتق
 میان مجموع کلمات و بقید فاعله حرف از تفسیر اسم فاعله که در و قید مقدم است

آفراسم مختلف شوند باختلاف عمل اعراب در افراسم وضع کرده اند
 زیرا که نفس اسم دلالت میکند بر کسی و اعراب دلالت میکند بر وصف
 پس با اعراب صفت متعارف باشد از علامات ذات موصوف
 و انزاله رفع و نصب جبر فالرفع علم المعانی و النصب علم المنع و الجبر
 علم الاضافة و انواع اعراب است رفع و نصب است و جود این اسم نشانه
 بر حرکات و وقف اعراب اطلاق کنند و بر حرکات بنائی اطلاق کنند
 ضم و فتح و کسر متعلق بر حرکات بنائی اند و گاه باشد که در حرکات اعراب
 نیز استعمال کرده شود و رفع علم فاعلیت است زیرا که فاعل یکی است و رفع
 ثبوت است پس ثبوت را بقیل اند و نصب علم منفی است زیرا که منفی
 نفي است و نصب ضمی است پس ضمی را بکینه اند و جبر علم اضافت
 زیرا که اضافت را اعرابی دیگر مانند علم می شود العامل یا بتفهیم
 المعنی المنقضي للاعراب عامل پیش کنونی است که بوی مقدم حاصل
 شود معانی معتدله که مقتضی اعرابند پس در جای زید جا عامل است که بوی
 حاصل شود فاعلیت که مقتضی رفع است تا علامت می باشد و
 رایت زید را رایت عامل است که بوی حاصل شود منفی است که مقتضی

نصب است و در حرکت زید با عامل است که بوی حاصل شود منفی
 که مقتضی جبر است تا علامت می باشد فالنصب المنصرف و الجبر
 المنکسر المنصرف بالفتحة و رفعاً و الفتحة نصباً و المنکسر جمع الی
 السالم بالفتحة و المنکسر بمنی کسی که منفرد منفرد شد چون رجل زید
 و جمعی که منفرد شد همچون رجال و طلبه اعراب می در حالت
 رفعی بفتح باشد و در حالت نصبی بفتح و در حالت جوی بکسر چون هاء فی
 رجل و رایت رجل و حرکت بر جل و جانی طلبه و رایت طلبه و حرکت
 بطلبه و اعراب این دو موضع باصل خود است و جمع موصوفت باکم که با
 و ناست و در حالت رفعی بضم است و در حالت نصبی و جوی بکسر و نصب
 و بنای جبر است بیا که در جمع منکر سالم نصب بای جبر است چنانکه گفته
 شود انت و السونای غیر المنصرف بالفتحة و الفتحة ابوک و اخوک و
 حموک و هونوک و فوک و ذو سأل مضافه الی غیره و النکمل بالنواد
 و الانف فالیاء اسمی که لا یصرف فی شد و در حالت رفع بضم است و در
 حالت نصبی و جوی بفتح پس چون بنای نصب است چنانکه بعد از این فوک و

و او را بجمع دادند و حالت رفعی و تحسین بود که الف خف و رفت یکی
 شود پس این خفت علامت رفع ساختند که مثل است و تثنیه و اندک
 است و اکثر است کلام مذکور اللفظ مشی المعنی لفظش اقضا اعراب
 بگویند و تثنیه اقضا اعراب بگویند بگویند پس هر دو را رعایت کرد
 و هرگاه که کلام مضارع باشد بظهر که اصل است رعایت جانب لفظش
 کردند که اصل است و اعراب بگویند و اندک که اصل است بگویند و کاش
 تقدیری باشد زیرا که در افوش الف است و اگر چه بالتقاء ساکنین
 نیست همچون جالی کلا الرطبین و رایت کلا الرطبین و حررت کلا الرطبین
 و هرگاه که مضارع باشد که رفع است رعایت جانب معنی کند
 که فرعت و اعراب بگویند و اندک که فرعت چنانکه جالی کلاهما در رایت
 کلیمها و حررت بکلیمها و کلا که موصوف کلام حکم او دارد و ایشان که لفظش
 مضاف است اما در صورت تثنیه است و معنی او معنی تثنیه پس را اعراب تثنیه
 دادند چنانکه جالی ایشان و رایت ایشان و حررت ایشان و اولی لفظی
 مضاف لیکن معنی او جمع است پس او را حکم اشرف جمع دادند که آن جمع مذکور
 سالم است پس در فوش بواجب و نصب و جوش با چنانکه گوی جالی

الهمال و رایت اولی مال و حررت باولی مال و لفظه عشرون و فوا
 متکانه و الفاطی اند مفرده لیکن در معنی ایشان تعدد است
 و صورت ایشان صورت جمع پس اعراب ایشان همچون اعراب
 جمع مذکور سالم است چنانکه گوی جالی عشرون رجلا و رایت
 عشرون رجلا و حررت بیشتر بن رجلا التقدير فيما تعدد
 کمصی و غلامی مطلقا و استقل کفاضل رفعا
 و جرا دانسته شد که اعراب بر دو نوع است لفظی و تقدیری و چون
 اعراب تقدیری اند گشت پس را بیان کرد تا معلوم شود که ما
 عدای ولی همه لفظی اند چنانکه خواهد گشت و اعراب تقدیری را
 در سبب است یکی تقدیر و دیگر اشتغال تقدیر است که چون که
 محل اعراب است قابل حرکت اعرابی باشد همچنانکه کسی که در
 آفر او الف شد خواه در لفظ موجود باشد چنانکه المعنی و الراجی
 و خواه محذوف باشد بالتقاء ساکنین چنانکه معنی و راجی
 پس اعراب چنین اسم تقدیری باشد و ایجاد می کند اسم معرب
 بگویند مضاف شود به اسم متکلم چون غلامی و داری و کنای

زیرا که چون ما قبل یا محکم بواسطه ثابت یا محکم است
 اعراب بی در حالت رقی و بعضی تقدیر بی باشد زیرا که
 یک حرف یک حالت قابل دو حرکت مختلف است در حالت
 جوی نیز هم تقدیر است زیرا که یک حرف در یک حالت دو حرکت
 متفق قبول می تواند کرد پس اعراب همچنین اسم مطلقا تقدیر
 باشد بعضی گفته اند که در حالت جوی اعراب بعضی تقدیر
 ما قبل یا محکم است و این یکو نیست زیرا که این کسره بواسطه
 یا موجود است پیش از در آمدن عوامل جوی پس این اعراب
 و بدانکه اعراب تقدیر بی در حرف موجود است و فنی که حرف
 اعراب لغوی است و جاکه جایی ابوالقاسم و رایت ابی
 القاسم و حررت بانی القاسم و استغفار است که جوی که
 محل اعراب قابل حرکت اعرابی باشد اما ثقیل و کران باشد
 محکم که یکی که آواز یا باشد و ما قبل او محمور خاه آن یا محمور
 باشد یا ثابت مثل فاضل و راع و القاضی و الداعی که اعراب
 همچنین اسم در حالت رقی و جوی تقدیر است یعنی معتد است

یا محمور یا محمور فنی که اگر محمور کسره بر یا ثقیل اندام در حالت
 بعضی اعراب بعضی است زیرا که فنی فنی است و نحو مسلکی
 رخصا و اللغوی بعد از این عبارت ثابت است با و تقدیر
 در جوی که کوی یا جوی مسلکی بعضی است که بود اضافی است
 یا محکم که در آن با اضافی است و مسلکی شد و او و یا جوی شد
 و سابق ساکن و او را ساکن کردند و یا را در یا ادغام کردند و
 قبل یا محمور کردند مسلکی شد و چون و او که علت است فنی بود باقی
 فاعدا و بعضی است تقدیر بی شد اما در حالت لغوی و جوی
 چون یا که علت است هر دو اعراب باقی است اعراب بعضی تقدیر
 هر دو حالت لغوی باشد زیرا که ادغام یا که حرف اعراب است و
 از حقیقت خود بیرون بر پس اعراب یک حرف تقدیر بی می باشد
 بعضی احوال و بدانکه اعراب یک حرف تقدیر بی می باشد و جمیع احوال
 جایی ابوالقاسم و رایت ابی القاسم و حررت بانی القاسم و غیر القاسم
 ما قبله فلان من قس او و واحدة من القاسم مقامها اسم غیر
 حصر فلان که در وی و علت باشد از علت یکی باشد از آن

و شرط افضل تفضل چنانکه دانسته شود انشا الله تعالی است که مستعمل با
 یکدیگر من باشد و لغز اخرون مستعمل با هم و انشا الله تعالی است
 بود که با من باشد بر صفة افضل پس اصلش اخرون بوده باشد و این
 اصلی بر آن بر دین صفة اخرون پس عدل در وی تحقیق باشد و سبب
 در وی عدل است و صفت اصلی و سبب من حرف اخرون و انشا الله
 و صفت اصلی و همچنین عدل در جمع تحقیق است زیرا که جمع جماعت
 و جماعتی است غیر صفت مثل صواب و قیاس فعلی است که جمع
 و بی بر فاعلی باشد یا فاعله است چون صوابی و صحرا و ابی هر یک
 جماعت است که جمع و بی بر جماعتی باشد یا جماعت پس جمع مدول است
 جماعتی یا جماعت است پس عدل در وی تحقیق باشد و سبب من حرف
 عدل است و و صفت اصلی و بعضی گفته اند که عدل است و توفیق تا کیدی
 و جماعتی که مدول است اگر فعلی صفت بودی قیاس جمع و بی
 بر فعل بودی چون هر که جمع جماعت است که مدول است و جمع
 مدول است از جمع و برین تقدیر نیز هم عدل تحقیق بود لیکن جمله جمع در
 معانی که تا کیدی از اسم نه از صفت پس قیاس جمع و بی است که اول گفته شد

او تقدیر اکرم و باب خطام فی عظیم و عدل تقدیر برای است که
 دلیل فریضه حرف است که تقدیر اکرم دان اسم عدل است لیکن چون اسم
 در خطام عرب لا یصرف باشد و پیش از یک سبب من حرف در خطام باشد
 پس احتیاج افتد از برای رعایت قاعده من حرف تقدیر پس یکدیگر
 غیر عدل تقدیر توان کرد عدل تقدیر باید کرد چنانکه مراد و که در خطام عرب
 لا یصرف است و در بیان بحر طبع سبب ظاهر است پس عدل را در وی
 تقدیر کرد که گویند اسم او در اصل عام و را فرموده است از اینجا بعضی
 و ز فرآورده اند و چنانکه ذکر نظام در نظام مناسب است زیرا که نظام
 که علم ایمان مدول است در لغت اهل جوار منی است چون اخوان است
 لغت که ان فعال است یعنی اخرون زوال فعال که مدول است از مصدر
 معرفه چون فجار که یعنی البجرا است و فعال مدول از صفت چون یافعا
 و در لغت بنی عقیل که هر چه باب نظام موبت و غیر من حرف و دیگر اخوات
 او منی لیکن در نظام دو سبب ظاهر است علیت و ثابت پس احتیاج
 تقدیر عدل باشد از برای من حرف اما از برای موافقت با اخوان است
 در وی تقدیر عدل میکنند و اگر چه هر دو در لغت است از برای من حرف تقدیر

پس از آنکه در مقام درین باب مذکور نباشد چنانچه در بعضی نسخ
 یافت شده است الوصف بشرط آن یکون فی الاصل که در
 مقابل فعل و صفت نفی است بدو قسم یکی آنکه بر ذاتی می باشد صفتی از
 صفات وی چون رجل و فرس و جوار و غیره و دیگری آنکه دلالت کند
 بر ذاتی باشد خط صفتی از صفات وی چون احمد و امیر و غیره و صفت
 و شجاع و جبار قسم اول را اسم خوانند و دوم را وصف و صفت خوانند
 پس وصف صفت آن اسمی است که دلالت کند بر ذاتی یا قیاسی
 از صفات وی یعنی حالی از حالات وی و شرط و وصف در باب منع
 حرف آنست که همیشه اصلی باشد خواه باقی خواه زایل و باین
 کرده است بقدر فلا تضرع الغلبه فلنکسر حرف مردت بنوده
 اربع و اضع اسود و ادرقه الحینه و ادهم للعین و ضعف
 منع افعی الحینه و اجدل للصقر و اخیل للطایر یعنی منفی است
 وصف اصلی را در منع حرفه و ال وصف تبدیل است پس از برای این صفت
 عارضه در باب منع حرف معتبر نباشد زیرا که عارض را از ماده فعلی نیست
 و از جنس است که اربع در مرتبه بنوده اربع مع حرفه زیرا که نظایر این اصل است

از اسمای عدد اگر چه در بعضی وصف و صفت یکین چون صفتش عارضی است
 در منع حرف معتبر نیست که اگر معتبر بودی با وجود وزن الفعل با یکی که
 اربع لایعرف بودی و چون وصف اصلی در منع حرف معتبر است که اگر چه
 زایل باشد تبدیل است از جنس است که اسود و ادرقه که در اصل وصف است
 و بنسبه استعمال هم تبدیل شده اند در جنات است یعنی لایعرف از برای که
 وصف اصلی قوی دارد که با وجود تبدیل است آن وصف را اعتبار می کنند
 که پس در هر یکی از اسود و ادرقه دو سبب منع حرف است و زایل الفعل
 و وصف اصلی و هرگاه که اسود یعنی سیاه باشد و ادرقه یعنی سیاه و
 در منع حرف ایشان یکی نیست زیرا که وصف ایشان باقیست و
 همچنین است حال ادهم که در اصل صفت یعنی اسود و کجاست حال اضم
 شده است پس در جنات لایعرف سبب زایل الفعل و صفت است و هرگاه که
 زایل شده است و هرگاه متصل شود یعنی اسود در منع حرف از آنکه
 وصف با یعنی از برای آنکه وصف معتبر در منع حرف باید که اطمینان باشد
 پس هرگاه که وصف اصلی محقق باشد خواه باقی خواه زایل تمام نیست
 باشد بر آن وجه که دانسته شد و هرگاه که وصف اصلی محقق نباشد بلکه

متوهم باشد منع حرف ضعیف باشد چنانکه در افعی که اسم جزیب است در غایت
 جاست زیرا که افعی از افغان که ذکر ویت جزیب است
 پس منع حرف افعی بواسطه وزن الفعل و صفت متوهم ضعیف باشد
 همچنین است حال در افعال که اسم جریح است لیکن در وی متوهم
 کرده اند که ماخذ از جدال است یعنی حکم تا فتن پس منع حرف و
 بواسطه صفت متوهم ضعیف باشد همچنین است حال اخیل که اسم
 طایر است که در وی خالهاست پس متوهم کرده اند که در و اعتبار
 و صفت است گو یا که معنی اخیل آنست که خالها دارد پس منع حرف
 وی از جهت این صفت متوهم با وزن الفعل ضعیف باشد التام
 بالتاء شرط العلیه و المعنوی که تکدر شرط تخم تا شریه زیاد
 علی المشتق و تحکیم الاوسط و العجز فتنند چو ز صفر و زینب
 و سفر و ماه و جور متوهم دانسته اند که نایب بلف مقصوره و ملو
 کایست در منع حرف و احتیاج نیست با وجود وی پس یکی امانت بنا
 خالی است که نام در وی ملفوظت یا مقدر که ملفوظت شرط وی در منع
 حرف آنست که با علین باشد و با وجود این شرط منع حرف لازم باشد

چنانکه

چنانکه در طلح و حمزه خواه اسم مرد باشد و خواه اسم زن و اشتراط
 از جهت آنست که با وجود علین نایب لازم باشد و اگر علین بنا
 ان نایب لازم باشد چنانکه در غار تبه و لازم را قوتیت که بواسطه
 ان معتبر است در منع حرف و غیر لازم را آن قوتیت و اگر چه
 مقدر است و از ان نایب معنوی خوانند شرط وی در جواز منع حرف
 هم علین است لیکن شرط و جوب منع حرف یکی از امور سه گانه است
 باز ناماتی و حروف کلمه بر سه حرف میماند که در زینب یا نحو که وسط
 میماند که در سفر یا وجود و مجرای میماند که در ماه و جور پس در منع
 و در حد که در ایشان نایب مذکور است و علین جایز است حرف و منع
 حرف چنانکه شاکر گفته است لم تنفع بغفل زبیر با عد و لم تنفع
 و عد فی السب زیرا که سکون وسط موجب خفت است و منع حرف
 از جهت ثقل و از جهت آنکه مشابست اسم به و ذوقیت با فسل که ثقیل است
 موجب ثقل از اسم است پس هرگاه که در مذهب خط آن دو بکند
 لا یخفف از نه و هرگاه که نظر کند که سکون وسط بافت حرف
 موجب خفت اسم است و با یک سبب میگویند او را منفر که در

در زینب منع حرف واجب بواسطه زیادتی حروف بر ثلثه در
 سوره که علم طبقه این از طبقات و منع حرف واجب از برای کج
 وسط و در ماه و جو که علم و بده است منع حرف واجب زیرا که با
 علت و نایب بخیر جمع شده است و چون اسباب منع حرف زیاد
 بر دوش سکون وسط و نایب نواز که تا حرف طیر شود فان
 سیمی به مذکر فطر طیر الزیاده علی المثلثه فقدم حرف و عقرب
 دانستی که هرگاه تا مضاف باشد فرقی نیست از آنکه اسم علم مذکر باشد
 یا علم مذکر چنانکه در حروف و علم کنند شد لیکن هرگاه که تا مضاف باشد اگر
 علم مذکر است حال و در جواز حرف و وجوب منع حرف است که مذکور شد
 و اگر علم مذکر است شرطی در منع حرف است که حروف و فکلی زیاده از سه
 حرف باشد پس قدم که اسم جنس است و مذکر معنی است اگر علم مذکر
 شود منع حرف باشد زیرا که آن نایب اصلی صلیت مذکره را بیل شد و هیچ
 قایم مقام ندارد و علت ترخیص حرف فیکند پس حرف قدم در بنیاد واجب
 و اما عقرب که اسم جنس است و مذکر معنی است که علم مذکر شود و لا غیر
 باشد زیرا که نایب را بیل شد لیکن قایم مقام نایب موجود است

که آن حرف واجب است بدلیل آنکه قدم را چون تصغیر کنند نایب منع
 کرد و قدر یکو نیند و عقرب را چون تصغیر کنند عقرب کوبند و نایب
 نکند و در این معنی دلالت میکند بر آنکه حرف واجب قایم مقام است
 پس عقرب و طیر طیر که علم مذکر است روی و و بایست علت
 و نایب بواسطه قایم مقام پس منع حرف واجب از جهت المعرفه
 شرطها آن نیکون علیته تقریبی که در باب منع حرف مع و معرفت
 تعریف علت است زیرا که تعریف مضرات و تعریف مبهات
 احکام اشاره است و موهلات موجود نیست الا در بیانات وضع
 حرف از احکام معرات پس این تعریفات در منع حرف مقبول
 و تعریف علم و باضافه غیر حرف را منع حرف میگردانند و بایست که علم
 می آورد چنانکه استه شده پس چگونه بیست منع حرف شود و باقی نماند
 الا تعریف علی العجده شرطها آن نیکون علیته فی العجده و محوکی
 الا وسط او زیاده علی المثلثه فقدم حرف و مشر و ابراهیم منع
 شرط بود در باب منع حرف است که علم باشد و علت علم پس چون
 عرب از استعمال کنند صلیت می حکمی از احکام علم خود را با جاری نمیگردانند

پس آن عجز را قوی باشد و از اجتناب از حرف معتبر گردد و اگر لفظ عجمی
 اسم جنس باشد و عرب را بجنبته استعمال کند چون لجام و فرند کلام
 کلام خود را از اضافت و تعریف بلام بر وی جاری گرداند چون اللجام
 الفزند و لجام اندرس و زنا لیسف و آن عجز ضعیف گردد پس معتبر نباشد
 تا اگر لجام و فرند علم شخصی شوند مفرق باشند اما اگر لفظ عجمی اسم جنس باشد
 و عرب را از اعلیت استعمال کند بجنبته چون قالون که اسمی است
 روحی یعنی حید و عرب را استعمال کرده اند و علم شخصی معین گردانیده اند
 عجز وی ضعیف نشده باشد زیرا که احکام کلام عرب بر وی جاری
 نگشته است پس قالون لایضر فی باشد و از بی معلوم شود که شرط عجز
 در باب منع حرف است که عرب آن لفظ عجمی را ابتدا با بعل استعمال
 کنند تا آنکه در عجمی علم باشد و شرط دیگر از آن عجز در باب منع حرف
 اصدی الا حین است با آنکه حرف کلمه زیاده از سه حرف است چون
 ابراهیم یا سه حرف باشد و شرط مخک چون شتر که علم حصنی است
 در دیار بکر هر گاه که یکی از بزها و او را عجز باشد آن عجمی حرف نگند
 و از چنانچه است که نون و لوط با آنکه اسم عجمی اند و در کلام عجمی علم بوده اند در استعمال

و ب مفرقند اگر کسی که در هند و هندو و سب است یا سکون و
 حرف منع حرف آن هر دو جایز است پس السین که نون و لوط که
 ایشان نیز دو سب است حرف منع حرف هر دو جایز بود ولی در جوامع
 گویند که نایب سببی است محقق و با قوت پس اعتبار وی با سکون
 وسط جایز باشد و اما عجز سببی است معتد و ضعیف زیرا که معنی
 وی آنست که این لفظ در کلام عجمی معنی بوده است و این زمان
 در کلام و ب معنی است و این سبب ضعیف یا سکون و وسط اعتبار
 نتوان کرد اگر سببلی گوید که در ماه و جو عجز را اعتبار کردی یا سکون
 وسط و از پنج حرف منع حرف واجب شد پس معلوم گشت که عجز یا سکون
 وسط معتبر است جواب آنست که عجز را جای معتبر شده است از برای
 تقویت آن و ب دیگر یا سکون وسط معادست با عجز کلام
 نتواند کرد و از برای عجز در ثبوت سبب معتبر باشد لازم نیست که
 سببی باشد معتبر و منع حرف الجمع شرطه صیغه منتهی الجمع
 بغیرها که ساجد و مصابیح و اما نحو فرانند و فخر فب
 معلوم شد که عجز سببی است فایده مقام و سبب منع حرف شرط این جمع

که بر صفتی الموع به باشد و روی به باشد و صفتی الموع
که او شش متعلق باشد و حرف پیش الف باشد و بعد از الف
حرف باشد یا زیاد پس اگر کس باشد و انما عیم و معارج صفت
صفتی الموع اند و در ایشان نامی نیست که مقلب شود بهاء و
وقف پس این الفاظ جموع غیر مفرقند یا از برای اکثریت
و وجهیت است تحقیقا یا تقدیرا چنانکه گفته شد یا در ایشان
جهت نیست و لازم جهت زیرا که این صفت در مفعول نهاده است
چنانکه و صیقل و فرار نه اگر چه جموع اند و بر صفتی الموع اگر
در ایشان است و از جهت مفرقند زیرا که بلا سله و زل ایشان
در مفعول یافت میشود چون که ایهه یعنی کرامت و طه ایهه یعنی طاعت
و چون زل ایشان در مفعول یافت شد جهت ایشان صفت
و وجهیت در ایشان تقدیر کردن مناسب نباشد و از جهت
نباشد و صفتی الموع را صفتی الموع نام نهاده اند از برای آنکه
صفت را دو بار جمع کرده اند و بنایت جهت رسید است چنانکه یکبار
از این جمع تکثیر توان کرد یا صفت را تغییر کند از حال بجای لیکن جمع

چون اسم فاعل و صفت باشد این قید فاعل از است از مفعول
مالم میم فاعل که وی اسم است که اسناد کرده شده است فعلی
باشند فعلی و مقدم است بر وی لیکن بر طریقه صفت معلوم
یا آنچه در حکم صفت معلوم باشد نیست چون ضرب زید و
مضروب غلام و الاصل ان یلی الفعل فلنکسر جاز ضرب
غلامه زید و امتنع ضرب غلامه زید اصل در فاعل
است که نزدیک فعل باشد و بر دیگر مفعولات فعل مقدم باشد
زیرا که فاعل منزله فعل است و مفعولات فعل او است پس
اگر فاعل کسب لفظ از دیگر مفعولات موقوف شود کسب بر مقدم
باشد و از جهت است که جایز نیست ضرب غلامه زید زیرا که فاعل
کسب بر مقدم است بر غلامه که مفعول است و صفت غلامه راجع است
بازید که در لفظ موقوف است و در رتبه مقدم و این جایز نیست اما ضرب
غلامه زید امتنع است زیرا که ضمیر غلام راجع است برید که لفظ و تر
موقوف است و این جایز نیست و اذا انتفی الاعراب فیها لفظا
والقرینه او کان ضمرا متصلا او وقع مفعولا بعد الاو

معناها واجب تقدیم و هرگاه که افعال بفعلی متغی شود در
 فاعل و مفعول و قریب نیز متغی باشد تقدیر فاعل بر مفعول واجب
 گردد تا شنبه مفعول شود چنانکه ضرب موسی موسی و ضرب
 علی الباب من علی السطح و ضرب موسی من علی الباب و ضرب
 من علی الباب موسی و اگر افعال بفعلی متغی نباشد همچنانکه
 ضرب عمرو و زید و ضرب زید و موسی تقدیم واجب نباشد
 بلکه تاخیر جایز باشد و همچنین اگر قریب باشد تقدیم واجب
 نباشد همچنانکه اکل کبوتری موسی و همچنین هرگاه فاعل ضمیر
 متصل باشد تقدیم او بر مفعول واجب باشد خواه مفعول
 ظاهر باشد چون ضربت زید خواه ضمیر باشد چون ضربتک
 زیرا که اگر مفعول در مفعول بر فاعل مقدم شود فاعل ضمیر متصل
 نباشد و همچنین هرگاه که مفعول بعد از افعال واقع شود تقدیم
 فاعل بر مفعول واجب باشد چنانکه ما ضربت زید الا عمرو و
 زیرا که اگر مفعول را مقدم کردانی بدون الا و کوی ما ضربت عمرو
 الا زید معنی کلام عکس شود زیرا که معنی اول آنست که زید نزد

هیچکس را الا عمرو و پس نه شاید که ضارب کسی دیگر باشد
 و عمرو شاید که مفعول کسی دیگر باشد و معنی ثانی آنست که
 نزد عمرو را بخزند پس عمرو ضارب کسی دیگر باشد
 و زید شاید که ضارب کسی دیگر باشد و اگر مفعول را با مقدم
 کردانی و چنین کوی که ما ضربت الا عمرو و ازید یعنی گفته اند که
 حاضر در هر دو لازم آید و معنی اینست که نزد هیچکس را کسی الا عمرو
 را زید و این معنی نیز مخالف مقصودست بعضی گفته اند که زید از قاضی
 ضربی است که مقصود شده است بر عمرو و چون عمرو را مقدم
 شود لازم آید ضرب او پیش از قاضی و هرگاه که باشد بر عمرو و این
 متکلف است و همچنین اگر مفعول بعد از معنی الا واقع شود چنانکه کوی
 انما ضربت عمرو و تقدیم فاعل واجب شد بی شبهه زیرا که تاخیر فاعل
 معین عکس معنی مقصودست از جهت آنکه معنی انما ضربت زید عمرو
 اینست که نزد زید مکر عمرو را و معنی انما ضربت عمرو زید اینست که نزد
 عمرو را زید و دانستی که این هر دو معنی عکس یکدیگرند و اذ الفصل
 بر ضمیر مفعول اذ وقع بعد الا و معناها اذ الفصل مفعول و هو

غیر متصل واجب تاخیر است و استه شده که تقدیم فاعل اصل است و تاخیرش
جایز نیست و همچنین استه شده که در چهار موضع تقدیم فاعل واجب
میشود چنانکه تاخیرش جایز نیست این زمان شروع کرد در بیان
آنکه تاخیر فاعل در چند موضع واجب میشود یکی آنکه مفعول ضمیر متصل
باشد و فاعل ضمیر متصل نباشد چنانکه ضربت که میگوید فاعل
مقدم باشد بر مفعول ضمیر متصل مانند اما اگر فاعل ضمیر متصل باشد
چنانکه در ضربت که تقدیم واجب باشد چنانکه استی و ایم آنکه فاعل
شود بعد از لا چنانکه ما ضرب عمر و الا زید زیرا که اگر فاعل مقدم شود
بدون لا معنی کلام معکس که دو دو اگر مقدم باشد بالا حلازم آید فاعل
و مفعول مایا صحت لازم آید قبل فاعل مایا بر قیاس آنچه مذکور شد
در وجوب تقدیم فاعل و مفعول که فاعل واقع شود بعد از معنی الا چنانکه
کوی انما ضرب عمر و از بد در بیان تاخیر فاعل واجب بی شبهه است
معنی کلام معکس نمیگردد چنانکه استه در وجوب تقدیم فاعل جایز
در فاعل ضمیری باشد ارجح با مفعول چنانکه ضرب زید اغلاط در بعضی
تاخیر فاعل واجب باشد که اگر مقدم شود ضمیری واجب شود یا مفعول که

مذکور است

هو فوت لفظ و ترتیب و استه شده که این جایز نیست و قد یجوز
الفعل القیام قدینه جواز استل زید لوقال مدقلم و
لیک یزید ضارح مقصومه و مختبط ما تطیع الطوامج و
و جعبا فی مثل و ان احد من المشرکین استجارا که قد یجوز
عافی مثل نعم لوقال اقام زید حذف فاعل جایز نیست چنانکه
مشهور است بیک حذف فعل جایز نیست و حذف فعل بر دو وجه است یکی بر
سبب جواز و دیگری بر سبب وجوب حذف بطریق جواز است که اگر
ذکر کنند جایز باشد و اگر حذف کنند جایز باشد چنانکه در مثل قول تو
زید در جواب کسی که او گوید من فقم یعنی سوال کند و گوید که برخاست
در جواب کسی زید یعنی برخاست زید و چون فعل در سوال مذکور بود
جایز نیست که در جواب حذف کنند فعل را و جایز نیست که ذکر کنند و این
قبل است قول شاه ولیک یزید تا اف زید را چون گفت لیکن
باید که گریسته شود بر زید بنی کویا سالی میگوید که من بگریه
از برای او پس در جواب گفت ضارح ای بگریه ضارح مقصومه یعنی
بگریه از برای وی کسی که دلیل و ضار باشد و خدمت و نتواند

که باضم برابر شود و مختلط یعنی بکریا زیرا برای وی کسی که سایل
و محتاج است زیرا که او ذلیلان و محتاجان را پشت و پناه بود
حماطی الطواریح از آن جهت بگریزد که او را هلاک کرد و او
را زکار ملک گفته پس ضارع فاعل فعلیت محذوف و فاعله
اندر سوال معذور و دلالت میکند بر آن فعل و دلیل سوال معذور است
و نظیر این است قول باری تعالی در قرآن است یعنی قرآن
که منجی بالعبود و الهمال رجالی زیرا که رجال درین قرار است
فاعل فعل است محذوف ای بسجده رجال که دلالت میکند بر
سوال معذور اگر گویند ای من بسجده که آن سوال معذور مستفاد
از بسجده بر صیغه می زیرا برای معذور و حذف فعل بر سبیل وجه است
که ذکرش جایز نباشد چنانکه در قول باری تعالی و ان احد منکم لکن
تافه یعنی اگر از مشرکان یکی زنده را خواهد از تنای محمد زنده کرده او را
نابیند و کلام ضای را اصد درین ترکیب فاعل معنی است محذوف ای
و ان اسجار که اصد و چون خوانند که فعل اول مهمم گردانند و ثانی
تفسیر کند پس اسجار که را از اول انداختند و این اسجار که بعد از

احد است تفسیر گردند و حذف آن فعل اجابت زیرا که
ولی فایم مقام اوست و معنی است از وی از جهت آنکه اگر محذوف
نباشد و بهم نگردد تفسیرش جایز نباشد و ثانی که اصد مفعول باشد
بابتدای زیرا که آن حرف شرط است و ما جاست او را از فعل و قد
و حذف فاعل و صده جایز نیست چنانکه گفته شد لیکن حذف او با فعل
جایز است چنانکه کوس نعم در جواب فایم زید ای نعم فایم زید پس این
جمله فعلی محذوف است نعم و مقام او مذکور است و حذف این دو است
بکه جایز است و اذ انشای العفلا ن ظاهر بعد و ما فقد میگویند
فی الفاعلیه مثل ضربی و اگر می زید و فی المفعولیة مثل ضربت
و اگر می زید و فی الفاعلیة و المفعولیة مثل ضربت و یختار
البصر یوفی اعمال الناس و الکوفیة و الاول چون در فعل با یکدیگر
کنند و ای ظاهر که واقعیت بعد از آن در فعل پس هر یکی از آن دو فعل
حجب معنی متوجه و معنی باشد با آن اسم ظاهر و خواهد کرد و ان اسم عمل کند
و او را معمول خود سازد ازین جهت میارایث نمانعت باشد پس
که این نشان در فاعلیت باشد پس از آن در فعل خواهد کرد ان اسم از نوع

که داند تا فاعل او باشد چنانکه در ضربی و اگر من زید چون ضرب اکر
 هر دو از زید ضار زد هر یک میخواهد که زید را مفعول کرده اند تا فاعل او
 باشد و شاید که تنازع و مفعولیت باشد یعنی هر یک از فعلین میخواهد
 که آن اسم ظاهر را مفعول کرده اند تا مفعول او باشد چنانکه در
 ضربت و اگر من زید چون ضرب اکر هر دو واقع اند بر زید
 پس هر یکی میخواهد که زید را مفعول کرده اند تا مفعول او باشد
 و شاید که تنازع و مفعولیت باشد یعنی احدی از فعلین
 میخواهد که آن اسم را مفعول کرده اند تا فاعل او باشد و دیگری میخواهد
 که او را مفعول کرده اند تا مفعول او باشد چنانکه در اگر من و ضرب
 زید و بدانکه تنازع در شبه فعل نیز می باشد چنانکه زید ضارب
 مکرم عروا هر یک ضارب مکرم منزه بموجب است و میخواهد که او را مفعول
 کرده اند تا مفعول او باشد و برین قیاس است زید ضارب مکرم غلام
 هر یک ضارب مکرم میخواهد که غلام را مفعول کرده اند تا فاعل او باشد
 پس مناسب آن بود که چنین گفتی که و از تنازع العاقلان لیکن چون
 فعل در عمل اصل است پس او را ذکر در فاعل شبه ضارب بر حق است

معلوم

معلوم کرد و و قید اسم ظاهر برای آنست که ضارب متصل خواهد شد
 و خواهد بود از تنازع مفعولیت زیرا که ضارب متصل بعامل خود باشد و عامل
 دیگر او را نمی تواند مفعول باشد چنانکه در ضربت و اگر من ضارب
 اکر من ضارب در آن عمل تواند کرد و اما ضارب متصل چون ضارب
 و ما کرم الانا و الارض او را بود و بی تنازع به فعلین مفعولیت زیرا که
 هر یک از فعلین ضارب میخواهد که آن ضارب مفعول فاعل او باشد لیکن قطع تنازع
 با ضارب فاعل در ضربه مکتسبت زیرا که فاعل یا ضارب تواند کرد از جهت
 آنکه لا حرفت در فعل مقرر شود و ضارب فاعل من و ان الضارب من است زیرا که
 فعل از فاعل منفی شود و من مفعول باشد فعل است عروا و بگشت
 در تنازعی است که قطع آن تنازع با ضارب فاعل توان کرد پس بحدوث
 از جهت خارجت و بعضی گفته اند که در ادبها آنست که ضارب متصل نباشد
 زیرا که ضارب متصل همچون اسم ظاهر است در استقلال قطع تنازع و مفعولیت
 بخلاف فاعل باشد چنانکه کسی می بایزد داشته است و در کتاب هر گز نیست
 و قید بعد از جهت آنست که اگر آن مفعول مقدم بر مفعول باشد باید میان
 هر دو فعل شد مفعول فعل اول باشد و ثانی را از آن تنازع نبود لیکن چون

مذنب بعربیت و فعل اول مفعول خواهد آن مفعول حذف کن
 که آن مفعول افعالی که زیر آن افعالی که در پیش هر دو فاعل جایز بود
 که جمله کلام است و در مفعول جایز نیست که فاعل است و کلام و این
 حذف مفعول که کنیم و قیاسی که مستثنی عنه باشد چنانکه حق مفعول است
 اما اگر امری عارض شود مفعول را که بواسطه حذف بی جایز باشد
 آن مفعول را ذکر باید کرد و نه افعالی که در پیش آن مفعول است
 حسب زید مطلقا حسبی و حسب یکدیگر متنازع اند و زید
 حسبی میگوید که زید را مفعول گردانند تا فاعل او شود و حسب میگوید
 که مفعول گردانند تا مفعول او باشد و چون فعل ثانی را عمل
 در زید واجب شد بر مذنب چه بود که در حسبی ضمیری باشد
 راجع بازید و بر مذنب کسی فاعل حسبی محذوف باشد چنانکه
 سابقا دانسته شد و همچنین حسبی و حسب یکدیگر متنازع اند
 و مطلقا آخرین چون مطلقا اول ذکر نباشد یعنی هر یک حسبی
 و حسب میگویند که مطلقا مفعول ثانی وی باشد و چون افعال
 فعل ثانی کنی قطع متنازع است یکدیگر با هم مفعول باشد و اول چنانکه

کوی حسبی و حسب زید مطلقا و نشاید که قطع متنازع محذوف
 مفعول باشد زیرا که در باب حسب اقتضای بر افعال مفعولین ثابت
 پس واجب شد که ذکر کنی مطلقا را با فعل اول و متنازع منقطع گردد
و ان اعلت الا ان اضربت الفاعل في الثاني والمفعول على
المتنازع الا ان يمنع مانع قطعه و اگر افعال فعل اول کنی چنانکه
 مذنب کوفیت فاعل را در فعل ثانی افعالی را باید کرد و این افعالی
 قبل اند که نباشد چنانکه مضمونی و اگر مضمونی زید و زید را فاعل ضرب کرد
 و اگر مضمونی باشد مستتر راجع بازید کرد و لفظ مفعول است و در زید
 و هیچ محذوف لازم نیاید نه حذف فاعل نه افعالی که در پیش او
 هست و مفعول را نیز افعالی که بر قولی که مختار است نه حذف کنی را که
 بر تقدیر حذف توهم آن شود که فعل ثانی را مفعولیت محبب معنی
 معابر آنچه مذکور است و چون ذکر کنی و ضمیری راجع باشد با مفعول
 لفظ که مقدم است در زید هیچ توهم فاعل و هیچ محذوفی لازم نیاید چنانکه
 کوی مضمونی و اگر مضمونی زید الا ان منع الا یعنی افعالی مفعول و فعل ثانی بر قول
 مختار و حذف مفعول از ثانی بر غیر مختار و قیاسی باشد که الباقی مانعی نباشد

از اخبار و حذف ایاد و قی که مانعی باشد ازین هر دو را اخبار باید کرد
 چنانکه در مثل حسنی و حسنها مطلقین از بیان مطلقا حسنی و حسنها
 با یکدیگر تنازع دارند و در بیان حسنی میخوانند که زیاده از موضع باشد
 بناعلی و حسنی میخوانند که زیاده از موضع باشد مفعول اولی
 چون فعل اول را عمل دادی و زیاده از موضع کرد ایضا مفعول اول
 حسنی را اخبار باید کرد و مفعول مختار و حسنی با یکدیگر حسنها
 و حسنی و حسنی حسنی و حسنی تنازع دارند با یکدیگر مفعول ثانی
 زیرا که حسنی فاعل خود گرفت که زیاده از موضع است و مفعول اول خود گرفت
 که ضمیر مطلق است و حسنها فاعل خود گرفت که ضمیر مطلق است مفعول
 اول خود گرفت که ضمیر زیاده از موضع است یعنی خبریست که ارجح زیاده از
 و باقی ماند هر یک از مفعول ثانی که دلالت کند بر انطلاق و چون فعل اول
 را عمل دادی و مطلقا مفعول ثانی و بی باشد مفعول ثانی حسنها
 اخبار میتوان کرد زیرا که اگر اخبار کنی ارجح باشد با مطلقا و مطلقا
 موزون است پس آن خبر نیز برتر باشد و آن ضمیر مفعول ثانی
 حسنها باشد زیرا که مفعول ثانی و بی با یکدیگر می باشد مفعول

اولی و حذف نیز جایز نیست زیرا که در باب حسنی اقتضای خبر
 المفعولین جایز باشد پس واجب شد که اخبار کنی و حسنی کنی
 که حسنی و حسنها مطلقین از بیان مطلقا مطلقا مطلقین از اخبار
 کرده مفعول ثانی حسنها باشد پس هر یکی ازین دو فعل فاعل خود
 مفعول خود تمامی استیفا کرده باشند و این صورت از قبیل تنازع
 مفعول ثانی گرفتن آن وقت ظاهر میشود که مفعول ثانی این هر دو
 ملاحظه کنی برین وجه که اعمی است که دلالت میکند بر انصاف ذاتی
 با انطلاق ملاحظه نشیند و افراد و اگر نه ظاهر است که این صورت از قبیل
 تنازع در مفعول ثانی نیست زیرا که مفعول ثانی فعل اول و حسنی که مفعول
 باشد و مفعول ثانی فعل ثانی واجب است که مفعول ثانی باشد پس از این
 ضمیر تنازع باشد و قول امر القیصر و لوانا اسعی لا دنی همیشه
 کفافی و لعل اطلب قلیل من المال لیس منه لفساد المعنی کوفیان
 استدلال کرده اند برای مذنب خود که اعمال فعل اول و بی است باین
 معراج و حسنی گفته اند که کنی و لعل اطلب هر دو متوجه اند بحسب تعلیل
 من المال کنی نیز از اخبار مفعول بر فاعل باشد بناعلیت و لعل اطلب

که مضروب باشد بمضروبیت وی و امری البتس که افعی فعلی
 افعی بفاست فعل اول و افعال کرده است پس اگر افعال ثانی
 بودی از اختیار کردی زیرا که محکس فاعیل بی اولی افعال پس
 جوابی طرف خبر باین است که این محراج از قبیل تنازع نیست
 بدلیل آنکه محراج سابق آن است که لو انما اسمی لادنی همیشه
 نوعی شرطیت که دلالت میکند بر امتناع و باواسطه امتناع
 شرط پس هرگاه که شرط و خواهر دو مثبت باشند بواسطه لو هر دو
 کجاست معنی منفی شوند چنانکه کوئی موجبین لا که شک و اگر هر دو
 منفی باشند هر دو کجاست معنی مثبت شوند چنانکه لو لم نظری
 لم اضر یک اگر شرط مثبت باشد و فاعلی آن شرط کجاست معنی
 منفی شود و آن فاعلی کجاست معنی مثبت چنانکه کوئی موجبین لا فاعلی
 غلط است اگر شرط و فاعلی برعکس این باشند معنی برعکس شود
 چنانکه کوئی لو لم شتمنی لا عیبتک درهما و چون این مقدمه
 بدانکه انما اسمی فاعلی فعلی است که شرط و است ای لو ثبت سبی
 لادنی همیشه و کلماتی برای شرط است و شرط و فاعلی در صورت

هر دو مثبت اندای لو ثبت سبی لادنی همیشه کلماتی قبیل افعال
 پس هر دو کجاست معنی منفی است معنی سبی من کجاست لادنی همیشه نیست
 و قبیل از مال و اسبیه نیست و شک نیست که لم اطلب معطوف
 بر کلماتی پس او نیز جواب لو باشد پس من نیز بر باشد که
 لو ثبت سبی لادنی همیشه و لم اطلب پس سبی لادنی همیشه
 کجاست معنی منفی باشد و لم اطلب کجاست معنی مثبت و در نشاء
 که لم اطلب توجه باشد قبیل من افعال زیرا که منی چنین شود
 من سبی از برای اونی همیشه نمیکنم و قبیل از مال اطلب میکنم و این
 معنی یکدیگر بر قضا فی اندازد زیرا که هر کس که اطلب قبیل از مال کند
 سبی از برای اونی همیشه کرده باشد و هر کس که سبی از برای اونی
 همیشه نکند نشاء که اطلب قبیل از مال کند پس معلوم شد که
 لم اطلب تنازع با کلماتی و قبیل من افعال ندارد زیرا که منی فاعلی
 میشود یکبار معقول لم اطلب محذوف است ای لم اطلب الف و لام محذوف
 است متجاوز و دلالت میکند از منی قوله و لکن انما اسمی محذوف مثل وقد
 بدرک الحمد انوشل اشالی و معنی کلام مستقیم باشد برین وجه که اگر من

کسی کردی از برای ادنی میشتی پسندیده بودی و اقلیل از مال
 و طلب مجد و شرف نکردی پس میستی کسی از برای ادنی میشتی
 نیکم و قلیل از مال در پسندیدیت و طلب مزد و شرف نکردی
باب نهم در بیان مفعول الیه و مفعول حذف
 فاعله و افعاله و افعاله و شرطه ان یغیر صیغه الفعل الماضی
 او یفعل پس مقدمان بعد از مفعول عالم بسم فاعله از قلیل فاعله
 پس هر کس که فعل را یا پیشتر فعل را بوی استند کند و بر مقدم و از انداز
 فاعله خواند خواه فعل از ماضی باشد یا مضارع باشد و در ضرب زید
 و خواه فعل بر ماضی باشد یا مضارع باشد و در ضرب زید و جماعتی از
 متاخران او را از قلیل فاعله گرفته اند زیرا که در تعریف فاعله قلیل علی
 جهت قیام بر آورده اند چنانکه مصنف گفته است و او را مفعول
 علیهمه دانسته اند و هرگاه که کوئی مفعول عالم بسم فاعله که ماکرمه
 عبارت از فعل باشد یعنی مفعول فعلی که نام برده نشده است فاعله
 و هرگاه که کوئی فعل عالم بسم فاعله که عبارت از مفعول باشد یعنی
 فعل مفعولی که نام برده شده است فاعله آن مفعول و هرگاه که کوئی

عالم بسم فاعله او را افعال این مفعول باشد چون این بر استی
 بر آنکه مفعول عالم بسم فاعله مفعولیت که فاعله او انداخته شده است
 و آن مفعول قایم مقام فاعله باشد و شرطه ان یغیر صیغه الفعل الماضی
 فاعله که رفع است پسندیده و شرطه ان یغیر صیغه الفعل الماضی
 فعل را از صیغه معلوم یا صیغه مجهول آورد بر آن و هرگاه که در تعریف
 شده است و در آن صیغه فعل صیغه مجهول است در ماضی خواه
 مجرد خواه و ضمیمه پس مثل اگر م و د و ج و د فاعله فاعله
 و در آن فعل صیغه مجهول است در مضارع و آنچه تابع او است پس مثل
 بستانج و مروج و یفعل فاعله باشد و لا یقع المفعول الثاني
باب عیلت و لا الثالث من باب عیلت و المفعول و المفعول
 مع کذا کک مفعول ثانی از باب عیلت واقع نشود مفعول فاعله و قایم مقام
 او باشد زیرا که مفعول ثانی مذکور است مفعول اول که مذکور است
 و اتفاقاً را بعد مفعولین در باب عیلت جایز نیست پس اگر آید
 که با وجود سند الیه که مفعول اول است مفعول ثانی است
 قایم مقام فاعله دارد که مذکور است پس هر چه باشد علم زید قایم

و جایز باشد علم قائم زیر و همچنین واقع شود بوقوع فاعل
ثالث ثابت علیت زیرا که او مانند مفعول ثانی با علیت
و مذرت بولی همچنین هر یکی از مفعول اول و ثانی با علیت
قائم مقام فاعل شوند پس در مثل علیت زیر و اعم و ایا جایز
اعلم زیر و اعم و ایا و اعلم زیر و اعم و ایا و جایز نیست اعلم
زیر و اعم و ایا و جایز نیست در باب علیت و همچنین
مفعول در قائم مقام فاعل نشود زیرا که مفعول در علت اقدام
فاعلت بر فعل پس حق وی نیست که بلام ابتدا باشد تا
دلالت کند بر علیت وی و هر گاه که لام را انداخته و او را
گردد آن نصب وی دلیل علیت اوست پس نشاید که نصب
او را بر فعل باشد زیرا که لازم آید که در وی هیچ چیزی نباشد که دلالت
کند بر علیت پس جایز نیست ضرب ثانی و ثانی اما اگر لام را نیندازد
جایز باشد که قائم مقام فاعل گردد و چنانکه کوس خمر لیس است
لیکن این را جایز و مجوز خوانند که قائم مقام فاعل شده است
مفعول که از قبیل مضبوط است و همچنین مفعول بعد قائم مقام فاعل

نمود

سوالی و الجواب

نشود زیرا که اگر فاعل را نیندازد و او را قائم مقام اوست لازم
آید که صورت عطفی باشد بی معطوف علیه زیرا که اصل و او
عطف و عطف بی معطوف صحیح نباشد و اگر او را حذف
کند مفعول بعد باشد زیرا که علت مفعول بعد و اوست
و اذا وجد المفعول به فاعل له تفعل ضرب زید بوم الحقة
اما ام الامیر ضرب یا شد بدایه داره فاعلین زید فان لم یکن
فالجایع سوار و الا اول من باب اعطیت اولی من الشائی
و هر گاه که فاعل را نیندازد و خوانند که مفعول قائم مقام اوست
از آن مفعولانی که قائم مقام فاعل خوانند پس اگر در آن کلام مفعول
به موجود باشد مقابله شود و برای قیام مقام فاعل از جهت آنکه مفعول
فعل نمی تواند موقوفست بر مفعول فاعل موقوفست بر مفعول
مثلاً ضرب بی ضارب مضروب مقهور نکرد و دیگر مفاعیل برین
نیست پس بی وجود مفعول برین که مفعول فاعل خوانند و خوانند
خلاف مکان قائم مقام فاعل شود و همچنین ثانی که مصدر که مفعول
مطلق است و بار و مجوز که پیش از آن فاعل و در وی هیچ مفعولی

هست قایم مقام فاعل شوند و هرگاه که مفعول به نباشد هرگز نباید
 را قایم مقام فاعل توان داشت و هیچ یک را بر دیگری ترجیح نباشد
 و فایده و منفعت ضرب شدت نیز است بر آنکه مصدری قیدی
 مختص قایم مقام فاعل نشود پس نشاید که گوی ضرب ضرب
 زیرا که از ذکر این مصدر هیچ فایده حاصل نگردد بنا بر آنکه مفعول را
 میکند بر مبنای این مصدر و در باب اعطیت که مفعول ثانی میسند
 مفعول اول نیست جایز نیست که هر یک از مقام فاعل را در آن یکین
 مفعول اول اولی باشد زیرا که در وی معنی فاعلیتی است پس در
 مثل اعطیت زیاده را بما جایز نباشد اعطی در هم زیاده اولی باشد
 اعطی زیاده را بما از جهت آنکه معنی فاعلیتی در زیاده است که او اخذ
 و در هم باخود است و منها المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجرور
عن المفعول اللفظیة هذا الیاد الصفة الواقعة بعد حرف التیاد
الف الاستفهام الواقعة لظاهر نحو زیاده قایم و ما قایم از زیاده است
 قایم از زیاده یعنی از جمله مفعولات مبتدا و خبر و در بعضی نسخ و نیز
 بین از جمله مفعولات مبتدا و خبر و اقام مفعولات فاعل و مفعول

عالم یسم فاعله و مبتدا و خبر و خبر آن و خبر لانی الجبر و اسم ماولا
 بپس در فاعل خبر و مفعول اصلی است و باقی مفعول بوی
 بواسطه ضابط و ضابط و نیز یک بعضی مفعول عالم یسم فاعله
 از قبیل فاعلت چنانکه گفته شد پس نیز مفعول اصلی باشد و
 نیز یک بعضی دیگر فاعل و مبتدا هر دو مفعول اصلی اند چنانکه در
 مشروح گفته است چون این دانستی را بگویند بر دو قسم است قایل
 الی است مجرد از مفعول لفظی جماعی و قبای و مفعول را که جمعا
 چنانکه زیر قایم زید که مجرد شده است از همه مفعول لفظی از برای آنکه
 خبری را که قایم است بوی اسناد کنند و مبتدای با بعضی مشهور است
 و نه از این است و ما جاست و را از خبری مکتور یا محذوف و قیوم
 از مندر صفتی است که واقع باشد بعد از حرف ننی یا حرف استفهام
 و حالتی که رفع کرده باشد اسم ظاهر را معنی که ما قایم از زیاده قایم
 مفعول است که مبتدا است و زیاده مفعول است که فاعل قایم است و قایم
 مقام خبر این مبتدا است و این مبتدا اسم اجتناب خبر نیست گویند
 چنین گفته که ما یقوم از زیاده و چنانکه قایم از زیاده است بدو این

درین دو مثال مبتدا باشند و قایم مقام خبر مقدم زیرا که برین
 واجبست که چنین گویند ماقایان الزیدان و اقایان الزیدان
 از جهت آنکه خبر مشتق است و در وی خبر مبتداست پس باید که موقوف
 وی باشد در افراد و متبینه و جمع و تکریر و نامیشت و بقدر افعاله
 اعتبار است از مثل اقایان الزیدان و ماقایان الزیدان که صفت
 در بنیان خبر است مستند در وی که آن ماست و الف علامت است
 چنانکه معلوم شده و علم تفریق و صفت در مقام مفعول است
 اسم فاعل را و مفعول را و صفت مفعول را و قسم دوم مبتداست خبر
 گزار و بلکه فاعل و قایم مقام خبر است و مشهور نیست همچنانکه قبلاً
 فان طابقت مفرد اجاز الاثران اگر صفتی که بعد از و ف نمی یابد
 اهتمام است مطابق شود با مفعول که بعد از و است چون ماقایم زید
 و قایم زید یا دو وجه جاریست یکی آنکه قایم مبتدا باشد و زید فاعل
 باشد قایم مقام خبر و این مبتدا داخل است در قسم دوم مبتدا و یکم
 زید مفعول باشد بآنکه مبتداست از قسم اول و قایم خبر وی باشد مقدم
 و در وی خبری باشد مستتر ارجح باز بر سیر در بنیان مستند یکی اقایان

الزیدان

الزیدان و این معین است که الزیدان مبتدا باشد و قایان خبر
 مقدم و یکم قایم الزیدان و این معین است که الزیدان فاعل
 قایم باشد و قایم مقام خبر سیم قایم زید و این دو وجه جاریست
 چنانکه گذشت و الخبر هو المحرر المستند به المفاعیل للفتنة
 المذكور خبر مبتدا یکی است مجرور از عوامل مفعول که مبتدا باشد و معیار
 صفت مذکوره باشد یعنی صفتی که بعد از و ف نمی و حرف اهتمام
 باشد را فاعله ظاهر چون قایم و زید قایم و بد آنکه عامل در مبتدا
 معنی مبتداست و آن تجرید است از عوامل مفعول از برای آنکه خبری را بوی
 است و کند با و را بخیر می است و کند او پس مبتداست و معین
 خبر و ابتدا عامل در افعاله دوست بر مذنب می و بصره و این خبر
 راجع است بر مذنب بیکان گفته اند ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا
 عامل است در خبر با هر یکی از مبتدا و خبر عملند در آن و یکم و اصل مبتدا
 التقییم و من ثم جاز فی داره زید و استع صاحبها فی الدار
 و اصل مبتدا است که مقدم باشد بر خبر زیرا که مبتدا است و خبر ماقایم
 از احوال وی و ذات مقدم است بر احوال خود و ازین جهت که جایست

که چنین گفته شود فی دایره زید زیر که ضمیر فی دایره راجع است به زید
 که در لفظ موصوفت لیکن در مرتبه مقدم است و جایز نیست که یکی
 که صاحبها فی الدار زیر که ضمیر صاحبها راجع است بدار که موصوفت
 و مرتبه و این رواست و قد یکنون المبتدأ انکره اذا
بوجه ما مثل المبتدأ مؤین ضمیر من مشرک و ارجل فی الدار
امراة و ما احد ضمیر منک و مشرک انما فی الدار جمل سلام علیک
 اصل مبتدأ است که موصوف باشد زیرا که موصوف را معنی معین است و حکم بر
 مقینه مطلوب معلوم است و در کلام بسیار است و شاید که مبتدأ باشد
 بشرطی که تخصیص باشد بوجهی از وجه تخصیصات تا موصوف نزدیک
 چنانکه در مثل قول داری تعالی و لبد مؤن مکره این تخصیص است بصفت
 زیرا که بعد منال مؤن و کافرت و چون وصف کردی مؤن تخصیص
 و موصوف نزدیک شد و این جهت که مبتدأ است و خبر جمل است
 و چنانکه در مثل ارجل فی الدار امراة مکره این تخصیص است به ثبوت
 حکم و احوال این را زیرا که مکمل می باشد که از این دو در مرتبه سوال از
 تعیین میکند پس که و در موصوفت نیز انکره است که بصفت تخصیص

باشد و چنانکه در مثل و ما احد ضمیر منک مکره این خبر موصوفت است و ما احد
 همه افراد خود را و بواسطه این شمول تخصیصی و منفی یافته است زیرا که در لفظ
 مقدمی نیست بلکه محمول است و چنانکه در قول و ما احد ضمیر منک
 این مبتدأ مکره است لیکن تخصیص شده است بدار که موصوفت است
 امراة انما و ما احد و ما احد موصوفت است زیرا که موصوفت کی که موصوفت
 در وقت و صفت پس که بکار موصوف شده است بآن حکم و
 بعضی گفته اند که مکره این موصوفت بصفتی که مستفاد است از مؤن
 ولی شریع و امین غلط است و این کلام مشکلی است در حق داری
 قولی که در حادثه بنیاست عاقل شود و چنانکه فی الدار جمل معنی هرگاه خبر
 ظرف باشد و مقدم باشد بر مبتدأ یکسان مکره باشد زیرا که
 خبر مقدم است و در وقت و صفت مبتدأ پس که مبتدأ است
 مکره است که در وقت موصوفت بآن خبر مقدم اما اگر ظرف
 نباشد و مقدم باشد بر مبتدأ یکسان مکره باشد مثل قائم رطل
 و ظرف است موصوفت که در ظرف موصوفت و چنانکه در مثل
 این مبتدأ مکره است لیکن تخصیص بکلام ای سلت سلاما علیک پس

چنین گفت است که سلامی علیک ای سلام من قیامیک بعضی بپایان
 گفت اند که مبتدا کجوه واقع شود ای که از مبتدا ای کجوه و خبر فایده حاصل
 شود پس ملاحظه است که مبتدا باشد حصول فایده است بر
 تخصیصاتی که مذکور شده است در مثالها زیرا که توضیحات این
 تخصیصات بنایت بر یک است و بعضی صحیح نیست چنانکه اگر است
 معلوم معلوم میگردد پس نیزین جایز باشد که کتب انقضای ساعده و
 جایز باشد بر جمل فایده و این قول به جواب نیز یک مرتبه اگر سالی کو
 فایده فی الدار جمل و در جمل فی الدار هر دو یکی است پس جمل اولی و بجز
 و در بیان جایز نیست در جواب کجوه خبر در مثال ثانی مشتبه میشود
 زیرا که فی الدار صفت جمل میتواند شد پس شاید که سالی تو هم کند که
 این صفت و خبر بعد ازین خواهد آمد و در غلط افتد و این معنی در مثال
 اول مقهور نیست زیرا که صفت بر موصوف مقدم نمیشود والجمله خبر بگوید
جمله مثل نیا بگوید فایده و زید قام ابوه فلابد من عاید و قد جدد
 چون بحث از قسم اسم است خبری که مرفوع باشد خبر اسمی باشد و جمله در آن تریف
 داخل باشد پس اشارت کردیم که خبر مبتدا جمله خبر است و خواهی و خواهی

شرط و ظرفی را ذکر کرد و در کار ایشان جامع اند با فعل و جمله فی الحقیقه و
 نه چهار و ده که که خبر مبتدا شود باید که روی عایدی باشد آن مبتدا
 زیرا که جمله است و جمله باید که مستقل باشد بنفس خود و چون خواهی که او را
 ربط کنی مبتدا یا جار باشد از رابطی خواهی خبری که راجع باشد به مبتدا
 همچنانکه درین دو مثال مذکور و خواه فایده مقام خبر مثل عموم در قول
 باری تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انما لانفع اوجس حسن
 علامت دوم با اسم و خبر خود خبر آن اول است و در بیان صحیح خبری
 نیست بلکه عموم از حسن ربط میکند این جمله را با اسم آن اول خبر
 آن همان خبر مبتدا است که آن داخل شده است در آن مبتدا و خبر فایده
 که خبری که را ربط جمله است مبتدا محذوف شود چنانکه در قول ان لمن
 عنوان بدر هم ای اسم معنی آن خبر دوم و مثل ای که خبر است در هما
 ای ای که خبر است در هما و واقع مطلقا فالاکثر اند تقدیر
بجمله خبر مبتدا که ظرف باشد خواه ظرف زمان و خواه ظرف مکان و خواه
جار و مجرور که گویان برانند که آن ظرف معتد است بفعل پس خبر باشد
 و این ضرب بهر یاست و نماد کوفه برانند که آن ظرف معتد است

باسم فاعل سر مثل بی فی الدار مقدر است پیش اهل بصره زیر حاصل فی الدار
 بنا بر آنکه آن محذر عامل است در جوار وجود و حاصل عمل و فعل راست
 پیش اهل بصره مقدر است برید حاصل فی الدار بنا بر آنکه آن مقدر مجرب
 و اصل بر خبر مبتدأ است که موز باشد و اذا کال المبتدأ مستقلا علی
 صدر الکلام نحو من ابوک و کانا مع فین اوست و بین نحو افضل
 شک افضل می و کان الخ فضلا شل و بعد قام و جفعله غیر تقدیم مبتدأ
 بر خبر اصل است یعنی اناج است و تا خبر شرح خبر جابر است لیکن مکه مبتدأ
 شملی باشد بر چیزی که صدر کلام است چون استقام و اجبت و تقدیم
 مبتدأ بر خبر و جابر باشد تا خبر شرح ضایکه و من ابوک من که مبتدأ است شملی
 بر منی استقام الی ای کفر ابوک استقام طالب خبر کلام است تا از اول کلام
 معلوم شود که این کلام از قبل استقام است و این مذمب پیوسته است
 و پیش بعضی نویسان است که ابوک مبتدأ است زیرا که موقوف است من خبر مبتدأ
 لیکن این خبر واجب تقدیم است بر مبتدأ بواسطه تعین استقام ضایکه معلوم
 شود و همچنین مکه که مبتدأ و خبر هر دو موقوف باشد بر خبری که از اول کلام اجبت
 تقدیم مبتدأ بر خبر زیرا که اگر تا خبر مبتدأ و خبر است جابر باشد و خبر مبتدأ و خبر مبتدأ

و معلوم شود که کدام مبتدأست کدام خبر و این جابر نیست پس واجب است
 که هر کدام مقدم است اوست که مبتدأست همچنین است حال و فن که مبتدأ
 و خبر هر دو متساوی باشند و تذکره و تحقیق پس هر کدام که مقدم باشند
 او باشد تا مشبه شود مثل افضل منک افضل منی و همچنین تقدیم مبتدأ
 و اجبت بر خبر و فن که خبر فضل او باشد چون زید قام زیرا که اگر مبتدأ
 موقوف شود مشبه شود بنا علی معلوم نکرد که خبر اسمی است یا فعلی و این تعلیل
 در بیشکال گفته شد ظاهر است اما و مثل از بیان قام و از زید و من فاعلا
 ظاهر است زیرا که ضمیر قام و فاعلا فاعل فعل اند و مانع اند از آنکه زیدان
 یا زید و من فاعل باشند پس شبهه نشود و بعضی گفته اند که در و مثل فاعلا
 شایسته زیدان و زید و فاعلا باشد از آن و خبر و جمیع فعلی باشند
 مبتدأ مشبه شود بیدان فاعلا و اذا تعین الخبر المفعول مالا صدر الکلام
 مثل این زید و کان محال شل فی الدار رجل و متعلقه ضمیر فی المبتدأ
 نحو علی المرحه مثلما زید او یکدن خبر اعدان مثل عندی ای که قائم و جبت
 مکه که خبر مبتدأ موقوف باشد و متعین باشد بر خبری که طالع خبر کلام است چون مبتدأ
 چنانکه این زید و زید و فاعلا است و این خبر موقوف است بحسب ظاهر

و حقیقت اگر مقدار با هم فاعلت و مفعول باشد پس نیز که
 چون این فعل واجب الوجود است و این که قائم مقام او است مفعول
 پس خبر مبتدا ای صورت مفعول باشد و همچنین است اگر خبر ظرف
 باشد و تقدیم وی صحیح مبتدا باشد تقدیم آن خبر مبتدا واجب بود
 مثل فی الدار جل کر این خبری که ظرف است بر مبتدا مقدم نموده ای
 کمره مبتدا واقع شدی چنانکه دانسته شد و همچنین اگر مفعول خبر را
 خبری باشد و مبتدا واجب شود تقدیم خبر بر مبتدا اما ان خبر را
 باشد بآن مفعول که در لفظ مقدم است و اگر خبر مفعول باشد بآن مفعول
 لازم آید که خبری که در مبتدا است را جمع شود بآن خبری که مفعول است
 و برتر است و همچنین واجب تقدیم خبر بر مبتدا و وقتی که مبتدا را خبر آن
 بلاسم و خبر خود را خبر آنکه در مبتدا است پس نیز اگر در مبتدا است اگر مبتدا است
 لازم آید که آن مفعول در جمله کلام باشد و بآن مفعول پیشتر شود و قد
 یقصد الخبر مثل فی الدار عالم عاقل و گاه باشد که خبر مبتدا مقدم شود و چون شد که
 دوم مفعول شد بر اول خبر که در عالم و عاقل و شد که مفعول باشد چنانکه در
 عالم عاقل و شد که خبر صورت مقدم شود و در حقیقت یک خبر باشد چنانکه در اول

عالم عاقل

لام اقضای و میکند و الف اقضای فتح پس با نیز براه جائز باشد
 و نصب سوا جماد از جماد اقضای مصادی است که مفعول خبر
 باشد و نه در اولی لام استثناء باشد و نه در اولی الف استثناء
 باشد و این قسم مفعول باشد زیرا که مفعول به است و هیچ خبری
 او را از حال خود نکرده اند است مثل ای عبد الله که مضاف است و یا
 طامع جبلا که مضاف است و مثل ای عابد یا فصد شخص یا حسین
 و توابع المصادی الف و المصادی من التأكيد و المنقذ و عطف البیان
 و المصروف بحرف التبع دخول یا علیه ترفع علی التکلیف و تنصبت علی
 محله است یا زید العاقل و العاقل توابع مصادی من التبع و ضم و ضم کران
 توابع مفعول باشد خواه تاکید و خواه منفی خواه عطف بآن خواه عطف
 بقرین که در آن مفعول مضاف است جائز باشد یعنی مفعول باشد بلام در
 توابع و وجه جائز باشد یکی رفع از جهت حمل بر لفظ ان مصادی من
 ضم زیرا که آن کوکب منکر است باینست لیکن بواسطه و ضم مشابهت
 دارد با کوکب الی السیر آن مصادی مشابه موعوب باشد و جائز باشد که
 تابعی بی تابع لفظ شود و کوکب لفظی از جهت حمل بر مصادی آن مصادی منی زیرا که

حق تابع می آید که تابع محلیش باشد پس در یک صفت کوی کوی
اجعون و اجدین و دوست کوی یازید الطایف و الطایف
و در عطف بیان کوی یا غلام بیشتر و بشتر و در معطوف که متعلق است
و فعل یازد و صفت کوی یازید و الی رت و الی رت توابع
منی کسبم زیرا که توابع ضایع عرب تابع لفظ او باشد و توابع و تید
کردیم بفرموده زیرا که کسب است و در و یک و بیشتر نیز می توان
نصب است چنانکه مذکور شد چون یازید صاحب عرو و یا تید کسب
و یا فیتن ابابکر و یازید الحسن البدر و الخلیل فی المعطوف فی
الرفع و ابوعمر و النصب ابوالعباس ان کان کالحن فکالخلیل
الافکاف و عثره الصفا فیه نصب نیز یک خلیل نیز احد است و سبب
در معطوف مذکور رفع فنی است زیرا که معطوف کوف فی الیقین می آید
سیر و ان و کت باید داد که اگر ضایع بودی ان و کت و شش
و کت ضرات لیکن چون و فنی اجاشه او نیست ان و کت اعلی
و از رفع خوانند و نیز یک ابوعمر و خوی قاری که پیش از خلیل بوده است
در ان معطوف نصب فنی است زیرا که چون تغییر و فنی ابسطه ام

بنیوان

بنیوان کرد و سیر و را حکم بر نیت باید داد و تابع منی تابع محلی است
که آن نصب است در ضایع مذکور و ابوالعباس میر و یک و یک و اگر
آن معطوف محلی الحسن باشد یعنی نزع لام از و توان کرد محتبان
رفع است می آید که در مذمت خلیل زیرا که او را ضایع است استقلال
ساخته و اگر ان معطوف همچون الحسن نیست یعنی نزع لام از و
بنیوان کرد و مثل النجم و الصق فخر در و نصب است می آید که
در مذمت ابوعمر و زیرا که او را ضایع است استقلال بنیوان ساخت
سیر اعتبار بر نیت باید کرد و توابع مذکور چون مضاف باشند
در نشان تغییر است و رفع جایز نیست زیرا که اگر ایشان ضایع
حق ایشان نصب بودی سیر بطریق اولی و فنی که تابع ضایع است
حق ایشان نصب باشد و البذل و المعطوف غیر ماذکر حکم حکم
المتعل مطلقا بدل از ضایع منی برضم و معطوف بر و غیر ان
که مذکور شد یعنی معطوفی که در و لام باشد حکم هر یک این دو حکم ضایع
متعلق است زیرا که بدل معطوف در کلام است پس کوی یا که حرف است
در و در امر است و معطوف کوف ضایع است استقلال فی الحقیقه

و چون مانع و خالف در این مورد نیست پس چون نداد روی
 باشد و معنای مستقل باشد و مطلقا اشارت بیکدیگر این
 و معطوف باشد و یک معنی باشد و یک مضاف باشد و یک
 معنی باشد و یک مکرر باشد و بر همه تقادیر حکم این حکم
 مستقل باشد بلفظ متبع ایشان و العلم الموصوف باضافة
العلم اخر مختار و معنی هر که معنای این بر علم باشد و معنی
 باشد بلفظ این که مضاف باشد با علم دیگر چون آن معنای آن بود که
 معنی باشد بر ضم و حق این صفت که مضاف است آن بود که مضموم بود
 و چنین گفته شود که بازید بن عمر و بضم زیر لیکن نه این چنین معنای بود
 باین واقع بین علمین در کلام عرب بسیار است پس این چنین معنی
 را بدل کردند بلفظ از برای صفت و چنین گفته بازید بن عمر و بضم و ال
 و هر که که معنای علم باشد با بر مضاف با علم باشد یا بیکدیگر باشد
 حکم معنای صفت همان باشد که دانسته شد و ما تقدم حیا که کوی یا
 رجل بن عمرو و بازید بن ایشا و یا رجل بن ایشا و اذ النور و الی
 باللام قبل یا ایها الرجل یا هذا الرجل یا اینها الرجل الی

رفع الرجل لانه المقصود و تواضعه لانه التواضع معرب و هر که
 که خوانند که معنی علم را ندانند و حال آنکه اجتماع حرف باللام جایز
 زیرا که هر دو آنست تعریف اند و اجتماع ایشان یکی لغو باشد و جایز
 توسل با دیگر و با همی هم که آن بحسب صورت معنای باشد و معنی
 صفت او باشد و بقیه معنای او باشد و آن اسم مهم بالی
 و یا هذا یا اخوات و یا ای یا هذا معاضه کوی یا ایها الرجل یا
 هذا الرجل و یا اینها الرجل پس حکم معنای این اسم مهم جاری شود
 و رجل بقیه معنای باشد و این جمله است که انتم اسم رفع و هر که
 و بضم و اینها را ندانند آن وقت رفعی و لست گفته شود
 بنا است و رفع فاعل رجل نیز انتم کرده اند زیرا که این اجتماع
 مورد که آن رجل است و تابع معرب بلفظ باشد و قالوا یا
الله خاصة و لك في مثل اقيم تيمم على الضم والنظير
الیا و النظم يجوز في اعلای و یا اعلای جمع میان و فاعل
لام تعریف جایز نیست حیا که گفته شد و لا در لفظ الله بنا بر آنکه این حرف
 تعریف در لفظ الله عوض است از ضمیه که فاعل الله است و اصل الله

الاله بوده و گشت همزه را با ما قبل اند که ساکن بود و همزه را بطریق
 تکفیف جدا خند الاله شد لام اول ساکن کردند و در ویم
 ادغام کردند و الله شد پس این حرف تعریف عوض باشد از
 همزه و بمنزله فاعله شد و از معنی تعریف بیرون رفت پس
 جایز باشد که با وقف شش جمع شود و همزه را اثبات کند که او
 نیز در عوضیت فعل دارد و این اثبات همزه قفوس بند است
 و در غیر نه همزه است و همزه وصل است و در دو حرف ساکن قطع شود و چنانکه
 کوی احوذ باشد و من است و در غیر لغات و حرف نه الاله تعریف جمع شده
 بطریق شش و چنانکه شاکوید من اجلک یا الی غیر قبلی
 و است بکنه بالوصل معنی و این افعال بطریق شش و جایز باشد ببار
 الاله در الی و اخوات و لازم است در اینجا همزه را قطع کند و یا
 الی بگویند زیرا که درین کلام عوض نیست از حرف اصلی چنانکه در الیه بود
 و لکن این صورت نهادی نمود چون مکمل شود و بعد از وی ای می کشد
 که مضاف الیه مقدم باشد چنانکه یا بنم تمهدی و یا عام قاتم علی
 جایز باشد در اولین دو وجه یکی ضم ببار الاله دلی نمود و است که

می شده است بر ضم و در بین مضاف با بعد خود میسز نامی شود
 مضاف از نهادی می بر ضم و در بین مضاف نصب مقبل است چنانکه
 مذکور گشت و چه ویم در اول است که منصوب شد ببار الاله مضاف
 بآن مضاف الیه مضاف و در بحالت ویم را هم نصب مقبل است
 زیرا که او مکرر ماضی است منصوب و المضاف المجرر المکمل
 محو ز غیر یا غلامی و یا غلامی و یا غلام و یا غلاما و بالهاء
 و قفاسه مضاف بیای تکلم در چند وجه است و در اول آن
 که یا که مضاف الیه است ثابت باشد خواه ساکن و خواه متحرک
 کوی یا غلامی و یا غلامی ویم اگر ما انداخته شود ببار الاله که مکرر است
 بر یا چنانکه کوی یا غلام سوم آنکه یا را قلب کند بلفظ از برای
 و گشت یا قبل یا با فزوه منقلب شود بنیت چنانکه کوی یا غلاما و مکرر
 که وقف کنی بای وقف المان کرده شود چنانکه کوی یا غلاما و اما
 الف و اکف بنیت مثل یا غلام اگر وار دست نادر و دست و قالوا
 یا الی و یا الی و یا ابنت و یا ابنت فحوا کسر او بالالف و الی
 و یا بام و یا بجمع خاصه مثل یا غلامی چون نهادی مضاف

بیای مکتلم ابیام باشد جایز باشد در وی آن وجهه که در یاغلامی
جایز است و وجه دیگر زیاده بر آن وجهه اول آنکه بیای مکتلم را بدل
کنند تا و تا را مکتوم کردند و با اینست گویند زیرا که هر مضافیست
و دوم آنکه بیای را بدل کنند تا و مفعول گردانند از برای صفت و با اینست
گویند سیم آنکه جمع کنند میان تا و الف که هر دو عوضی اند و یا این گویند
زیرا که جمع میان دو عوض جایز بود لیکن میان تا و با جمع نکند و یا این گویند
زیرا که عوض مفعول غنه با یکدیگر جمع نشود و در یا اینها که هر دو عوض جمع
شده اند چون وقف کنند یا وقف بیاوند و چنین گویند یا اینها
و هرگاه که مضافی مضاف بود بیای مکتلم وجهه در وی است که در یا
اما اگر مضافی مضاف باشد مضاف بیای مکتلم در وی جمع آن وجهه
باشد الا وقتی که مضافی از این باشد مضاف نام با هم که مضاف باشد
با یا مکتلم و در یا اینها آن وجهه جایز است بواسطه کثرت استعمال و کلام است
و جایز است در این قسم آنکه الی که عوضی است از مضافه شود و یا بر ولاست
بر وی و چنین گفته شود که یا این ام و یا این علم از جهت کثرت کلمات درین
مضافی و اگر چه این وجهه در باب یاغلامی جایز نیست چنانکه گفته شد و ترجمیم

المادی جایز و فی غیر ضرورت و ده صنف فی آخره تحقیقا
و شرط آن که لا یکن مضافا ولا مستغاثا ولا سندا و با و لا حلقه
ترمیم صوت بحسب لغت عبارتست از تلبین او و ترمیم مضافی بحسب
اصطلاح خدمت در مضافی از برای تحقیق نه برای ملسمی دیگر و یا
مضافی جایز است در صوت کلام بی ضرورت و ترمیم در غیر مضافی جایز است
در ضرورت شوق یا کمال گویند و یا صحت از برای تسامع و لا برای
مثلا با هم و لا ب و شرط ترمیم مضافی است که مضاف باشد زیرا که ترمیم
مضافی مضاف جایز نیست بنا بر آنکه اگر مضاف از برای مفعول غنه و غیره
آن ترمیم نه در مضافی باشد زیرا که مضاف الیه بحسب لفظ مستقل است
از مضاف و مفعول غنه و لا لازم آید که ترمیم در وسط مضافی باشد زیرا که
مضاف و مضاف الیه بحسب معنی نیز یکدیگرند که حکم شخصی شده باشد و مستغاث
باشد و مندوب نیز باشد زیرا که درین مورد صوت مطلوب است ترمیم
مضافی در صوت و جمله نیز باشد زیرا که در جمله کلام واقع شده باشد و نیز جایز
نست چنانکه گفته شد و در مقدم و یکون اما علم از ایداع علی ملته
احرف و یا ابتداء التانیث و شرط یکی از آن ترمیم مضافی احلاف در است

یا آنکه ضادی علی باشد زیرا بر حرف ضادی تانیث بود یعنی
 هر کلمه که تانیث در ضادی باشد ترخیم وی جایز باشد خواه علم باشد
 و خواه بر حرف ضاد که کس باشد اقبل ای جماعت و برین آید
 و خواه علم باشد نیز باده برشت چنانکه کس باشد اقبل در وقتی که بر علم
 شکی شده باشد و طبیعت ترخیم معتبر است که تانیث ای اعلام
 بسیارست پس تحقیق در این مناسب شد و باید که آن علم زیاده بر
 حرف شد زیرا که حرفی ضیفیت و اهل اذانت و محلی تحقیق
 نیست اما هر کلمه که تانیث در ضادی باشد حرفان تانیث ترخیم
 جایزست و اگر چه علم زیاده بر حرف شد زیرا که تانیث در کلمه
 بحقیقت امری ناپید است پس کس حرف وی در کلمه ای لازم نیاید
فان کان فی آخره زیاده فان فی علم الواحدة کاسماء و مردان او حرف
صیغ قبله و هو اکثر من اربعة اخره حرف فساد و ان کان حرفا
صغیر اسم الاضمر و ان کان غیره فک حرف واحد اگر در افسادی و در زبان
 باشد که در کلمه زیاده باشد پس زیاده کرده شده باشد یا هم نمی آید
 تانیث در آن کلمه است و می آید آنوقت نیز زبان در مردان کران

دو زیاده را با هم در ترخیم میهند از دو چنین گویند یا اسم و یا حرف و اگر
 این دو حرف را با هم زیاده کرده اند از برای تانیث یا از برای تکریم
 پس با هم حذف کنند و همچنین اگر در افسادی حرفی صحیح باشد و ما
 قبل وی مده باشد پس حرف علی باشد ساکن که حرکت با قبل وی
 از جنس وی باشد و حال آنکه آن اسم زیاده بر چهار حرف باشد مثل جاری
 منصور و سکین در اینجا نیز دو حرف است چون یکی حرف صحیح در آخر
 و دوم مده که قبل از دست و اولی است بحذف پس چنین گویند
 ثم و یا نفس و یا مسک و شرط کردیم که آن ضادی زیاده از چهار حرف
 باشد که اگر زیاده نباشد مثل سعید و نود و سکا و بانی و حرف
 نتوان کرد که اگر اجاف کلمه لازم آید یک کلمه حذف کنند و اگر آنکه ضادی
 حرکت باشد چون معدیکه و بعدیک کلمه اضره ترخیم حذف کند و در زیر
 این کلمه نیز تانیث است که ملحق شده است بکلمه اول و هر
 که ضادی غیر از این اقام شده باشد که مذکور شد ترخیم وی بحذف حرف
 باشد خیار که در یا خال و ال یا حذف کن و کوی یا خال و هو فی علم
 التانیث علی الاکثر فقال یا حار و یا نحو و یا کر و و فجمعها

براسه فقال يا هار ويا غي ويا كرا ويا كرا فقال ان شئت
 اني محذوف شد است ترجمه حکم ثابت پس انما في كرا
 محذوف شد بر حال خود باقي ماند پس چنین کوی یا هار کبریا
 یا ثوب ثوبت و اومع الضمه و یا کرا و یا کرا و یا کرا و یا کرا
 که انچه باقي مانده است از ترجمه از انچه کرا می کرد و عطفه و بر وی حکم
 اوجا کند و کویند یا هار بضم ز و ز که منادی مغرور است و در
 یا ثوب چنین کویند یا غی زیرا که ان اسمیت از اسماء تنکده و اقرا
 و اوست و قبل او ضم و قیاس بر غی است که او با یا شود
 ضم با کسره و در با کرا چنین کوی که با کرا زیرا که او متحرک و قبل
 متحرک و بعد از الف میست که او را تکلف دارد و قد استعملوا
النسار في المناديه وهو المنفع عليه بيا او وا اخضر بيا
وحكمه في الاعراب البناء على المناديه يعني وفاء استعماله
 و ر مندوب آن در ده است که بر بند بر و او را از او ر مندوب نفع و
 و کرا به زبانه شود و مندوب را یک صفتی است خاص به وی که از استعمال
 در منادی کند و ان لفظ است حکم مندوب حکم منادی در اعراب

و یا سیر و ازید منی باشد بر ضم چنانکه در منادی منی بود و واجب است
 منصوب باشد و لکن زیاده الالف في اخره فان خفت اللبس
 و اعلا مکیه و اعلا مکیه و لکن الحاء في الوقف و در رست
 زیاده کنی الف در فر مندوب برای زیاده کنی و تخریج و چنین کوی
 که و ازید او در حالت وقف و وقف او روی و کوی و ازید او و اگر
 زیاده کنی الف موجب پس شود بجای الف یا یا و ازید او و چنین کوی
 در و اعلا مکیه و مندوب غلام و اصدی غی طبعه بدست است اگر و
 غلام کوی مشتبه شود با کرا مندوب غلام و اصدی غی طبعه کرا
 پس یا زیاده کنی که مناسب است و چنین کوی و اعلا مکی و در حالت
 وقف یا زیاده کنی و چنین کوی و اعلا مکی و چنانکه در و اعلا مکی و کرا
 زیاده کنی و کوی و اعلا مکی مشتبه شود و جمع ریشه و از زیاده کنی و کوی
 و اعلا مکی و در حالت وقف یا زیاده کنی و کوی و اعلا مکی و کرا
بندب الا لعمروف فلان بقال او جللاه و استع مثل و ازید الطول
خلافا ليويس و ثابدا کربتن و او از دادن الامر و را که مود
 و مشهور باشد و سامان دانند که او از ان مندوب کیت تا این

تکلیف و آواز و مزه را در و کلمات اضطرار و مضروب و از پیش
 که مذکور شد مرده مجبور این معنی است به نسبت و است
 و لوق علامت مضروب یا قسوتی جایز نیست پس
 اگر گفته شود و از به الطویل و از به که صفت اسمی است غیر موصوف
 مضروب صفت پس علامت وی جایز باشد که لاحق شود
 وی که آن صفت است و در نفس نوی لوق علامت مضروب
 وی جایز است زیرا که صفت در معنی از تم موصوف
 چون دارد است و امن خف بر ز فراه پس و از به الطویل و غیر جایز
 باشد و همچو حذف حرف الذی الاعم اسم الجنس و الاشارة و
 المستغاث و المندوب مثل يوسف اعرض عن هذا و ایها
 الرجل شد اصبر لیل و افتد مخوف و اطرف لری و انداختن
 نه از سادی جایز نیست الا وقتی که سادی هم چنین باشد مثل یا رجل زیرا که
 حق وی آن بود که چنین گویند که یا ایها الرجل پس اگر حرف نه انداخته شود
 که شد حذف و الجاف لازم آید و اسم اشاره که حق وی بزرگ بود که
 یا ایها که گویند یا مستغاث مضروب باشد که درین هم در صورت

مطلوبت پس شاید که حرف نه از ایشان حذف کند و انداختن
 حرف نه از فعلی مستغاث و مندوب باشد جایز نیست چون یوسف
 اعرض عن هذا و همچنین جایز نیست انداختن وی از ای چون
 واقع شود مثل یا ایها الرجل فعل کند و درین چند مثال که مساوی هم
 جنس است و حرف نه انداخته شده است بطریق شد و نه قیاس
 چون اصبر لیل در صبح در ای شب و افتد مخوف خود را باز
 خدای خف کرده شده و اطرق کر اسر در شهر اندازی و غلبه
 کوچک که شتر مع کوفت بزرگ است حاضر است و قد یجذب الشیاء
 لقیام قرینه جواز اشل الا یا قوم اسجدوا و کاه باشد که در
 شود سادی و فنی که ای قرین باشد چاکه الا یا اسجدوا ابواب
 تخفف الا که حرف تنبیه است بیا که حرف نه است تنبیه وی است
 که الا یا قوم اسجدوا و ابواب تنبیه است که الا ازین فعل نیست بلکه
 اسجدوا فعل مضارع است که نونش افتاده است بر آن که نونش هم
 شده است در الا الثالث ما اضطر علی شریطه التفسیر و هو
 اسم بعد فعل او شمله متعلق بضمیر و متعلق بجهت لیسلف

هو مناسبه نصبه مثل یزید ضربته و یزید امرت بر و یزید
 ضربت غلامه و یزید اجبت علیه یضرب یضرب یضرب یضرب
 ای ضربت و جاو زنت و اجنت و اجنت و اجنت و اجنت و اجنت
 که حذف عاشر اجبت آن مفعول بهی است که عامل او را اجنت
 یعنی انداخته اند بر و قنیه آن عامل و اجنت عامل علی ضربت و قنیه آن
 ای است که بعد از و فعلی یا شبه فعلی است که شغل است آن فعل و دل
 کردن در آن اسم بضمیر وی یا مطلق وی و آن فعل بضمیر می شود که اگر بود
 یا ماضی است یا مضارع است یا مستقبل است یا ماضی است یا مضارع است یا مستقبل است
 و او را در آن اسم عمل بعد از آن اسم را مضروب خوانند و مضروب عامل مضروب
 که در لفظ و معنی موافق مضرب باشد چنانکه در یزید ضربته ای ضربت مضرب و یزید
 و شاید که در معنی موافق باشد و بسبب چنانکه در یزید امرت ای جاو زنت
 حررت بر و شاید که در لفظ موافق باشد و در معنی یکسان است و مستلزم
 چنانکه در یزید ضربت غلامه ای است زیرا که ضربت غلامه زیرا که ضربت غلامه ای است
 خواه مستلزم باشد خواه مستلزم نباشد و چنانکه در یزید ضربت غلامه ای است
 چه محسوس بود در یزید ضربت غلامه ای است و ای است ای است و ای است

اول است زیرا اجبت علیه و یزید امرت بر و یزید
 قریبه خلافا و عند وجود القریبه اقوی من انما کما یضرب
 الطلب و الاغماجه و ما اضربه یعنی آن ای که بعد از و
 فعلیت یا شبه فعلی بر آن وجه که مذکور شد رفع و نصب هر دو جایز
 رفع یا بنده ایست و نصب یا بنده مفعول است لیکن هر چه باشد که رفع
 اولی و ارجح باشد چنانکه در کلام هیچ قریبه که مرجع حذف است که
 نصب است باشد مثل یزید ضربته رفع او اولی است تا احتیاج
 بقدر بر نیفتد پس یزید است نصب علی و مفعول است و رفع او
 و اگر حیاتی قریبه رفع و نصب باشد و قریبه رفع اقوی باشد از قریبه
 نصب چنانکه رفع غنا است و قریبه اقوی مثل انما است و اما غیر طلب
 مثل قولک ضربت یزید او ماضی و ماضی است که در ماضی بر وجه مذکور شد
 قریبه نصب است لیکن کلاما که قریبه رفع است از واقوی است که بعد
 از انما اسم غالب است و کنیه که انما غیر طلب باشد که اگر انما با نصب باشد
 نصب مختار است چنانکه انما یزید یا غیره بار اگر رفع مقتضی است
 که طلب خبر واقع شود و این مختار است تاویل است چنانکه دانسته شود

و از جمله قرائن افعالی رفع اذا استجاب است چنانکه گوی فوج
 فاذا ازید بضمیر و رفع ایضا فخر است زیرا که اذا استجاب در
 امری افضل میشود غالباً و مختاراً نصب بالعطف علی جمله قبله
 للنسب بعد حرف النفی و حرف الاستفهام و اذا الشرطیه
 و حیث و فی الامر و النفی و کاه باشد که نصب فخر باشد بر رفع
 بواسطه عطف بر جمله فعلی چنانکه گوی ضربت زیداً و اگر مستجاب
 اولی است تا معطوف و معطوف علیه هر دو فعل باشند چون نصب
 ایشان امری مطلوب است و همچنین نصب فخر است بعد از حرف
 نفی چنانکه گوی ما زیداً ضربت زیرا که دخول حرف نفی بر فعل اولی و همچنین
 نصب فخر است بعد از انک استفهام زیرا که دخول و نیز بر فعل اولی است
 و همچنین نصب فخر است بعد از اذا شرطیه چنانکه گوی اذا زیداً ضربت
 ضربت زیرا که دخول از بر فعل اولی است باینکه در معنی شرط است
 و چون فعل مقدر باشد نصب اولی باشد و همچنین نصب فخر است
 بعد از حیث چنانکه گوی حیث زیداً بکده فاکرمه باینکه برش مبتدی
 باشد و از اضافت بکده معنی شرطیت در حیث و فتن شود که کله باه
 با

و همچنین نصب فخر است وقتی که فعل مقدر باشد یا نهی چون
 زیداً ضرباً و لا تضرب باینکه رفع مقتضی است که امر و نهی که از قبل
 طلبند خبر مبتدا واقع شود و این محتاج است تا دلیل شایسته که گشتی
 زیداً ضرباً و لا تضرب و مقدر باشد باینکه مقول فی محله ضرب و لا تضرب
 و این تقدیر مستعد است بر نصب بر تقدیر فعل اولی باشد از بهی
 مواقع الفعل و عند خوف لیس المفسر بالصفة نحو انا کلتی
 خلقناه بعدد و صیغی راجع است با حرف نفی و انک استفهام
 و اذا شرطیه و حیث یعنی این کلمات مکرره مواقع فعل اند یعنی وقوع
 فعل بعد از این اولی است چون تقدیر فعل اولی بود نصب فخر
 باشد و همچنین نصب فخر است وقتی که رفع سبب التماس است
 چنانکه در قول انا کلتی خلقناه بعدد و چون کلتی
 منصوب باشد تقدیر کلام این باشد که انا خلقناه کلتی بعدد صیغی این
 باشد که ما آفریدیم همه چیز را با اندازه و اگر کلتی مرفوع باشد باید
 اضماعال دارد که خلقناه بعدد جز این نیست باشد و معنی این باشد که ما
 همه چیز را آفریدیم با اندازه و این معنی محال معنی است که در صورت نصب بود

و اتصال دارد که خلفا هفت کل شش باشد و خبر متدا این باشد
 که بقدر است و معنی این شود که ما هر خبر را که فریدیم از غیر ما باز
 و این معنی مقصود نیست پس نصب مختار است از برای آنکه نصب نفس است
 بر مقصود و رفع اتصال مقصود و غیر مقصود دارد و لیستوی الاعراب
 فی مثل زید قام و عمر و اگر متدا رفع و نصب هر دو برابرند و قی
 که جدا و کل معطوف علی است شتمن بود و جمله یکی جمله دیگری که برای
 و دیگری جمله دیگری که معنی است چنانکه کسی زید قام و عمر و اگر متدا که نظر
 جمله جمله که کند که قام زید قام است معنی اولی بود و اگر نظر جمله
 صفی کند که قام است نصب اولی بود و هر دو وجهه با هم معارضند
 و نصب متاوی باشد و هیچ یک بر دیگری بر جان نباشد و بحسب
النصب بعد حرف المظروف و حرف التخصیص مثل ان زید اضر بینه
ضربك الا زید اضر بینه واجب نصب بعد از حرف شرط و حرف
تخصیص زیرا که خوال ایشان فعل و اجیت پس رفع جایز نباشد مثل
زید اضر بینه ضربك الا زید اضر بینه و لیست مثل ازید نصب بینه
 فالرفع و كذلك كل شيء فعلوه في الزيد بين يدي كذا بعد از فعلی

و شغل

و شغل از و بعینه و لیکن اگر فعل یا باشد و بران اسم مسلط کرد
 آن اسم را مضوب نتواند کرد و آن از قبل ما اضر عامل که بحث ما در وقت
 نتواند بود مثلاً اگر نصب مسلط شود بر زید اضر جاج افتد یا چنانکه
 کوئی نصب برید و ج زید مجبور باشد در نصب و اگر مناسب بود
 که از نصب است مسلط کند بر زید و ارفع و اگر داند بنا بر آنکه ماضی تمام
 ماضی است پس رفع و مثل ازید نصب بر واجب باشد علی الاطلاق
 چنانکه ظاهر است با تقدیر از نصب پس از قبل مفعول به منصوب باشد
 و همچنین از ما اضر عامل نیست هر صورتی که در اینجا فعل بعد از
 اسم است ماضی عامل آن اسم نتوان ساخت زیرا که معنی فاسد شود
 چنانکه در قول باری تعالی و كل شيء فعلوه فی الزید جاز فعلی که فعل
 اگر مسلط کند بر كل شيء معنی فاسد شود از جهت آنکه برین تقدیر پس از
 باشد که کرده اند ایشان همه خبر را در زبر بین نامهای اعمال و همین
 فاسد است بلکه معنی صحیح آنست که فعلوه هفت کل شش باشد بین هر
 ایشان کرده اند از افعال آن ثابت و در کتبهای عامی که در ششگان
 نوشته اند پس كل شيء مبتداست و فی الزید خبر است و این جمله مبتداست

نکر است و نحو الزائنه والزاني فاجلدوا كل واحد منهما
 الفاعل بمعنى الشرط عند المبرد و جلتان عند سيبويه والافعال
 الضب ظاهر است که مثل الزائنه والزاني و السارق والسارقة از
 قبل ما اخر عامه علی شرطه انفسه است و نصب بر مختار است زیرا که فعل
 امر است لیکن مجموع و اسبغ اتفاق کرده اند بر رفع و اتفاق این
 بر وجه بر صوح جایز نیست پس اضماع فاعله بنا و می که او را از ما اخر عامه
 علی شرطه انفسه بر وزن بر وجه و خبرین و فعل کرده است که این فاعله
 فاعله و او را فاعله است در حکم فاعلی و است بر نشانی که بر مبعده
 ولی عمل کند و ما قبل می پس این فعل خبر وجهی است که او را تسلط
 توان کرد بر آن اسم تا از قبل ما اخر عامه تواند بود و سبیه خبرین و فعل
 کرده است که تعذر کلام نیست که فاعله علی حکم از الزائنه و الزانی
 او حکم السارق و السارقة پس این جمله است که خبر خبر محذوف است
 بتدایف محذوف و فاعله و او را فاعله است و جمله دیگر است از برای
 جمله سابق و شکی نیست که فعلی که در جمله باشد باید که عمل کند از یکی که در
 جمله دیگر است پس این مثال از قبل ما اخر عامه نباشد و اگر یکی از بر و فاعله

بودی مختار نصب بودی و اتفاق قرار سبیه بر وجه بر صوح لازم آمد
 و این باطل است چنانکه گفته شد پس جایز است از تاویل الدایع
 المحذوف و هو محمول بقدر اتفاق محذوف یا محذوفه او ذکر محذوف
 منه مکر را محذوف یا که الاسد و یا که ان محذوف و الطريق
 الطريق و تفعل یا که من الاسد و من ان محذوف و یا که ان
 محذوف بقدر بین و لا تفعل یا که الاسد لا شاع تفعل بین
 چهارم از آن مواضع که وجبت در آن حذف عامل مفعول به محذوف
 و تعذیر در رست تر ساین و بر نیز این نیست و بحکم اطلاق و کما
 محمول است بقدر اتفاق و این بر وجهی است یکی که مفعول باشد بقدر
 اتفاق و او را محذوف کرده باشند یعنی تر ساینده و بر نیز اینده اند از ساینده
 وی دوم که مفعول باشد بقدر اتفاق که از مفعول محذوف مکر باشد
 پس قسم اول از محذوف محذوف است از بابی خود و قسم ثانی محذوف است
 مکر و هر دو شکر کنند در معنی که هر دو مفعول بقدر اتفاق مثال قسم اول
 یا که الاسد و یا که ان محذوف یعنی بر نیز شیر را از خود و خود را
 از شیر و بر نیز ان خود را از حذف یعنی هر یک از این بعضا به بعضا

مع زید و مکان زید و جایز نباشد که کوئی فعلت الم را از المجهول است
 زیرا که این خلاف بهم نیستند و بر وی نیز محمول نیستند و بعضی دیگر از
 کویان بهم را تفسیر کرده اند بکافی که او را نمی باشد بواسطه او که
 آن او در سخی داخل نباشد و برین تفسیر جهات است و عند ذلک
 و مکان و فرسخ و میل و نظایر آن بهم بهم باشد زیرا که اسم ایشان
 اوست که در سمای ایشان داخل نیست بکافی است و بحد و دایره
 و مدینه و مانند آن که اسم ایشان بواسطه اوست که در سمای ایشان
 داخلست و حج در مابعد فعلت اضیاج تاویل افتد بکافی و بعضی دیگر
 و لفظ مکان که ایشان در بهم باین تفسیر داخلند و مابعد فعلت
 یعنی بعد از فعلت تضاریف آن اکثر معین و اهل قریه می شود و بعضی
 کوئی فعلت السجده و البتة الم و کویان را درین خلافست بعضی
 گفته اند که هر مکانی معین که بعد از فعلت مضروب کردن در آن محمول است
 واضح است که آن محمول فیه است و بواسطه کثرت استعمال فعلت مضروب
 و آنرا که مضروب را میندازند و بتقدیر فی از جهت تخفیف کفر فکله
 فی یا از جهت حمل بر مکان بهم محمول فیه نیز میگویند محمول بر مضروب که

بما

بما ملضم ضم جی که کوئی یوم الجمعة در جواب کسی که گوید منی صمت یعنی
 صمت یوم الجمعة و همچنین محمول فیه عامل و ملضم که در علی شرطیه
 بران وجهی که محمول بر ملوک است چنانکه کوئی یوم الجمعة صمت فیه و همان
 چنانکه که ایجا که است همچنین ایضا مقور کرده و پس گاه باشد که رفع
 اولی بود و گاه نصب و گاه مرفوع و برابر باشند و گاه نصب واجب باشد
المفعول الم وهو ما فعل لا جمله فعل مذکور مثل ضربته تا دریا
وقعدت عن الحرب جیسا خلافا للرجاج فانه عند المصد
و شرطه نصبه تقدیر اللام و انما يجوز نصبه اذا كان فعلا لفاعل
الفعل المعلن به و معارنا له في الوجود محمول الخبریت کرده
 شده باشد از برای فعلی که مذکور است لفظا یا تعدی او این بر قوم
 یکی انکه حاصل شود از فعل مضرب کردن بر وی چنانکه کوئی ضربته تا دریا
 تا دریا حاصل است از ضربته ضربت است بر دواش هم را علت فاعلی
 فعل و غرض و مقود فاعل خوانند و بگری انکه حاصل شد قبل از فعل
 کرد و فاعل بران فعل چنانکه کوئی قعدت عن الحرب جیسا چنان که به
 دل است حاصل است قبل از قوله و باعث است فاعل را بر قوله و هر دو

قسم شکر کند را که علت اقدام فاعل از فعل و عامل و باعث فاعل از این
فعل مفعول به ثابت در کلام مفعول اکثر ثبات خلاف حاج را که او بر
رفت است که کلمه بخوان از مفعول به می خوانند بحقیقت راجع است
باصدر بنا بر آنکه تقدیر کلام اینست که ضربت ضربت یا در وقت مقتضی
چنین پس مفعول از مفعول به نباشد بلکه فاعل باشد و مصدر
اصح قول جمهورست زیرا که مفعول از مفعول به معلوم میگردد و بر تقدیر
که راجع باشد با مصدر یعنی تعیل از مفعول به معلوم نمیکردد و مفعول
در مفعول به معتبرست چنانکه مفعول به در مفعول فاعل پس آن قیاس شرط
نصب می تقدیر لام باشد که اگر لام مفعول ذکر در مفعول محذور باشد
و حذف لام از مفعول به جایز نیست بدو شرط یکی آنکه مفعول به فعلی باشد
از آن آن فاعلی که فعل وی معلول از مفعول به باشد و هم اگر مفعول به
معارف باشد و وجود با آن فعل معلول چنانکه نایب و همین در بیان
شال تقدم فعل فاعل فعل معلول اند و معارفند با آن فعل در وجود اما
اگر کوئی چنینست که اگر لام ایلی حذف لام جایز نباشد زیرا که اگر لام
مخاطبت و محیی فعل تکلم و همین را که کوئی چنینست که اگر لام ایلی حذف

حذف لام جایز نباشد زیرا که اگر لام معارف محیی نیست و وجود
مذکور بعد از لام و لمصاحبه مفعول فعل لفظا و معنی فاعل
الفعل لفظا و جازا المطفف فی فالوجهان مثل جبت انا و زید
و زید اوان لم یخ العطف بین النصب مثل جبت و زید اوان
كان الفعل معنی جازا المطفف بین العطف مثل مال زید و عمر و
والاثنين النصب مثل مالک و زید و مالشانک و عمر و الا ان المعنی
ما تصنع مفعول محالی است که مذکور باشد بعد از او از برای صیانت
مفعول فعلی لفظی یا معنوی یعنی مفعول محالیست بعد از او که معنی محالی
از برای صیانت مفعول فعلی خواه از مفعول فاعلی باشد چنانکه راستی
الماء و الخشب و خواه مفعول باشد چنانکه در گناه زید در هم و خواه
فعلی لفظی باشد خواه معنوی پس اگر از آنکه فعل لفظی باشد و ما بعد
عطف کردن بر فاعلی جایز باشد یا نه و وجهه ابو حنیفه که در جبت
انا و زید اگر زید را در فروع کردانی معلقون باشد بر فاعل و فعل ضمیر
معلق است لیکن موقوفه شده است بضمیر مفعول و این نیز عطف و جایز
و اگر زید را مفعول کردانی نصب می بماند باشد که مفعول بعد است که

در نفی است که فعل لفظی است عطف تابع و او بر ما قبل و او جازب
نصب معین کرد و باینکه مفعول امر است چنانکه در جملات زیر
عطف جازب نیست زیرا که ضمیر مفعول مفعول خبر و جمله است و مفعول
نیافته است بضمیر متصل در کلام فاعل نیست میان مفعول
عبره پس این عطف جازب نباشد چنانکه معلوم گردد از این است
و اگر از آنکه فعل مفعولی باشد لفظی و عطف تابع و او بر ما قبل جازب
معین شود عطف چنانکه کوهی بازید و عروای فی ای شئی است
مع عروای بلع و بید مع و در نفی و عروای مع و در نفی و عروای
و نشاید که مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
پوشیده و عطف امر است ظاهر پس نباید از ظاهر ترک کردن برای
امری ضعیف اگر آنکه عطف جازب نباشد نصب معین شود باینکه
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
که در هر یک جازب نیست چنانکه کوهی بگوید و ما شاکت و عروای بلع
مع و بید و مع و عطف در نفی و جازب نیست زیرا که عطف بر غیر مفعول
لی المعاده جازب خواهد بود و خواهد مضافه ای باشد چنانکه باید

ان

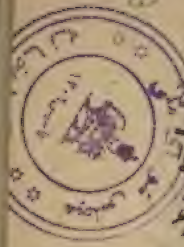
ان را در مفعول الحال مابین همیشه الفاعل و المفعول
لفظا و معنی مفعول ضربت زید قایما و زید فی الدار قایما و هذا
زید قایما چون فاعل شد از مفعولات اصلی که مابین است
شرح کرد در مفعولات ملحقه بفاصله از آن جمله حالت و حال در مفعول
کتابان ناخبر است که بیان کند مبیات و منت فاعل را در وقت
فعل از وی بایست و منت مفعول بر او در وقت وقوع فعل بر وی
و هر یکی از فاعل و مفعول بیش بیک لفظی باشند و نیز که مفعول باشند
چنانکه کوهی ضربت زید قایما یا اگر حالت از تالی ضربت مفعول
فاعل لفظی باشد در وقت صدور ضربت از وی اگر حال از زید باشد معین
مبیات مفعول لفظی باشد در وقت وقوع ضربت بر وی و در
زید فی الدار قایما یا حالت از ضمیر مستتر در طرفه که حاصل
حاصل متعلق شده است آن ضمیر مابین طرفه آن ضمیر فاعل مفعول
زیرا که طرفه مفعول مفعول است و در مثل هذا زید قایما یا حالت
از زید که مفعول مفعول است زیرا که تقدیر کلام اینست که اینست علی زید او
الی زید حال کونه قایما پس بر حال از مفعول مبیات مفعولی است

زیرا که تا پیش از این اشاره نمی نمودیم فعل اندوز به مفعول بر آن فعل است
 بواسطه قوف و عاملها الفعل او شمشه او مناه و عامل حال
 یا فعل باشد چنانکه در فیه زید قایما یا یا بشیر فعل باشد چنانکه زید قایما
 غلام را کبابا حسن فعل چنانکه در زید فی الدار قایما و در زید قایما
 و بعضی ظرف را از قبل بشیر فعل گرفته اند و کلام معنی نیست و لایست میکند
 بر آنکه ظرف قبل فعل نیست چنانکه گفته شد و شرطها آن تکون
 نکره و صاحبها معرفه غالباً و ارسالها العواک و حررت به
 و صده و نحو ساول فان کان نکره و جبهه قیما و لایست
 علی العامل المعنوی بخلاف المظرف و شرط حال آنست که نکره باشد
 زیرا که حال مبین میات فاعل است یا مفعول به و در بیان میات
 احتیاج به تعریف نیست پس تعریف حال مستدرک و ملحق باشد
 تا اگر آنکه حال در صورت معرفه باشد تا اول یا یکدیگر چنانکه در ارسالها
 العواک و حررت به و صده ای ارسال الحار الاثنی عشر که تیس عا که ارم
 معرفه است بلام ماول است بیکره که آن معترکه است معنی تعریف
 را در بیان میات فعل نیست و کلام بحقیقت زیاده باشد یا ماول

باین تقدیر که ارسالها معترکه العواک یعنی معترکه حال باشد و عواک
 منصوب باشد علی المصدریه و الف و لام اشارت باشد بمفعول
 معنی آن مصدر رای معترکه العواک الذی یقوف و چنانکه در حررت
 به و صده که ماول است بنفرد یا ماول است باین تقدیر که بنفرد
 و صاحب حال یعنی ذی الحال معرفه است غالباً زیرا که بحقیقت محکوم
 علیه است بحال اصل در محکوم علیه تعریف و اگر صاحب حال نکره
 حال را بر وی مندم باید داشت بطریق وجه بنفرد حال یعنی شنبه نکره
 بصوت نمی نکره در قول تریات جبار الکب مشتمل بر دو وجه مندم شود
 اشتباه نباشد زیرا که صفت بر موصوف مقدم نشاید و حال
 بر عامل منطقی مقدم تواند بود زیرا که عامل منطقی عاملی است قوی تعریف
 تواند کرد در مقدم و ساختن بخلاف عامل معنوی که او عامل ضعیف است
 و مقدم تعریف تواند کرد لیکن ظرف بر عامل معنوی مقدم تواند بود
 زیرا که ظرف بواسطه کثرت در بیان توصیفات بسیارست چنانکه گوی
 اکل یوم لک شنبه کل یوم منصوبست بفاعل معنوی که آن لک است
 و لا علی المحرور علی الاصح و حال مندم نباشد بر ذوالحال محرور پس در مثل

حررت برید جو دامن ثاب باشد که جو را مقدم شود بر زید از جهت
 آنکه این حال از تمهید جو است پس چیز جاری باشد و هر چه در زیر جاری
 باشد بدان جاری مقدم شود چنانکه جو در جاری مقدم نمی شود خواه
 جاری باشد و خواه مضایف علی الصحر است باینکه بعضی جاری باشد
 تقدیم بر ذی الحال محو و بر جاری که حال فضل است که معلق دارد بدی
 الحال محو و از اینجا که جو در جاری مقدم نشاید لازم نیست که معلق جو
 مقدم شود بر آن جاری و قی که عامل حال فضل معلق باشد و قول اول
 اصح است و کل ما دل علی حقیقت صحیح آن نوع حالا مثل هذا
 بسراطیب مندر طبیا بعضی گفته اند که شرط حال آنست که شقی باشد
 یا در مضمون شقی باشد و این شرط صحیح نیست زیرا که هر چه در حالت کذب بر مینماید
 و صفی باشد که حال شود اگر چه هم جاری باشد چنانکه اشارت کنی کردیم
 خشک گوئی هذا بسراطیب مندر طبیا و این هر دو مقصود باین
 زیرا که دلالت میکنند بر میات بسیرت و طبیت و اگر چه هم جاری
 و معنی این عبارت است اینست که این باشد در حالتی که بسیر بود و خشک بود
 از و در حالتی که رطوبت بود و عامل در طبیا افضل تفصیل است طبیب

بافتان



با اتفاق نماند و عامل در بسراطیب افضل تفصیل است که باینکه
 که بنابر از طبیب بسراطیب اصل طبیب با اعتبار اصل طبیب
 در طبیا و با اعتبار زیادتی طبیب عامل است در بسراطیب بعضی گفته اند
 که عامل در بسراطیب نیست است ای بسراطیب حال کونه بسراطیب قول
 صحیح نیست زیرا که می باید که این اشارت در وقتی باشد که فرما خشک
 باشد بخوابد چنانکه گفته شد این اشارت در حالت بسیرت باشد
 و خنثی باشد که در بسراطیب عامل شود و یکون جمله خبریه فاله اسمیه
بالواو والضمیر او بالواو و بالضمیر علی ضعف المضارع المحدث
بالضمیر وحده و ما سواهما بالواو والضمیر او باحد هما ولا بد
الماضی المحدث من قضاة لایق او مقدرة حال باشد که مقدر باشد
 چنانکه گفته شد و شاید که جمله باشد و خنثی باشد از رابطی که جمله را
 ربط کند با تقدم پس اگر جمله همی باشد شاید که رابط او و ضمیر باشد
 چنانکه گوئی جاری زید ابوه اگر چه شاید که او باشد تنها چنانکه گوئی
 جاری زید و شمس طلعت و شاید که ضمیر باشد تنها چنانکه گوئی جاری زید
 ابوه اگر چه این ضعیف است زیرا که جمله بحقیقت در استقلال پس

محتاج باشد برابط قوی که در صدر این جمله باشد بطریق و جوهر
 بیاید که در صدر جمله باشد و اگر جمله فعل مضارع مثبت باشد برابط
 بخبر ضمیرش بیاید زیرا که فعل مضارع مثبت چون اسم فاعل در آنست
 که مفردست رابط به خبر ضمیرش تواند بود و هر چند که خبر این دو باشد
 مضارع منفی و خواه ماضی مثبت یا منفی رابط در اینجا و است و ضمیر
 یکی از ایشان خواه و خواه ضمیر پس مضارع مثبت چنین کوی جاری زید
 زید برکت و یا برکت کوی و برکت مضارع منفی چنین کوی جاری زید
 لایرکت و یا لایرکت ماضی مثبت در ماضی منفی چنین کوی جاری زید
 ماضی مثبت در ماضی مثبت کوی جاری زید قد کرب و یا جاریست
 ماضی مثبت از لفظ قد ظاهره چنانکه گفتم یا مقدر چنانکه در قول
 تعالی او جافکم حضرت صدوریم ای قد حضرت صدوریم و این
 حکم جاری دیگر معلوم گردد انشاء الله تعالی و میجو حذف العمل الکلی
 للمساخره باشد امید باد میجو الموکده مثل زید ابوک عطف
 ای احمده و شرطها ان تکرر معترده لمضنون جمله اسمیه طایفه
 حذف فاعل چنانکه کوی و کس که اگر بسفر میرود در آنست امید باد ای

اوستا فراتند امید باد و جهت حذف عامل در حال موكده
 آن حالتی که ناگفته مضمون کلام سابق را چنانکه کوی
 زید ابوک عطف فاعل حالتی که ناگفته مضمون کلام سابق
 که از ابوت معلوم شده است و تقدیر عامل وی بر بنو جاست
 که احمده او اثبت او اعوف عطف فاعلی بر بنی که ماضی اسم دارد
 حالتی که خبر بابت و بعضی گفته اند تقدیر بابت که بجای عطف
 یعنی او می زید در حالتی که عطف است و در مقابل حال بوند
 حال متیده است و او است که مضمون کلام سابق را متید بگوید
 چنانکه جاری زید را کبار کوب قید جمعی شده و شرط حال موكده در
 حذف عامل است که مقرر باشد مضمون جمله اسمیه که در اینجا عامل
 باشد و بر تقدیر بابت یکدیگر حال موكده در عطف جمله فعلیه باشد
 عاملش محذوف باشد چنانکه در قول ای ای انما انزلناه قرانا
 عسا و بعضی گفته اند که حال موكده محذوفست بکنند و عطف جمله اسمیه
 که در اینجا عامل باشد و حذف عامل موكده مطلقا واجب باشد و
 اول وجه است چنانکه از کتب دیگر معلوم گردد التمهید بایر فاعل الایضا

المستقر عن ذات مذكورة او مقدرة فالاول مد مفر
مقدار غالبها في عدد نحو عشرين و در محاسبات و
اسا في غير محض رطل زینا و سوان معنا و علی التمهید شلها
زینا غیر است که رفع کند ایهام و اگر گفته را از ان مذكوره یا بعد
و او که رفع ایهام مستقر میکند از ذات مذكوره است که رفع ایهام
از مذكور و ان مذكور باشد غالباً یا در عدد و چنانکه کوی مذكور و غیره
در محاسبات عدد و غیره می شود و خواهد داشت را الله اعلم و باید غیر
عدد خواه موزون باشد چنانکه مذكور رطل زینا و سوان معنا
مکمل باشد چنانکه کوی مذكور قیفان را یا بقیاس باشد چنانکه
علی التمهید شلها زینا یعنی حاصل است بر یک و ما مثل این و ما که
و مسکه یعنی روغن تازه است که بریم فیه و ان کان جیسا
الا ان یقصد الانفاذ و یجمع فی غیره یعنی غیری که رفع ایهام کند
از مذكور ان غیر را واحد باید آورد اگر اشد ان غیر جنس باشد و در
از جنس در مقام است که بر قبیل و کثیر الملقق و ان کرد چون زیت
و عمل و ما و من پس کوی مذكور رطل زینا و رطلان زینا و رطلان

زینا الا و قتی که با ان شش قعده و نوع کوی پس تثبیه باید کرد چنانکه
کوی مذكور رطلان زینا یا قعده نوع کوی پس جمع می باید کرد
چنانکه کوی مذكور رطلان زینا و برین قیاس است حال دیگر
اجناس و ان غیر را جمع باید کرد اگر غیر جنس باشد چنانکه کوی مذكور
مذوق کباب و قطار انرا با هم ان کان بتوین او بتوین التثبیت
جائز الاضافه و الاطلا و عن غیر مقدار فی مثل خانه
حدید و الحقیق اکثر بعد از انکه این استی باید کرد ان مذكور و در
که در غیره می آوری کرد و رطلی توین باشد یا توین تثبیه جایز
باشد که توین و توین تثبیه را پس از ان و اضافی کوی بان غیر چنانکه
کوی مذكور رطل زیت و موازن و اگر در ان مذكور توین تثبیه جمع
باشد چنانکه در عشرون و در محاسبات اضافی باشد چنانکه علی التمهید شلها
زینا ان یک ان توین را و ان اضافی را پس از ان مذكور و اضافی
کند و غیره کوی پس شاید که بید و در هم و لا مثل زینا مذكور
که و رقیق کباب مقدار است بان قیاس گفته شد و شاید که غیر
مقدار باشد چنانکه کوی مذكور قیاس حدید و باب ساج و درین قسم

اضافه و حذف اکثرت پس فایده دیدار استعمال بیشتر از
 قائم حدیث و التالی عن نسبت فی جمله او ماضیها
مخوطاب زید بنفسا و زید طیب ابا و ابوعا و علما و ابا
و الله در کافه ماضیها قسم ثانی از غیر که رفع ابهام میکند از ذات
مقدوره است که رفع ابهام کند از نسبتی که آن نسبت در جمله
خبر که در خطاب پیدا می شود چیزی باشد که شایسته است بخبر خبری که
زید طیب با او اضافه باشد چنانکه در اجتناب طیبیت و این قسم
رفع ابهام مستقر میکند از ذات مقدوره باینکه منی طایفه است
که خطابش زید و نسبتا غیر میکند از کسی را که ذاتیت مقدوره بر
قیاس است حال زید طیبیت و اجتناب طیبیت و بعضی بخوبیا
گفته اند که در ذات مقدوره نسبت است که درین است
ثالثه است مثلاً در خطاب زید نسبت طیب بازید مهم است و بخوبیا
با کمال بیان کند که از هر جهت است پس آن نسبت را ذات مقدوره بخوبیا
و احتیاج نیست که کسی در اینجا تقدیر کند و قول اول صحیح است زیرا که
 اطلاق ذات مقدوره بر کسی که مهم است مقدور است اولی است اطلاق

ذات

ذات مقدوره بر نفس نسبت و از جمله اضافه ذات مقدوره
 عدد فارسی است یعنی عدد و فرسیسته و این تعجب است از اولی
 ولی و در واصل پس است و بعد از آن متعلی شده است یعنی
 خبری از عدد خبر فرسیسته و ذاتی است بسیاری خبر فرسیسته
 وی و مقصود تعجب است از قولی سواری وی ثم آن کان ایما
یصح جمله لما انصب عنه جازان بكونه له و لمقلقه والا فیه
لمقلقه فیطابق فیها ما قصد الا اذا كان جنسا الا ان یقصد
الانواع وان كانت له و طبقه چون نسبتی را که از ذات مقدوره
است در نسبت به آنکه آن نیز برده قسم است یکی است که اسم باشد
دیگر که صفت باشد پس هرگاه که آن اسم باشد اگر صحیح باشد که دانید
آن اسم برای آن چیزی که غیر مذکور است است از جهت وی جابز باشد
که دانیدن آن نیز از برای ما مستقیم است و از برای متعلق او چنانکه طایفه
زید ابا و خطاب اسمی است که در نسبت که دانیدن وی از برای ما مستقیم
که نسبت پس عبارت است که اب زید باشد یعنی زید خودش در نسبت
و جابز است که در وی باشد یعنی زید را همش در نسبت و اگر درست

باشد که در این وی از برای انقباض از برای معلق و متعلق
 چنانکه گوی طاب زیر دار از پیرایش برایت میطابق
 پس این نیز مطابق باشد درین هر دو صورت با انقباض که
 مقصودست باین نیز خواه واحد خواه تنه و خواه جمع پس هر یک
 طاب زیبا با اگر در باب زیر باشد و همچنین اگر در یک پیر باشد
 اما اگر در دو پیر باشد چنین باید گفت طاب زیر باین و اگر زیبا
 از دو باشد طاب زیبا باید گفت و اگر گوی طاب از این و
 نیز آوری که عین ایشان باشد باین باید گفت و اگر در این
 باشد پس اگر هر دو یک پیر باشد باید گفت و اگر هر یک
 علقه پیری باشد باین باید گفت و اگر با و جدا خواهی یا
 باید گفت و هر گاه گوی طاب زیر در یک پیری را باشد و اگر
 و در آن کنی در این باید گفت و اگر قصد زیاده کنی صفت جمع باید
 آور پس نیز مطابق باشد با انقباض که مقصودست را فراد تنه
 و جمع الا و فنی که نیز چنین شد یعنی فناء و فنی و نیز باشد که آن
 جنس را تنه و فنی کند چنانکه گفته شد و نیز از ذات هر گاه پس گوی

طاب زیر طاب از این طاب از این طاب از این طاب از این طاب از این
 که با آن اسم جنس قصد و نوع کنی پس تنه باید کرد چنانکه گوی طاب
 زیر طاب یا انواع مقصود باشد پس جمع باید کرد چنانکه گوی طاب
 زیر طاب و بر صفت اقرض کرده اند که فنی و طاب زیر فنی
 صحیح است حمل می از برای انقباض با آنکه در دو و در جابریست
 بلکه و فنی با انقباض است نه معلق و فنی و همچنین است ابود و فنی
 زیر ابود اصحاب و معنی دارد ابوت زیر هر فرزند خود را ابوت
 هر وی در و با آنکه اسم ابوت جابریست که و این وی و فنی
 انقباض و حکمت کرد جواب گویند که معنی که و این وی
 از برای انقباض است که او را بر انقباض طاب توان کرد بر
 و چنانکه اضافه وی با انقباض جابری باشد و چنانکه گویند که فنی
 طاب زیر فنی صحیح نیست که و این وی از برای انقباض
 با این کنی گفته شد زیرا که اگر جنس از طاب کرده شود بیکان
 وی با وی جابریست چنانکه گوی فنی و فنی و فنی و فنی و فنی و فنی
 و فنی که و از زیر باشد که در حقیقت مقصودست و در معلق

مانع نیست آنست که او را اضافه با انقباض بتوان کرد یا بواسطه
 چنانکه گوی نفس زید و علم زید و ابود زید و دار زید یا بواسطه
 گوی ابود ای زید و چون این معنی متحرکست ظاهر شد که نفس از
 زید نفس از قبیل متعلق است که جایز الاضافه است با انقباض
 و همچنین ابوت از قبیل متعلق است با انقباض خواه ابوتی
 باشد مرکب بر او خواه ابوت دیگری باشد و در زیر که اولی
 میشود با انقباض منته بواسطه چنانکه گوی ابوت زید و در بین
 مضاف میشود بواسطه چنانکه ابوت ای زید پس ظاهر شد که نفس
 ابوت هر دو یکی از قبیل متعلق اند با انقباض یا بمعنی که دانسته شد
 در ضابطه اهلند انجا که گفت والا فلو تعلقه باقی ماند فرق میان
 علم و ابوت که ابوت را بر دو معنی حمل می توان کرد و هر دو از قبیل متعلق
 و علم را حمل می توان کرد الا بر علمی که قائم باشد با انقباض نه بر علمی که قائم
 باشد بر فیزی و هر دو فرق آنست که ابوت اضافتی است میان
 و فرزنده و ارتباط قائم دارد و هر دو طرف پس بیا بر ابوت اهل کردن
 بر ابود مانع نیست که متعلق است به فرزندی و بشاید حمل کردن

بیمردی

بر ابوت هر دو یکی که متعلق قائم دارد بوی بخلاف علم که اضافتی است
 حقیقی قائم معلوم و او را تعلق و اضافتی است با معلوم پس صحیح است
 که گویند خویش شد زید از جهت علمی که قائم است بذات وی و نوع
 متعلق دارد و معلوم و صحیح است که گویند خویش شد زید از جهت
 علمی که قائم است به نوع و نوع متعلق دارد و باینکه معلوم آن علم است
 و این معنی باینکه نامی ظاهر است و اصل معلوم و هرگاه که غیر از اینست
 صفت باشد آن صفت و مانع نیست را باشد و مطابق او باشد
 و افراد و تشبیه و جمع و تذکره و تانیث چنانکه گوی دره فارس
 و در الزیدین فارسین و در الزیدین فارسین و در الزیدین فارسین
 فرو بست مانع نیست بمعنی ضمیر است بسیار ضمه و فیه و فیه و فیه
 زید و نسبت بباری تعالی از جهت آنست که خالق خایه و عظام
 است و اصحلت الحال بمنزله صفت افعال دارد و حال باشد
 پس در تعدد زید فارسی و در حال الصدوق فایله عبارت از هذا
 پس اگر حمل کرده شود بر غیر معنی این باشد که عدد و فرد و سینه و غیر
 فایله عدد و اگر حمل کنی بر حال معنی این باشد که عدد در زید حال کنی

فارسی و غیره مال کوزه خایه و لا یقصد التیغ تیز از مقدم
 شود بر آن مفرد مثلاً در عشرون در هفتاد یکت عشرون در
 زیرا که مقصود است که عدد مذکور شود مهم و بعد از آن منکر که
 حین و تقدیم تیز بر غیر مذمت این مقصود است و برینست
 سایر مقدمات دیگر نسبت یا تیز فزد و الاصح ان لا یقصد
على الفعل خلافا لما زنی والبره و در تقدیم تیز فزی که آن
 رافع ابهام است نسبت بوی خلافست جمهور بر آنند که
 که چنین گویند یغایط زید زیرا که مقصود ابهام است بعد از آن
 تفسیر و از ابهام و تقدیم تیز بر فعل منافی این مقصود است و یا
 و بر تقدیم تیز بر فعل جایز باشد زیرا که فعل عامل قوی است
 نفر فنانند و در مقدم و منافی بقول شاعر است نهاده گردانند
 انجلیلی بالزقاق جدها و ما کادفنا بالزقاق یطیب
 و نف تیز است از یطیب مقدم است بر دی و جمهور است آنکه
 برین وجه است که و ما کادفنا بالزقاق یطیب قول جمهور واضح است
 بنا بر آنکه گفته شد و السلام المستثنی متصل و منقطع فالمتصل

استثنی

المنحج من تعدد لفظ او تقدیرا بالاولی و احضار
 والمنقطع المذكور بعد جماعه غیر منحنج مستثنی و اصطلاح
 گویند که شرکت میان دو معنی یکی را مستثنی متصل خوانند و دیگری
 مستثنی منقطع مستثنی متصل است که منحنج باشد از مقدری که
 مذکور است آن مقدار لفظ یا تقدیر او افران وی بکماله و احوال
 او باشد و محمول بر این است که حکمی که متعلق شود مادی مقدر و بکماله
 الاضافات وی بعضی از او مقدر و از آن حکم افران کند پس
 آن بعضی باقی ماند مندرج در آن حکم چنانکه گوی چنانی انوم الا
 زید ازید بکماله المنحج شده است از حکم محلی که متعلق است بنوم که
 مقدر و مذکور است لفظا پس غیر زید از قوم داخل ماند و حکم
 محلی و همچنین با جانی الا زید ای با جانی احد الا زید و زید رجی
 منحنج شده است از حکم عدم محلی که متعلق است بمقصدی که مذکور است
 تقدیر اگر آن احد است و مستثنی منقطع است که مذکور باشد
 بعد از الا و اضافات می و منحنج باشد از مقدری بنا بر آنکه مستثنی
 متناول مستثنی منقطع نیست چنانکه گوی با جانی الا احد که چهار از

احد

اف

جنس از حدیث زیرا که حدیث آن دارد که مضروب
وهو مضروب اذا كان بعد الاغیر الصفه في كلام وجب
تقدم ما على المستثنى منه او منقطعاً في الاكثر و كان بعد
وفلا في الاكثر وما خلا وما عدا وليس ولا يكون و مستثنى مضروب
باشد وقتی که بعد از الی غیر مفعول باشد در کلامی بود چنانکه
شکر آن جاری النعم الا زید است و اولاً و کلام موجب است که
و نهی و استفهام باشد و همچنین مضروب باشد مستثنی هر که مقدم شود
مستثنی بر مستثنی نه چنانکه کوی ما جانی الی الی زید اصد و اگر لا زید اصد
بودی از اصد در زید و وجه جاز بودی مضروب علی الاستثنا و رفع
علی البدل همچنین اگر مستثنی منقطع باشد مضروب باشد بر اکثر مفعول
و بر بعضی از عواید و استثنای غیر منقطع غیر مضروب نیز آمده است
چنانکه کوی ما جانی اعد الا حمار بر رفع حمار بنا بر آنکه بدل است از اصد
این لغت می گویند زیرا که هیچ بدل از حمار نیست غیر بر اعد و آن
کلامی باشد که بطریق سمو و تعطف چهار شده باشد و استثنای
در کلامی باشد که بطریق رویت لغات چهار شده باشد و همچنین مستثنی

مضروب

مضروب باشد اگر واقع شود بعد از خلا و عداد را که لغت بنا بر آنکه
این هر دو فعل ماضی اند من عدا بقید و عدا و الی جاوز و فعل مضارع
خلوا و فاعل ایشان در ایشان مستتر است و ما بعد ایشان مضروب
بأنکه مفعول است چنانکه کوی جانی النعم خلا زید اصد و عدا زید
الی عدا الجانی و فعل الجانی زید و در بعضی از لغات این هر دو
جواند و ما بعد ایشان مجوز باشد و همچنین مستثنی مضروب
در همه لغات و وقتی که واقع باشد بعد از خلا و ما بعد از آنکه
برین تقدیر و ملیت خلا و عدا محقق است از حدیث که کلام مضروب
داخل میشود در فعل و ابرام بعد از مقتضی تقدیر زمان است
چنانکه کوی جانی النعم ما عدا زید اصد و ما خلا زید الی جانی النعم
زمان عدا و الجانی الی جاوز زید اصد و زمان خلوه زید و همچنین
مضروب باشد بعد از ریس و لا يكون زیرا که برین هر دو فعل ناقص اند
و فاعل ایشان در ایشان مستتر است و ما بعد ایشان مضروب است
بأنکه خبر ایشان است چنانکه کوی جانی النعم ریس زید اصد و لا يكون
زید الی ریس الجانی و لا يكون الجانی زید و همچون فعل النصب

بختار البديل بعد الا في كلام غير موجب ذكر المستثنى مثل
يا فاعلوا الا قليل الا قليلا جازيت في مستثنى نصب مختار
 وروی بديل في كرواق باشد بعد از الا در كلام غير موجب نام
 بين مستثنى نه مذکور باشد چنانكه كوي ما جازي اعدا لازم بر رفع
 على البديلة واللازيد انصب على الاستثانة و ما حركت به بعد الا زيد
 بجعل البديلة واللازيد انصب على الاستثانة و ما رات اعدا الا زيدا
 نصب يا بطريق بديت و اين مختارست يا بطريق استناد اين
 جازيت و يعرب على حسب العوازل اذا كان المستثنى من غير
مذكور و هو في غير الوجوب كقيد محو باخره في الازيد الا لا يستقيم
 المعنى مثل قرات الا يوم كذا و اعرب اده بشو مستثنى بحسب عاقل
 كه مستثنى نه مذکور باشد و اينكه مستثنى نه در كلام مذکور باشد و مستثنى
 اعرب اده بشو بحسب عاقل در كلام غير موجب باشد تا فاعله به مدد
 صحيح از ايجام مفهوم گردد و چنانكه كوي ما جازي الا زيدا في اعدا الا زيدا
 چنانچه شمس من يحبس الا زيد و اينمى درست و نشايد كه در كلام
 موجب باشد زيرا كه از اينجا معنى درست مفهوم نمى گردد پس نشايد كه كوي

جاء في الازيد معنى كسر آخره شمس من الا زيد و اين درست نشايد
 بلى نشايد كه در بعضى مواضع مستثنى نه انداخته شود از كلام موجب مستثنى
 موجب گردد و بحسب عاقل چنانكه در اين موضع معنى مستقيم مفهوم نشود
 از ان كلام موجب چنانكه كوي قرات الا يوم اى قرات كل يوم
 ايام الاسبوع الا يوم الجمعة و اينمى درستست كه او در هر روز باي
 اسبوع خوانده باشد الا در وجهه و من ثم كسر محو بازال
 زيد الا عالما و از اينجا كه حذف مستثنى نه در كلام موجب جازيت
 الا و قى كه معنى مستقيم باشد ظاهر شد كه مازال زيد الا عالما جازيت
 باشد زيرا كه مازال در معنى اثبات است از جهة انكسار في رتبة ارفع
 باثبات است و از اين كلام موجب معنى مستقيم مستفاد نمى شود زيرا كه معنى
 اثبات كه زير هميشه هم ضرر بود الا عالم نبوده و اينمى درستست
 زيرا كه محالست كه زير هم صفات متفاده ثابت باشد الا اين
 يك صفت كه عالم است و اذا انفرد البديل على اللفظ فعلى
 الموضع مثل ملجاء في مراد الا زيد و لا احد فيما الا عرو
 و ما زيد شيئا الا شي لان من لا نرا و بعد الا اثبات و ما ولا

لا یقصد ان عاملین بعد الاشیاء لانها عملت الفی فی
 انتقص النونی الا چون مقدر شود در بدل کردن بواسطه موصی
 محل کردن مثنی بر لفظ مثنی منه واجب شود محل کردن بر محلی که
 کوئی جایگزینی از اول از یاد کرد بر مضروب کردانی باستانه و زانی
 بجای نیست اما اگر خواهی که زیر را بدل کردانی از لفظ احد جایز است
 محل کردن بر لفظ تا زیر مجبور باشد زیرا که احد مجبور است بر زیاد
 برای مبالغه در استغراق پس اگر بدل از لفظ وی شود باید که مقدر شود
 بعد از آن که در مینوع از برای اشیاء است پس لازم آید مبالغه مبالغه
 و این جایز نیست برش هم در جای که یا در وجه مقین کرد که بدل محل
 بر محل من احد را نفع است زیرا که فاعل است و چنین گویند که از یاد
 و چنانکه کوئی که در صد فی الدار از یاد چون زیر را بدل کردانی از احد است بر محل
 کنی بر لفظ وی که منفی است و اگر این فیه شبهه است بگوئی او ای که را که
 این فیه که است و عملی از جهت نفی است اما صنی نفی منتقص شده است
 پس که را تقدیر ننوان کرد بجا بعد از آنکه بر وجهی که شبهه عملی از صا و شد
 و همچنین محل شاید کردن بر محل قریب وی که آن نصب است کلمه

زیرا چون مثنی نفی نگشته شد مقدر نکرد و عملی را بعد الاشیاء یک
 بدل مضروب باشد بلکه بدل محل باید کردن بر محل پسیدگان و نفع است
 علی الاشیاء و چنین باید گفت که از یاد و چنانکه کوئی باز پیش الاشیاء
 لا یعیو یا اینجی بدل را محل بر لفظ مثنی منه توان کرد زیرا که فاعل از لفظ
 کلمه است از جهت نفی و ان نفی منتقص شد بالا پس مقدر نکرد و تقدیر
 کلمه بعد از آنکه بر وجهی که اثر عملی در بدل ظاهر شود بلکه واجب شود محل
 کردن بدل بر محل مثنی منه که اشیاء است و ان نفع است علی اثر
 ابتدا بخلاف لغیرین پیش الاشیاء الایشیاء الای عملت للمفعلیه
 فلا اثر لقصص مثنی النونی لبقا الامر الی عملته می لاجله و من ثم
 جاز لیسن بعد الاشیاء و امتنع ما زید الا فایما بین بدل را محل
 کردن بر لفظ جایز نیست در صورتی که فاعل در مثنی منه ماوله است
 گفته شده و این بخلاف سبب است که در بی جایز نیست محل کردن بر لفظ
 چنانکه کوئی پس از پیش الاشیاء لا یعیو به محل کنی مثنی را بر بدل از
 لفظ مثنی منه بکنه فاعل در مثنی منه بدل است که مثنی نفی است و فوق
 میان سبب میان مابین پس از جهت است که عملی را بعد از مثنی نفی نیست

و آن شکسته شد بالا پس متعین شد اثر عمل مابعد از الابطال یعنی بود
از لفظ معمول که قبل است و عمل پس از جهت فعلیت است از جهت
معنی نمی پس چنانچه که گوئی پس پیشینا الا پیشینا لا یعوبون
بعد از ابدال سازی از لفظ مابعد الی که معمول است زیرا که اگر چه
معنی نمی متعین شد بالا لیکن عمل پس از جهت فعلیت است از جهت
فعلی است که در وی فعلی داخل شده باشد مثل لا یکنون و ما کان
پس که بیا که چنین گفته که ما کان زید پیشینا الا پیشینا لا یعوبون این
الا نقص کرد معنی نمی را که در سر کان است و معنی کان را نقص کرد بلکه
او باقیست کمال خود پس عمل کند در مابعد الی پس هیچ اثری
نباشد نقص نمی را در صورت پس زیرا که از معنی که پس از جهت اول
میکنند که آن فعلیت است باقیست کمال خود پس در الی استثنی از
لفظ پس چنانچه باشد و اگر طریقی در خبر جایز نیست و از بی که عمل
از جهت نمی است عمل پس از جهت فعلیت جایز نیست که پس عمل کند
و در خبر خود که بعد از الا واقع باشد چنانکه گوئی پس بر الا یا یا غیب
بر آنکه خبر پس است مضبوط است بوی از جهت فعلیت و جایز نیست که

عمل

عمل کند و خبر خود که بعد از الا باشد چنانکه گوئی ما زید الا یا یا یا
الا معنی نمی را نقص کرد پس شاید که عمل کند و خبر خود که بعد از
الا باشد مضبوط کرد و اندازد که جزا است زیرا که سبب عمل
ولی نمی است و نمی باقی نماند پس عمل می خود نکرد و محقق
بعد غیر و سویی و سوار و بعد حاشا فی الا کثره و مستثنی خود
بعد از غیر و سویی و سوار باینکه مضاف الیه است مستثنی محو است
بعد از حاشا در اکثر لغت زیرا که حرف است و در بعضی لغت ما
فعل است و مابعد و مضبوط باینکه مفعول است چنانکه در خلا و عدا
گفته شد بر اکثر لغات و اعراب غیر فیه کاعراب المستثنی الی
علی التفصیل لفظ غیر چون در استثناء واقع شود بجای الاستثنی را
محو کرد و اند باینکه مضاف الیه باشد چنانکه در استثنی اما اعراب لفظ غیر
همان اعراب است که مابعد الا است در استثناء گوئی یا که غیر چون
مابعد الا را محو کرد و اند باینکه مفعول را خود مفعول کرد چنانکه گوئی یا یا انعم
غیر زید و یا یا یا غیر زید اهد و یا یا یا انعم غیر یا یا غیب غیر و چنانکه
گوئی یا یا یا انعم غیر زید غیب علی الاستثناء و بر فرض علی البدل و چنانکه

کوی جادوی غیر زید بر رفع علی الفاعلیه و روی لفظی شود و در سواد
 ظاهر شود بعضی گفته اند که آن اعراب نصب لفظی باشد علی النظر فیه و روی
 نصب تقدیری باشد هم علی النظر فیه زیرا که معنی جادوی انعم بکوی
 اینست که قوم آمدند بجای زید یعنی زید نیامد و بعضی گفته اند که این
 کلمات معنی غیر ازند و اعراب ایشان اعراب غیرست لفظاً و تقدیراً
غیر صفت حملت علی الاقوال استثناء کما حملت الخیال ما فی الصفة
 اذا كانت تابعه لجمع منکور غیر محصور لغیر الاستثناء مثل
 قول علی لو کان فیما الالهة الا الله لغیرنا اصل غیر است
 صفت واقع شود چنانکه کوی جادوی از جل غیر زید و استعمالی بر
 وجه در کلام عرب بسیارست و گاه باشد که غیر محمول شود بر لا و مستعمل
 در استثناء و ما بعد لا را محمول گردانند باضافه و اعراب باید لا را فاعول
 کند چنانکه گفته شد و اصل الا انت که استثناء باشد چنانکه درستی
 و گاه باشد که لا محمول گردد بر غیر و صفت شود و اعراب غیر باید
 نموده شود و اینکه لا محمول شود بر غیر و صفت باشد وقتی است که لا
 در پس جمع باشد منکوری که غیر محصوره یعنی نکرده و معین نباشد

چنانکه

چنانکه کوی جادوی از جل الازید و حمل الازید بر صفت از جمله استثناء
 لغیر است زیرا که در استثناء باید که ما بعد لا داخل باشد و قبل الا
 معین نباشد تا افعال مقصور گردد و در استثنای منقطع باید که ما بعد لا داخل
 نباشد و ما قبل الا معین و در بر مثال باید که زید داخل باشد
 درین جماعت بجا و پیشاید که داخل نباشد پس میگوید ام از پس هم
 ممکن باشد بجا و آنکه کوی جادوی از جل الازید که این از رجال مع
 بله است اصل هم است پس زید داخل باشد در وی معین و استثناء
 متصل باشد و جمع منکور را قید کرد و غیر محصور از جمله است که اگر محصور باشد
 استثناء در وی جایز بود چنانکه زید علی عشرة در اعم الی واحد و الا
 اینست الی غیر ذلك زیرا که یکی دو و غیر آن از اعداد تا نه در ده داخلند
 معین و از جمله استثناء الی محمول بر صفت قولی باری تعالی است که لو
 کان فیما الالهة الا الله لغیرنا الا اینجی بنی غیرت و هذا الله
 که جمع منکور غیر محصور است چون الا وقت و قابل اعراب نیست
 ان اعرابی که صفت غیر بود بر ما بعد لا انداخته شود و ضعف فی غیر
 و حمل الا بر غیر در وقتی که تابع جمع منکور غیر محصور باشد ضعیف است

زیرا که در آن موضع است که اصل است ممکن است حمل الی اصل خود اول
 چنانکه در قول شود و کل الخ معارفه لغز الی الف قد
 الی در اینجا یعنی فیرت و صفت کل است که در وقت و اعراب رفع
 انداخته شد بر بعد الی که فردان است و اصل آن بود که الی است
 باشد و چنین گویند که الی الف قدین زیرا که کل ایضاً عام است همه
 برادران را پس فیدین در اینجا داخل شد و استنا مقل شود
و اعراب سویی و سواء النصب علی الطرف علی الاصح در مقدم
 ذکر کردیم که اعراب بی واخوات بی در استنا نصب بر فیرت
 معذره پس معنی جایی القوم سوی زیرا است که همه قوم آمدند یکی
 زید یعنی زید یامد و این فیرت مقدم است نه حقوق و این فیرت معقول
 تقدیری باشد و در معقول و لفظی و بعضی گفته اند که حکم سوی و اعراب
 وی در اعراب حکم فیرت در استنا و قول اول اصح است چنانکه
واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو کان زید عایما
 امر که خبر المبتدأ و مقدم معرفه از جمله مفعولات ملحقه
 خبر کان و اخوات او است و این نسبت بعد از دخول کان و اخوات

خبر کان

وی و این مسند که خبر کان است و اصل خبر مبتدا بوده است چون
 در آمد مبتدا فاعل او باشد و او را اسم کان خوانند و چون کان با
 فاعل خود کلام تمام نیست و فاعل ناقص خوانند و خبر کان نشود
 کشت علی التثبیه المفعول از بجهت است که حال خبر کان همچون حال
 خبر مبتداست و آن احکامی که در خبر مبتدا معلوم شد پس خبر کان
 مندر باشد و جمله باشد و در جمله جایز باشد از عایدی همانکه ای
 معلوم شد لیکن خبر کان چون معرف باشد جایز باشد که بر اسم کان
 مقدم شود و اگر چه در مبتدا و خبر این جایز نیست زیرا که اسم و خبر این
 در اعراب مختلفند پس تقدیم استنباط نشود چنانکه در مبتدا و خبر
 می باشد و همچنین است حال در متبوع و این که بجا تقدیم خبر بر اسم
 جایز است و در مبتدا تقدیم خبر بر مبتدا جایز نیست باینکه اسم و خبر در
 مختلفند باینکه اعراب مبتدا و خبر این چهار تقدیم خبر بر اسم می
 باشد که هر دو را یکی را اعراب لفظی باشد و قد یحذف
عامله فی مثل الناس مخبرون باعمالهم ان خبر الخیر و ان
تراه و یحذف فی مثلها از بعد او چه گاه باشد که انداخته شود

خبر مبتدا

مایل ضربکان بر سیل جواز در شل انکس مجنون با عالم ان غیر
 فخر وان شرافت و المرد متوال با قتل ان سیفا قیف وان
 خنجر انخیز و در شل این چهار وجه باریست نصب اول دفع ثانی
 و عکس و نصب هر دو دفع هر دو اوقالی و وجه و جد اول است
 و تقدیر کلام اینست که ان کان علام غیر انچه اویم غیر در شرط
 کان با اسم خود محذوفت و خبرش باقی و در جوابند محذوفت
 و خبرش باقی پس محذوفت کلام اندکست و بیشتر در غایت
 و عکس وجه اول منفی وجه اربعه است و تقدیر کلام اینست که ان
 کان فی علام غیر فکان جوازیم غیر پس در شرط کان با خبری که با
 و مجرور است محذوفت و انکس باقی و در جواب کان با اسم خود محذوف
 و خبر او باقی پس درین وجه حذف بسیارست و من وی نیز منفی دارد
 زیرا که هرگاه در عمل نیکی باشد لازم نیست که همه جزای ایشان غیر
 و آن دو وجه دیگر متوسط اند میان عدت و ضعف و تقدیر کلام
 و خبر هر دو اینست که ان کان فی علام غیر فکان جوازیم غیر پس در شرط
 محذوف بسیارست و در منی نیز منفی است و جواز حذف بر حال

و جد اول است و تقدیر کلام بر وجه نصب هر دو اینست که ان کان
 علام غیر فکان جوازیم غیر پس در شرط حذف میخاست که در وجه
 اول و در جواب محذوف بسیار شد پس این دو وجه متوسط اند میان
 و جد اول و عکس و وجهی الحذف فی مثل ما انت مطلقا
 انطلقت ای لا نکنت و وجهی حذف عامل ضربکان و در شل
 امانت مطلقا انطلقت و اصل این کلام چنین بوده است که ان
 کنت مطلقا انطلقت لام از سر ان انداخته شد که این قیاس است
 محذوف فعل کان انداخته شد و وجهی حذف خبر که با خبری که
 کنت و محذوف این فعل محذوفت زاید آورده شد و نون آن
 بهر دو کنت پس چنین شد که امانت مطلقا انطلقت و صورت
 عوض فعلی است که از فعلی جایز باشد و نظیر این عبارت قولی است
 ابا فرشته امانت و انچه فان قومی لم یاکمل الموضع اسم
 ان و اخواتها هو المسند الیه بعد و خواتم مثل ان زید
 قایم اسم ان و اخوات و در اصل مبتدا بوده است که این دو وجه
 او را از رفع بعضی آورده اند و او را اسم این دو وجه شبه خوانند پس

سخت

اسم این خود نیست الیه است بعد از دخول این خود نمی گوید پیش
 خدمت بعد از دخول این خود نمی گوید خدمت و با حشمت
 و در شب هر متونی مذکور است در بحث و فدا و او که است
المضروب بلای الی الی الجنح و المسند الیه بعد
یعلیها نكرة مضافا و مشابها به نحو لا اعلام و جل طریق
 فیما و لا عشرین در ممالک که لای فی ضرب علی آن میکند
 بنا بر جل نهضت بر نهضت بنظر بنظر زیرا که آن از برای تاکید است
 و لا از برای تاکید نمی پس از آن از داخل مبتدا و خبر است یکی علی
 که آن نصب است و در بعضی مواضع ظاهر میشود به شکی که میال
 و اسم می فاعله باشد و و کم آن اسم مکرر باشد سیم آنکه آن مکرر
 مضاف باشد یا بشبه مضاف از جهت کثرت المضروب الی الی
الجنح المرفوعه مثال اول از آن نهضت و دیدم از آن شایع
 فان کان مفردا فهو مبنی علی ما یضرب به اگر اسم لا مفرد مکرر باشد
 مبنی شود بر آن چیزی که نصب است و حالت اول بر آن ضرب بوده است
 پس لا بر جل نمی شود بر فتح و لا و جلین مبنی بر یا و سبب بیانی اسم لا

در حالتی که مفرد مکرر باشد بر اسطر نهضت مبنی و فست زیرا که
 رجل مبنی لاسن رجل است و هرگاه که اسم نهضت مبنی و فست
 مبنی که و فان کان معرفه او مضروب لا مبنی و بین لا واجب
 الرفع والتکثیر و نحو قضیه و لا با حاشا قول و اگر
 اسم لا مفرد باشد خواه مضاف و خواه مفرد خواه فاعله باشد
 لا و آن مفرد خواه باشد واجب شود رفع آن مفرد زیرا که مکرر
 را در معرفه علی نیست تا مخط شود در مرتبه و از مرتبه آن و واجب شد
 مکرر مفرد چنانکه گوی لازمید فی الدار و لا مفرد و این مکرر و اجبت
 از جهت آنکه در اصل از برای نفی جنس است و در جنس تقدیر است
 و چون در معرفه تقدیر نیست مکرر لفظی جایم مقام مفرد جنس باشد
 همچنین اگر میان لا و میان اسم می فاعله شود در اینجا نیز رفع و مکرر
 و اجبت چنانکه گوی لا جنهار رجل لا امرأه بنا بر آنکه این کلام جواب
 است که شخصی گوید یا فیما رجل امراه پس از برای مطابقت
 بیان جواب سوال واجب شد در منفول رفع و مکرر و تا دلیل قضیه
 و لا با حسن لها است که لا مثل ای حسن و مثل مضاف الی المکرر

موقوف شود پس واجب شود نصبی نفع و چون مثل اگر مضاف
 انداختند و مضاف الیه قایم مقام وی شد اعراف مضاف
 پوشید که آن مضاف است بیکر مضاف الیه پنجم بایست
 و در مضاف پنجم است و این سخن درست در حق علی علیه السلام
 ای مذهب قضیه او نافعیت و لا مثل علی حاصل نماید اگر این
 تاویل بنویسد پس رفع و ذکر لازم شدی پس چنین است
 گفتن که والا جوین نماید و لا ساز و فی مثل لاهول و لا
قوة الا بالله خسته او چه فیهما و نصب المثنی و رفعه
 و رفعهما و رفع الاول علی ضعف دفعه المثنی هرگاه که
 با موقوفه مکرر شود و ثانی موقوف شد بر اول چنانکه کوی علی
 فی الدار و لا امانة و لا حول و لا قوة الا بالله در اینجا چه جایز باشد
 اول آنکه هر دو را از برای نفع چنین باشد و هر دو موقوفه نباشد
 بر فتح و این وجه ظاهر است و چه بود که لا اول نفع چنین باشد
 اکثرت مبنی بر فتح و لا دوم زیاد باشد از برای تاکید نفعی و از
 لا مکرره نفعی خوانند و ما بعد لا مکرره موقوف باشد و نفع موقوف

تذکره

بنظر است لا اولی از یک فتح بنای بسبب عرض شریعت است که اگر
 و شاید موقوف شد بر محل قریب لا اولی که نصبی است
 و چنین بر این است که در دوم کنیم بیکر موقوفه ای مذکوره
 باشد محل بر محل بعد است لا اولی و چه چهارم است که باید
 هر دو را موقوف باشد منون و چه هر دو را برای نفع چنین باشد
 بیکر موقوفه هر دو موقوف باشد از جهت موافقت با سوال که این
 سخن جواب است که با سالی گفته که احوال و قوة بغیر الله
 و لا حول و لا قوة جواب و باشد پس از برای مطابقت میان
 سوال و جواب باید هر دو را موقوف باشد و در مثل لا حول
 چه قدر سوال توان کرد و لیکن اینجا رعایت مطابقت نگرداند
 زیرا که تمام مطابقت میان سوال و جوابی که در وی تقدیری و
 تکثیری باشد زیاد از تمام است مطابقت میان سوال
 و جوابی که در وی تقدیری و تکثیری نباشد و چه پنجم است که لا
 اول یعنی پس باشد اسم و موقوف منون باشد و لا دوم بر
 نفع چنین باشد و مثنی بر فتح و این وجه ضعیف است از برای

لا یسیر و الاستعمال است و چون حول وقت یک است
 از جمله الی باشد که است و دفع است خبر مردم است و این
 نیست که از برای لا حول خبر دیگر تقدیر کنند و اذا دخلت
 المذمة لم یغیر العمل منها الاستفهام والعرض القنی
 چون همزه داخل شود بر لای نافی خبر حال اسم لا متغیر شود و
 همزه اگر مبنی باشد باقی مانده بر بنای خود و اگر معرب باشد باقی
 بر اعراب خود و بعضی توهم کرده اند که چون همزه در آید در
 لای که اسم و مبنی است آن اسم متغیر گردد انداز بنا با اعراب
 چنانکه شاعر گوید الارجل آفواه الله فی اوان ششده صحیح
 نیست زیرا که تقدیر کلام اینست الارجل و فی رجلا پس این
 لانه نافی خبر است بلکه لای نافی است که داخل است بر فعل
 و رجلا مفعول آن فعل تقدیر است و معنی همزه که داخل شود بر
 نافی خبر یا استفهام است چون الارجل فی الدار یا غایت
 چنانکه گوئی الانزول منک مهنا یا قنی است چنانکه گوئی الارجل
 ما اشر به و موصی که طبع وجود است و لغت المبنی

الف

الاول

الاول مفرد الیه مبنی معرب رفعا و نصباً و نحو
رجل طریف و طریف و طریف و طریف مبنی است که آن اسم
 مبنی است بلا چون مبنی اول باشد ثانی یا ثالث و این
 اول مفرد باشد مضاف و مضاف الیه متصل باشد آن اسم
 مبنی مبنی در میان ایشان فاصل باشد و این صفت است
 جائز است یکی ببار فتح چنانکه رجل طریف از جمله اگر صفت یک
 معنی از تنه توصیف و نافی بلا واقع برین مجموعه است پس میانه
 اسم لا آن صفت است پس معنی اسم لا مبنی شود بر فتح و ویم اعراب
 برض از جهت حمل بر محل بعد است یوم اعراب بفتح از جهت حمل بر
 یا بر محل فربس و الا فاعلا اعراب مبنی هر کاه که صفت اسم مبنی
 نباشد یا صفت اول نباشد بلکه ثانی یا ثالث باشد یا صفت
 اول مفرد نباشد یا متصل بان مبنی نباشد بلکه میان ایشان
 فاصل باشد فتح در هر یکی از این مقام اعراب ثابت باشد بر فتح
 و نصب بنا جائز نباشد چنانکه گوئی لغلام رجل طریف او ظرف
 ولا رجل عاقل طریف او ظرف و لا رجل فاعل و زوال ولا

رجل فيها ظننا فظريف والعطف على اللفظ على
المحل جايين نحو لا اب له وابنا وابن عطف بضم
لامني برود وجه جايين بكي عطف برلفظ يار محل فرك
حكم هر دو یکی است که آن نصب است و موقوف دوم عطف
بر محل میگردان رفع است مثل قول شاعر لا اب ولا
ابنا مثل روان وابنه و اگر گوی تو لا اب و این جاییست
و مثل لا اباله ولا غلامی له جاییست نه باله باله
لشارکت له فی اصل معناه اصل لا اباله لا اب له و این بود
نکره است یعنی بر فتح بلا و خبر وی است الی لا اب حاصل له
لیکن او را شارکتی است باضافه اصل معنی که آن نسبتی
با صاحب ضمیر است نه خبر الف زیاده کرده گویند که این اب
مضافه و مستحق نصب است بالف و بیشاید که لا اباله
مضاف باشد حقیقه زیرا که وجود لام در لفظ مانع از اضافه
و چگونه مضاف شد که اگر مضاف به دی ضمیر موقوف بودی و رفع
نکره بر واجب شدی و همچنین است حال در لا غلامی له یعنی این

شارکت دارد با مضاف در اصل معنی که آن نسبت غلامین است
بان ضمیری که بعد از لام است پس باین شباهت فون را از
وی انداختند نه از جهت آنکه مضافت حقیقه بلکه اصل وی لا غلامین
لا است چنانکه در لا اباله و من فقه لم یحجر لا ابایهما و این
که زیاده الی الف در لا اباله و حذف فون در غلامی له بر باینست
این است باضافه در اصل معنی چنانکه در نسبت جاییست که
در لا اب فیها الف زیاده کنند و گویند لا ابایهما زیرا که اضافه
است و این معنی فی محکم نیست پس لا اب فیها را شارکت باضافه
در اصل معنی نباشد پس الف زیاده نتوان کرد علی التثنيه باله
و همچنین در لا رقیبین علیهما الی علی الدار و علی الدار و علی الدار
حذف فون جاییست زیرا که اضافه و رقیبین معنی علی مقصور
پس این را شارکت در اصل معنی باضافه نشاید پس حذف فون
علی التثنيه باله مضاف جاییست چنانکه در لا غلامی له جاییست
و لیس عضاف لفساد المعنی خلافاً لیسبوعیه مثل لا اباله و
غلامی له از قبل مضاف نیستند بسبب آنکه معنی فاسد شود زیرا که اگر

مضاف بودی رفع و تکریر واجب است ای چه کند با من و بر دی و مقصود از لا با را نفی است مگر است یعنی خبر است بر که منی است که
 هیچ باب نیست و او محال است سخن در لا عالمی که مقصود نفی
 خبر علی مایل است پس اگر مضاف بودی غلامین معوقه بودی رفع
 و تکریر واجب بودی پس آنکه سپو بکنند است که از این قبل نه است
 و اظهار لام از برای تاکید اضاف است صحیح نیست و قد عید
فی نحو لا علیک ای لا باس هم لاکه باشد که انداخته شود
چنانکه در لا علیک ای لا باس علیک خبرها و لا المبتدیان
 بلیس هو المسند بعد دخولهما و هی لغته اهل الحجاز
 از جمله مضوبات خبرها و لا المبتدیان بلیس است و مشابیه است
 ما با یسیر شتر است از مشابیه است لایز که ما از برای نفی حال است
 میو یسیر و از پنجه است که عمل لایز است و اعمال ما و لا بعلی
 مذمب اهل چهارم است و قرآن بر بر معنی وارد است که تو را تعالی ما بذا
 بشر او ما من احما تم و در سنت بنی قیم ما و لا را عمل نیست زیرا که
 ایشان داخل میشوند در اسماء و افعال و در افعال عمل ندارند

پس محبان در سامیه عمل کنند فاذا زیدت آن مع
 او انتقص النفی بالآه و تقدم الخبر بطل العمل و اد
 علیه بدو جوب فالرفع هر که که زیاد شود آن بعد از مکرر با عمل
 شود زیرا که او عاملی است ضعیف پس هر که که زیاد شود بیان
 و میان معول عمل تواند کرد و همچنین هر که که من نفی منتقص شود
 بالا عمل می باطل کرد و چنانکه استه شده در ما زید الا قیام و همچنین
 اگر خبر مقدم شود بر اسم عمل باطل شود زیرا که عامل جوب ضعیف است عمل
 تواند کرد الا وقتی که معولین ترتیب باشد و هر که که در معول با
 ترتیب شود عامل از عمل فرودماند چنانکه ما قیام زید و هر که که عطف
 کرده شود بر خبر ما بحرف عطفی موجب کرد است کند بر ثبوت باشد
 خود در معطوف رفع واجب شود و اگر در معطوف علیه منصوب است
 بر آنکه من نفی سبب آن حرف موجب باقی ماند پس عطف بر عمل خبر
 باید کرد که رفع است بجزیه مبتدا چنانکه ما زید قایم باطل فاعله و بل
 فاعله است زید زیرا که من نفی که سبب عمل است باقی نماند اما پس زید
 قایم باطل فاعله نصب جایز باشد زیرا که عمل پس از من نفی نیست بلکه

از جهت فلیت است چنانکه دانسته شد و اعظم المجودات
هو استعمل علی علم المضاف الیه و المضاف الیه کمال اسم
الیه شیء بواسطه حرف الجر لفظا و تقدیرا اما در مورد
خبر مبتدایست محذوف یا مبتدایست خبرش محذوف چنانکه گفته شد
در منصوبات یعنی التقديرین بعد از جمع است با مجوری که در خبر است
فانکورت و اضلال و اگر مجورات مبتدای باشند و بعد از آن دویم و اما اول
خبر مبتدای دویم و مبتدای دویم با خبرش خبر مبتدای اول باشد و خبر
که راجع است با مجورات مفود و از آنست بنا بر آنکه ما استعمل فی لفظ مفود
نکر است و اگر چه کتب معنی جمع و نکر است و هر گاه که خبر متوسط شود
میان نکر و نکر و معنی که عبارت باشد از یک چیز آن خبر نکر و نکر باشد
جایز باشد که یا خبر نکر است که المجورات می سازند استعمل علی علم
المضاف الیه و علم المضاف الیه جرت چنانکه صدر کتب معلوم شد
و در آن مضاف الیه در مقام هر محبت که است کرده شده باشد
خبری بواسطه حرفی که مفعول باشد یا مقدر باشد و در آن باشد
چنانکه در صورت بزید و بواسطه حرف و منصوبش بزید پس خبر مبتدایست

خبری باشد بواسطه حرف و مفعول و همچنین کلام بزید منصوبش است
بزید بواسطه حرف و مقدر که آن کلام است در مقام و در آنست
زیرا که اثر وی که جرت یافت و بعد از آن خبر است و مفعول
و مفعول که حرف و اینها مقدر است لیکن در آنست بنا بر آنکه اثر
او باقی نیست و استعمال لفظ مضاف و مضاف الیه و اضافت در آن
صورت بیشتر است که حرف و مقدر است و در آنست و در آن
صورت که حرف و مفعول است چون در آنست و در آنست و اگر چه
التحقیق مضاف الیه است با معنی گفته شده فالنقد بدینست
ان یکون المضاف اسما مجزئا متوسیلا لاجل ما چون دانسته شد
که مطلق اضافت بر دو قسم است یکی لفظ حرف و دیگری بتقدیر
حرف و در قسم اول بخش خود از جهت اضافت غیر آنکه حرف و
ما بعد خود را مجور کرده اند چنانکه در بساحت حرف معلوم شود و اینها
جهت تقصیر که در قسم دوم را نیز از برای بیان مکالم و اقسامی که
معلق است و شرط اضافتی که بتقدیر حرف است آنست که
مضاف یکی باشد مجرور کرده از تخوین و قیام مقام تخوین از بهر اضافت

و معنی معنویه و لفظیه فالعنوان بان یکون المضاف غیر
 صفة مضافه الی معمولها و این اضاف که تقدیر و ف
 برد و قسم است یکی معنوی و دیگری لفظی و اضاف معنوی است که اضاف
 در وی یکی باشد معنی صفتی که مضاف معمول خود باشد پس باید
 که مضاف معنوی یکی باشد یعنی صفت مطلقا چنانکه غلام زید و غلام
 فتنه و شب که یکی باشد که آن اسم صفت لیکن آن صفت مضاف
 با معمول خود نباشد چنانکه گوی مصارع مصر و هی اما معنی اللام فیما بعد
جنس المضاف ظرفه و معنی من فی جنس المضاف و معنی من فی
 ظرفه و هو قلیل نحو غلام زید و غلام فتنه و ضرب الیوم اما
 معنوی بر قسم است یکی معنی لام و آن وقتی باشد که مضاف الیه جنس
 مضاف نباشد یعنی هادی باشد بر مضاف و معنی من مضاف الیه ظرف
 مضاف نیز نباشد چنانکه غلام زید که زید از جنس غلام نیست پس مضاف
 بر نیست و ظرف غلام است پس اضاف غلام زید تقدیر لام است الی
 غلام زید و معنی من و آن وقتی باشد که مضاف الیه از جنس مضاف
 باشد یعنی هادی باشد بر مضاف چنانکه گوی غلام زید و فتنه حدید

بر غلام هادی است و اصل و است و اضاف معنی من است الی غلام
 حدید بر یوم است که معنی من باشد و آن وقتی است که مضاف الیه
 ظرف مضاف شد چنانکه گوی ضرب الیوم و یوم ظرف ضربت اضاف
 معنی من است الی ضرب فی الیوم و این قسم یوم را اضاف قلیل است
 و بعضی گویند که گفته اند که اضاف معنی من فی وجود نیست مثل ضرب
 الیوم را تاویل کرده اند باینکه یوم را تشبیه کرده اند به ضرب و این یکی
 مبالغه پس یوم معقول فی است تشبیه معقول و اضاف معنی
 لام است الی ضرب الیوم گویا که یوم مفرد شده است و گویان
 خلاف کرده اند که مضاف الیه مجرور است و خوف جو معذور با مضاف
 جو بر بر آنست که عامل در مضاف الیه مضافت نیست و ف
 و تعید لغیر بیاع المعرفه و تخصیص مع الکنه و اضاف معنوی
 اگر با معوذ است افاده کند تعریف مضاف را چنانکه گوی غلام زید و دارد
 اشارت بسلام معین و اگر بکنه است افاده کند تخصیص مضاف
 چنانکه گوی غلام رجل که غلام در بی معین نیست لیکن تخصیص از آن
 بر صلی بکنه غلام او را از هر دو زن است و شرطها متحرک و بدل المضاف

من التعريف وما اجازة الكون من التثنية الاثنا عشرية
 من العدد وصنف وشرط اضافة معنى التثنية كصنف مجرد
 كراينده شود از تعريف زيرا اگر در صنف تعريف باشد بالقياس
 و يا بعلية اضافة وى بعوضه جاز باشد زيرا كذا اضافة من تعريف
 باللفظ و لام يا بعلية مثلا بلفظ اضافة وى از برای تعريف لغوي باشد
 تعريف حاصل است بغير نشايد كذا كذا بلفظ وى زير كذا كذا
 زير كذا كذا و فنى كذا بلفظ وى علم مقدمه وى باشد و بلفظ وى مقدمه وى
 كذا بلفظ وى و اى اضافة وى با حقيقه تعريف و كذا وى اى
 تعريف و بغير تعريف اضافة جاز باشد زيرا كذا تعريف بعلية حاصل
 و بغير اضافة وى بلفظ وى جاز باشد زيرا كذا اضافة بلفظ وى بغير
 مخالفت وى بلفظ وى تعريف و كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 پس اى اضافة بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى
 كذا بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى
 تعريف اى اضافة بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى
 اى اضافة بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى

زير كذا استعمال اى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى
 الف و لام در صنف وى كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 المضاف صفة مضافة الى معنوها مثل صواب زيد و
 حسن الوجه و لا يقيدها لا تخصيصا فى اللفظ و من ثم
 جاز حريت بر جل حسن الوجه و امتنع بزيد حسن الوجه
 اضافة لفظي انت كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 مفعول و صفت بلفظ وى اى صفت مضافت بمفعول كذا كذا كذا
 يا فاعل جاز كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 فاعله بلفظ وى كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 بعوضه باشد و از بخته مثل حسن الوجه كذا كذا كذا كذا
 و نشايد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 حسن الوجه و جاز باشد و درت بزيد حسن الوجه كذا كذا كذا
 موزن شود و جاز الصاد بزيد و اتسع الصاد بزيد
 خلافا للفرار يعنى اى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى بلفظ وى
 حاصل است كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

تثنية وجمع در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشترک باشد که عرض کنی
و تثنیه بگوید که در واحد بود است چنانکه گوی خاربان و خاربون
و گاه باشد که عرض حرکت باشد چنانکه گوی در الخاربون و الخاربون
که اگر بعضی تثنیه بودی بالفت لام جمع نشدی و گاه باشد که اعتبار
عوضت کی کند از تثنیه چنانکه گوی خارب بازید و خاربون بازید در
مثل الخارب بازید چون اعتبار اصحاب نون کند بالفت لام عوض حرکت
باشد و چون اعتبار حذف نون کند باضا و عوض تثنیه باشد
و الخارب زید جایز نیست زیرا که از باب اضافة لفظی به تثنیه فاعل
از جهت آنکه تثنیه خارب بوسیله الفت لام قسده است نه بواسطه اضافة
و فاعل گوی که الخارب زید جایز نیست زیرا که ادال خارب را باضا
کردند بازید و تثنیه باضا فاعله و چنین شد که خارب زید
خارب را فاعله است که تعریف کند الفت لام دارد و اند الخارب زید
قول جمهور اصح است زیرا که الفت لام در اول خارب است پس مقدم
باشد اعتبار وی بر اضا که در آفقه باشد و وجه اضافة فاعله کفیف
باشد و ضعف الواه بالفت الحجابان و عیدها و اعماجا

الخارب الرجل حمله على الخنار في الحسن الوجه فاعله
که مثل الواهب الحان الجان و عیدها جایز باشد زیرا که و عیدها
است بر صاف الیه که ان امانه است پس صاف که الواهب
مقدر باشد گویا که چنین کن است الواهب عبد یا و این مثل
الخارب زید است و اگر کفیف در باب اضافة نیست لیکن چون
زک اضافة در معطوفه است بطریق بقیت نه بلفظ و تابع
محل کرده میشود چنانکه در ربیع و محل نیست از بخت عطف و عیدها
بر موال الواهب جایز نیست و ضعیف که سایل گوید که الواهب الحان
و الخارب الرجل نظیرند و الخارب زید را در ان اضافة را در باب
فایده کفیف نیست پس با سینی که جایز بودی در جواب گویم حال
بر وجه است گفته شد لیکن در باب صفت مشترک الحسن الوجه باضا و از
جمله وجهه حق است و الخارب الرجل و الواهب الحان با و ضعیف
و از نه که صفت موال وی مبر و معوفه بل عام پس از بخت ایش را
محل کرده اند الحسن الوجه یعنی الخارب زید که او بالحسن الوجه
این مشبهت ندارد پس جایز باشد و الصادیک و بشبهه

فیمین قال ان مضاف حمل علی ضارب یک و الضارب یک شوی
 که آن الضارب یک الضارب یک است و دیگر آمده و قد لکن قول
 عند الشیخ عبد القادر است که این ضارب مفعول اسم فاعل اندکی
 اندکی ضربت التي ضربت کس و درین صیغه که مذکور شد هر یک
 اشکالی نیست زیرا که تنوین بالف لازم افتاد و درین افعال نیست
 تا تحقیق مطلوب باشد و در باقی اشکال معنی الضاربان و الضارب
 و الضارب یک است و استیسا می است زیرا که چون افعال نیست نون از هر
 جواب است که نون بجز تنوین است مودن است با افعال
 بعد خود از باقی خود پس ضارب مفعول جمع تواند شد زیرا که افعال
 و افعال ضارفات است پس ضارب نون از جهت افعال ضارب است
 جزء اضافی و قول دیگر است که این ضارب مفعول و در باقی فاعل و نون
 باشد اما الضارب یک الضارب یک الضارب یک برین قول اشکالی
 زیرا که این اضافی است تا تحقیق نیست و چه عند القادر است که الضارب
 بر تنوین اضافی است بر ضارب یک که اتفاق افتاد ضارب ضارب
 این اضافی است تا تحقیق نیست بلکه در فاعل و نون در ضارب یک

ضارب یک

ضارب یک از جهت افعال ضارب است چون ضارب مفعول است با هم فاعل
 و چه که مضاف الیه او باشد تنوین و نون مخدوش شده بود
 افعال ضارب یک که گفته شد از ضارفات میان افعال و افعال
 پس تحقیق در نحو است معارف اضافی باشد زیرا برای اضافی
 و اضافی ضارب مفعول تحقیق مطلوب بوده باشد پس این جهت
 الضارب یک عاقل باشد و اگر چه برای اضافی تحقیق باشد پس
 افعال اضافی بر مفعول است زیرا بر اضافی و افعال و تحقیق در
 از جهت اضافی و مطلوب نیست و لا یضاف موصوفی
 و لا یضاف الی موصوفی و نحو سجد الخ و عاقل العاقل
 و صلوة الادی و بقیة الخ و سجد الادی و سجد الادی
 و اخلاق سجد الادی موصوفی را با صفت اضافی توان کرد
 زیرا که ذات موصوفی و صفت هر دو یکی است پس اضافی و الشی
 اللف لازم آید و ايضا صفت با هم موصوفی و در اعراض
 اگر اضافی الیه شود ادایا مجرور باشد و است با موصوفی و اعراض
 مقور گردد و صفت را نیز اضافی با موصوفی توان کرد بنا بر این

من است

ذات ایضا صفت باید که تابع موصوف باشد در احوال موصوف باشد
 از موصوف پس نشاید که مضاف شود به موصوف خود و اگر بگویم
 باشد و متبع موصوف مذکور در مثال از چند مثال در کلام عرب
 از قبل مضاف موصوف با صفت و محتاج است به بدل ازین
 جهت اشارت کرد بان به بدل جامع بنا و بدل سجد الوقت جامع
 است زیرا که جامع مضاف به صفت موصوف و متبع موصوف
 و درین ترکیب صفت و وقت تا سجد مضاف با وقت باشد
 و وقت موصوف به جامع پس ازین قبل مضاف موصوف به صفت شود
 بنا شد و بر همین قیاس تقدیر جانب الغری ایست که جانب
 المكان الغری و تقدیر صلو الاله ایست که صلو الاله الاله
 و تقدیر بقدر الطفا ایست که بقدر الجنة الطفا و همین در کلام
 مثال از چند است که بجای مضاف از قبل مضاف موصوف به صفت
 خود قطیفه و اخلاق ثاب زیر که جو صفت قطیفه است ای قطیفه
 جو و اخلاق صفت ثاب است ای ثاب اخلاق و تاویل است که
 جو و اخلاق را استعمال کرده اند معنی از موصوف چنانکه ابهام درستی

این را به یافت معنی جو این شد که خود ریشه و معنی اخلاق این
 که گفته چون خواستند که این ابهام را بیل کنند مضاف کردند هر یکی
 را با آن چیز که صلاحیت آن داشت که موصوف شود باین کار
 جو درین حال مضاف موصوف است و ندارد پس ازین قبل
 مضاف موصوف باشد و لا یضاف هم مائل اللفظ
 الیه فی العدم و الخصوص کلیت و اسد و حبس و منع لغت
 الفایده بخلاف کل الادرهم و عین الشئ فانه یخص
 بهر یکی که مانند اسم دیگر باشد در عموم و خصوص نشاید مضاف
 یکی از اینها را یکی دیگر را چنانکه است و اسد و ایمان و حبس و منع در
 معانی واحدند زیرا که اینها در هیچ فایده نیست و آن چیز مقصود
 است از لفظ مضاف منوم میشود با قطع نظر از مضاف پس ازین مضاف
 لغو باشد باینکه مضاف عام با خاص چنانکه کل الادرهم و عین الشئ
 و نفس زبیر که با مضاف مضاف که عام بود مختص میشود بخاص
 پس ازین مضاف را فایده باشد جایز بود و قوطر سعید که
 و نحو مسائل سعید که زوید بطره و عروق فقه توهم آن شود که آدم

که ایشان را در علم و خصوصیت او بیند و علم یک چیزند اما در بیان
 جابر است جواب است که ایشان را اول است بگویند و از لفظ اول
 که مضافت ذات اسمی است و در از لفظ ثانی که مضافت اسم
 نفس لفظ است پس همین معنی که از اینست که ذاتی از آن لفظ
 که از است یعنی اسمی و لفظی است و چون در از اول اسمی باشد
 و از ثانی لفظ پس این از قبل اضافه اسمی باشد اسم از قبل اضافه
 اسمی پس و اما اصفی اسم الصبیح و الملقب به الملقب
 که از آخره و الباء مفتوحه او ساکنه فان کان احرصه الف
 ثبت و هذین یلقبها العزیز التینیه یا و ان کان یاء ادا
 و ان کان و او فکت یاء و ادغمت ففتح الباء الساکنین
 الکی اضافه کرده شود بیای شکل حرف فزوی یا و فصحیح باشد
 بالحق بمعنی که آن و او بیایست که ماقبل ایشان ساکنند
 بر هر تقدیر احوال اسم موصوفه در بهر نسبت یا و همین کوی
 غلامی و عدلی و قلی و طبری و دلولی و یای متکلم در قدرت است
 که مفتوح باشد چنانکه کوی غلامی و جابر است که ساکن است و خبر که

کوی غلامی یک معنی است که از فتح اصل است و سکون عاقل قیاس
 بر ضمیر غلامی و مثل غلام و بعضی گفته اند که سکون اصل است
 زیرا که یا و ف تخیل است و فتح بواسطه ضابط یا ضمیر می
 و اگر آقا اسم حرف علت باشد و ملحق باشد بمعنی که الف
 آن ثابت شود خواه که ان الف تثبیه باشد مانند علامی
 و سلمای و خواه که ان الف غیر تثبیه باشد چون عصای و
 رحای و یای ضمیر درین حالت مفتوح باشد تا انقائ
 لا علی حده لازم نیاید و در وقف ایگان یا جابر باشد و
 محلی است و او یا که ماقبل ایشان متحرک باشد پس
 یا باشد ادغام کرده شود در یای ضمیر چون قاضی و در است
 بسی و یای ضمیر مفتوح باشد بنا بر آن گفته شد و اگر او باشد
 آن و او مغلوب شود یا چنانکه در جایی سکون چون اضافه کنی
 یا حکم حذف یکی فون از جهت اضافه و کوی سلمی و او را بیای
 که دو حرکت ماقبل او را با کسر و یا در یا ادغام باید کرد و یای
 ضمیر را فتح باید داد و چنین باید گفت که جانی سلمی و اینست که آ

اور حالت رفع تقدیر است و اما الاعداد الستة فاحتمل
 و اجاز المبرد اخی و اخی و تقول حمی و یقال فی
 فی اکثر و فی و اذ اقلعت قبل البیاض و حم و هن و حم
 و فتح الفاء اضمح منها و اجام مثل ی و ج و د و ل و ص
 مطلقا و ج و هن مثل ی مطلقا و ذ و لا یضاف الی مضمر
 لا یقطع و استرشد که استرشد در حالتی که مضامیر غیر ماضی است
 ایشان که وقت چنانکه گذشت و هرگاه که مضامیر ماضی است
 انوار ایشان بگوشت تقدیری باشد و در اب و اخی و کوی الی الی
 زیرا که لام فعل این هر دو افتاده است پس ماضی است
 و فتح صحیح باشد و از برای نسبت یا آن حرف را کمور باید
 کرد و یا یا مضنون باشد یا سکن چنانکه در غلامی معلوم گشت و هر
 جائز و اشتراک است که لام الفعل این هر دو را که او بوده است یا زیاده
 و آن و او را بیا کند و در بابی حکم ادغام کند و گویند اخی و اخی
 و در حم و من چون اضافه کنند یا یا حکم هم و من را که فایز در
 که اندر بعد از حذف لام الفعل سیاسیا کمور باشد و یا مضنون باشد

یا سکن علی قیاس سکن و در فوه چون اضافه کنند بابی حکم
 و او را که عین فعل است ادغام کنند در بابی حکم و فاه کمور باشد
 و گویند که فی اصلش فوی بوده است و لام الفعل درین کلمه یا بوده
 بدلیل فوی بر فوه لیکن آن لام الفعل محذوف شده است پس
 سیاسیا و لغت کثرت اینست که گفته شد و در بعضی لغات هم میگویند
 بنا بر آنکه چون قطع شد اضافه و او را با هم باید کرد که نسبت
 با و او در آنکه هر دو از مخارج شفه اند که اگر قلب کنند و اعراب
 جاری گردانند معقل شود بآلف انتقایی سکنین شود صیغه الف
 نون و نون پیوسته و کلمه موبه بر یک حرف باشد و این عایر نیست و چون
 در حالت قطع اضافت هم گویند در حالت اضافه بابی حکم فی
 باید گفت بر قیاس اخوات خود و چون اینها هم از اضافه
 قطع کنند مطلقا اعواب و کات بر ایشان جاری شود چنانکه
 کوی راخ و اب و حم و من و فم و فتح فاء اضمح است و در حم منی چند
 دیگر است یکی که میگوید باشد در اعواب فواه که مضامیر باشد
 بغیر بابی حکم چنانکه کوی حکم و حکم و حکم فواه مضامیر بابی

موضوع واحد است تا بی است که دلالت کند بر معنی
 بنوع خود مطلقا یعنی حصول آن معنی در آن بنوع مقید نیست
 بر آن محدود فی الزولی یا زمان وقوع فعل بر وی محال
 مقید است بر آن وجه که داشته شد پس قید اطلاق مقیده است بر فرق
 بیان لغت و حال مثل جای زید را کتب جای زید را کتب
 به لغت دلالت میکند بکنج بر معنی حصول رکوب زید را قید
 بکنج این رکوب زمان محلی است و حال دلالت میکند بر حصول
 رکوب زید مقید بر زمان محلی پس فرق بیان حال و لغت ظاهر
 و اگر چه حال در تابع داخل نیست فایده لغت در ذکر است
 تخصیص است چنانکه کوی جای زید جل عالم این لغت که عالم آن
 جل آن خصوص که دانسته و از افعال جاهل بیرون برد و فایده لغت
 در معارف منتهی است چنانکه کوی جای زید زید را تا جو در
 وقتی که زید نام دو کس باشد این لغت که ناجو است زید را از
 ابهام بیرون برد و روشن گردانند و او کدام است و گاه
 باشد که لغت از برای مجوز باشد چنانکه در بسم الله الرحمن الرحیم

و گاه باشد که از برای مجوز هم باشد چنانکه اعوذ بالله من الشیطان
 الرحیم اللعین الحیث و گاه باشد که لغت از برای تاکید معنی
 که از بنوع معلوم شده است چنانکه در لغت و فایده لغت واحد از لفظ
 لغت معنی وحدت ضمنا معلوم شد و فایده لفظ واحد تاکید
 آن معنی است و لا فضل بیننا ان یکون شقا و غیره
 اذا کان وضع لفظ الضم المعنی عموما مثل عینی و فی حال
 او خصوصاً نحو حریت بر جل ای جل و بهذا الرجل و بزيد
 هذا و بیج فرق نیست بیان آنکه لغت مشتق باشد یا غیر
 مشتق بلکه دارای بر است که دلالت کند بر معنی در ذات
 بنوع خواه مشتق باشد چون ضارب مفعول و نظایر آن
 این قسم در افعال بسیار است و از پنجه است که بعضی توهم
 کرده اند که شرط لغت است که مشتق باشد نمی گذرد حال
 توهم کرده اند خواه مشتق نباشد و این قسم بر دو وجه است
 یکی آنکه موضوع باشد از برای دلالت بر معنی در ذاتی بطریق
 عموم یعنی در همه استعمالات ولی دلالت بر حصول معنی در ذات

مستفاد که در خفا نمیکند و ذوالحال چنانچه میگوید بر آنست
 بتقدیر قیوم حاصل است ذاتی را و ذوالحال نیست میگوید بر آنست
 صاحب حال است و قیوم آنکه در بعضی مواضع دلالت کند حصول
 معنی در ذاتی و وجه جابر باشد که گفت شود در بعضی مواضع دلالت
 نکند پس نشان میدهد که گفت باشد مثلاً آنی رجل در حررت بر جل
 الی رجل دلالت میکند بر معنی کمال رجولیت پس نیست باشد
 و در مثل آنی رجل منک دلالت نمیکند پس نشان میدهد که نیست باشد
 و همچنین است حال رجل در مثل جایی انداز رجل چه در یکا رجل
 از هذا منک و هذا دلالت میکند بر ذاتی بهم و رجل بر ذاتی
 معین و خصوصیت ذات معین بقدر معنی است در ذات بهم
 پس از پنجست رجل صفت جدا باشد و بعضی گفته اند که رجل حال
 نه گفت و در هر موضع که رجل دلالت بر بر می کند نشان میدهد که صفت
 باشد برین قبیل است حررت بریدند الی بریدانست الیه
 پس نه در موضع دلالت میکند بر معنی در ذات برید صفت و گاهی
 در مواضع دیگر که دلالت نمیکند نشان میدهد که صفت باشد و در بعضی

المنکره بالجلالة الخبرية ويلزم الضمير و بوصف حال الموصوف
 و حال معلقه مخمومت بر جل حد علامه فالاولی بتبعه الی
 و التعريف والتقدير والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث
 والتأنيث بتبعه في الحسن الاول في الباقي كالفعل اسم كونه جابر
 که موصوف شود و جابر خبره زیرا که جلد را حکم کرده است صفت مکرر تواند
 بود و صفت مکرر تواند بود پس جابر است جانی رجل ابو عالم
 جابر نیست جانی زید ابو عالم و جلد را قید کردیم بخبره زیرا که جلد آنست
 صفت واقع نشود الا بنا و یل بعد چنانکه گوی جانی رجل افریابی
 مقول فی شأنه افریابی سخن آنست که او کند بفریبی و یا جانت
 در جلد که صفت واقع شود از ضمیری که راجع باشد با موصوف یا ربط
 کند صفت را با موصوف که اگر ضمیر باشد آن جلد صفتی باشد از موصوف
 و صفت وی واقع نشود چنانکه گوی جانی رجل زید عالم و صفت
 بر دو قلم است یکی آنکه او را وصف کند بکمال خود چنانکه گوی جانی
 زید العالم او رجل عالم که صفت واقع شده است حال است از اول
 موصوف و دیگر آنست که او را وصف کند بکمال معلق او چنانکه

کوی جاری از به العالم ابره او جاری رجل عالم ابره علم درین دو
صورت حال از موصوف نیست بلکه حال متعلق موصوف است که آن
ابره است قسم اول از وصف تابع است باموصوف درده چیز
یعنی ناچار باشد او را از موافقت باموصوف در چهار صفت از در صفت
در یکی از ارباع باشد و در یکی از سه حال افرا و تشبیه و جمع و در
یکی از تذکر و تائید و در یکی از تعریف و تذکر و قسم ثانی از موافقت
موافق باشد باموصوف در پنج صفت اول بران وجه که نصف ذکر
کرده است یعنی ناچار است که موافق باشد و در دو صفت از پنج
یعنی در یکی از ارباع باشد و در یکی از تعریف و تذکر و در خاسته
حکم آن وصف حکم فعل باشد یعنی چنانکه فعل مفرد باشد خواه
فاعلش مفرد باشد خواه تشبیه و خواه جمع این وصف نیز مفرد
باشد خواه تشبیه و خواه جمع و چنانکه فعل از تذکر و تائید کند
نظر با فاعل می باشد این وصف نیز تذکر و تائید کند
نظر با فاعل می باشد نظر باموصوف پس کوی جاری از رجل
علاء و حسن علماء و حسن علماء با واد چنانکه در فعل و محسوس

جاری از رجل حسن علماء و حسن علماء جاریست و جاریست از او احسن علماء
جاریست و تذکر و تائید کنی باقی فاعل ناچار موصوف
من ثم حسن قام رجل قاعد علماء و ضعف قاعدون و کوی
قعد و علماء و ازین که وصف کمال متعلق تابع موصوف در پنج
اول و در براتی همچون فعل است خوب است اگر کوی قام رجل قاعد علماء
با واد قاعد چنانکه فعل کوی قام رجل قعد علماء و بقعد علماء
فعل و ضعیف است اگر کوی قام رجل قاعدون علماء نه می که ضعیف است
قام رجل بقعدون علماء نه زیرا که او در بقعدون فاعل است پس علماء
فاعل او باشد و احتیاج افتد تا دلیل بکند او در بقعدون علماء
جهت فاعلت چنانکه تا در ضربت مذهب علامت تائید فاعل
و این خلاف ظاهر است زیرا که استعمال او با معنی در فعل محسوس شده
با اینکه علماء بدست از او و این نیز خلاف ظاهر است پس ازین
جهت این که ضعیف و محسوس قاعدون علماء نه ضعیف است زیرا که
شبه است بر بقعدون علماء و اگر چه او در قاعدون ضعیف نیست بلکه
وصف اوست و قام رجل قعد علماء نه جاریست زیرا که قعد و کوی

و شریف قبل تقدیر آن که ضعیف پس از باشد خوب باشد
و نه ضعیف و الضعف لا یوصف بمرکز او و ضعیف است بدل از صح
محتاج نیست به هیچ که فایده و صفت پس از چنانچه مضمون ضعیف باشد
و لا یوصف به هیچ که مضمون ضعیف باشد و صفت نیز نباشد زیرا که در
مضمون ضعیف نیست که آن دلالت بر قیام معنی برائی کلیه غیر
دلالت کند بر نفی ذات نه بر معنی قیام بذات پس پس از چنانچه ضعیف
نکند چیزی را و اعلام و الموصوف اضداد و مساوی و من غیره
و اللام لا یجاء او بالمضاف الی مثله موصوف می باید که در
از صف میاید و یا بشاید صفت زیرا که صفت تابع موصوف است و در
مطلوب است پس شاید که صفت از موصوف خود او عرف واقعی باشد
دانسته شود که ضمیر موصوف می باشد و صفت و او او صفت بدل
اگر بعد از و مرتب علم است و بعد از علم است آمده است و موصوف
که در یک مرتبه مشتمل بر جمیع از قبیل مبهات اند و بعد از این موصوف
بلام است و صفت با موصوف در مرتبه آن موصوف است پس صفت
در مرتبه خبر است و صفت با علم در مرتبه علم است و علی هذا کیف

علم و معرفت آن که در بصاف الی العالم چنانکه گوی در مرتبه بر صاحب
از بصاف الی الضمیر پس شاید که گوی در مرتبه بر صاحب چنانکه
علم شاید که موصوف شود با اسم اشارت نحو مرتبه بریدنه الی انوار
و موصوف شود و بهر موصوف نحو مرتبه بریدنه الی کفایت القرآن و موصوف
شده و موصوف بعلوم نحو مرتبه بریدنه الی انوار و برین فاسد میگویند چون
موصوف بعلوم باشد است از سایر مصنفات پس شاید که او را در صف
کنند پس هر دو را باین حد ذکر موصوف بعلوم است نحو مرتبه بر ارجل الفضل
و بصاف مثل خود که آن نیز در مرتبه ای است چنانکه گوی در مرتبه
باز بر صاحب التوهم و اما التزم و صفیات هذا نیز فی اللام الاما
و صفی خفیف مرتبه بریدنه الی انوار و صفیات هذا العالم گویا باین
میگوید که اسم اشارت او نیست از موصوف بعلوم و او نیست از بصاف
بعلوم پس باینست که صفیات هذا بر دو جایز بود لیکن موصوف
نیست از بصوف بعلوم و جواب اینست که باینست که آن نیز در مرتبه ای
باشد و باینست که خفیف است از این نیز از انظار و معلوم نیست
حقیقت و از اینها هم امری مهم است پس شاید که موصوف فی لفظ باشد

که از این حقیقت شایسته معلوم گردد و اما در هر قضایا این است
 و اصل در نفی است اما اجناس لازم است پس از جهت لازم شد
 که وصفیاب نه اعم باشد موقوف بلام دال بر حقیقت
 تا آنچه مقصودست حاصل شود و از آنجا که مقصود از وصفیاب نه از
 اقسام و بیان حقیقت است صغیر است حررت بهیچ وجه لازم
 این که موقوف بلام است و لکن حقیقت شایسته یکند و جمال
 صفات مختلفه دارد و خوب است حررت بهیچ وجه لازم
 بشود که حقیقت شایسته انسان است المعطف علی الفیض
 مع موقوفه موقوفه موقوفه و این موقوفه احد الحروف العشرة و سیما
 مثل فام زید و عمرو و اذا عطف علی الفیض الموقوف المفضل
 موقوفه است انا و زید الا ان یقع فصل موقوفه زید که موقوفه علیهم
 عطف موقوفه یابی است که مقصودست او نسبت به موقوفه یابی
 مقصودست نسبت به موقوفه یابی که موقوفه یابی به موقوفه یابی
 شملت و مقصود بالسنه فارغ شد لغت و تا یکد و عطف موقوفه
 که ایشان مقصود نسبت به موقوفه موقوفه نسبت به موقوفه ایشان است و موقوفه

مع موقوفه فارغ شد بدلی که او مقصود نسبت است به موقوفه موقوفه
 موقوفه وی نویسه مقصود وی است چنانکه گوی موقوفه ای که موقوفه موقوفه
 موقوفه الی الفیه بیان واقع است و موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 و موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 قیام موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 ایشان یکی از موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 تا آن موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 و جایز باشد که عطف علیهم گردد و اگر نه از برای این که یکد باشد
 لازم آید که عطف کند اعم مستقل از موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 و این جایز نیست پس موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 بر موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 البطلان است و تا یکد موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه
 شود میان موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه موقوفه

بفضل جایز باشد چنانکه گوی ضربت ایوم و زید کو یا که بود سلطان فاضل
ضمیمه فصل انواع استقلال شد پس ترک نیکد توان کرد بواسطه طول کلام
و ادا عطف علی المضمون و اعیان المضافه حررت بک و بزرید
و هرگاه عطف کرده شود بر ضمیر مجرور فاعض را باز باید آورد یعنی جاریه
اعاده باید کرد در معطوف فی و لی اعاده جاریه عطف کردن
مثلاً انید که گوی حررت بک و زید و یا حررت به و زید بیکه چنین
باید گفت که حررت بک و زید و به و بزرید زیرا که ضمیر مجرور غیر از
جمله است پس اگر اعاده جاریه عطف مستقل لازم آید بر جمله
و این جایز نیست و همینست حال وقتی که جاریه مضاف شد به ضمیر
سپس چنین گوی جاری غلامک و غلام زید و شاید که گوی جاری
غلامک و زید و المعطوف فی حکم المعطوف علیه و منتهی
لم یجوز ما زید بقیام او قایما و لا اذ اذهب عمره و الا لرفع
معطوف در حکم معطوف علیه است در آنچه معطوف علیه را واجب
یا منع است نسبت به مقدم پس اگر جمله معطوف شود بر جمله دیگر
که خبر مبتداست واجب شود در معطوف غایبی که ارجح شود یا مبتدا

چنانکه در معطوف علیه واجب است پس جایز باشد که گوی زید بقیام ایوم
و ذنب اخوه و جایز باشد که گوی زید بقیام ایوم و ذنب عمره و این
تقدیر که ذنب عمره و عطف باشد بر قیام ایوم اما اگر عطف بر مجموع
قیام ایوم باشد جایز باشد و از این که معطوف در حکم معطوف علیه است
جایز نیست درین ترکیب زید بقیام او قایما و لا اذ اذهب عمره و الا لرفع
ذامب یکا که اگر مجرور شود یا منصوب شود معطوف باشد بر خبر زید
عمره فاعل ذامب باشد و چون لازم آید که ذامب عمره خبر شود از زید و تقدیر
کلام این باشد که ما زید بقیام او ذامب عمره و و شکلی نیست که ذامب
بعمره را ارتباطی نیست تا صلاحت آن باشد که خبر شود از وی پس
ذامب واجب شد بر آنکه عمره مبتدا باشد و ذامب خبر و این جمله معطوف
شود بر جمله ما زید قایما و اما جاز الذی بطیر فیضیب زید
الذباب لا ینافاه السببیه این ترکیب جایز نیست بآنکه ضمیمه
معطوفت بکب فی هر جمله موصول که از بطیر است و در جمله و حبیب
ضمیمه کی که ارجح شود یا موصول و در فیضیب بر میخیزد نسبت که ارجح
به الذی پس این ترکیب جایز نبودی و سبب جواز وی است که این منافاه

بیت است نه فای عطف ازین جهت جایز باشد و بعضی گفته اند
 فای بیت نیز فای عاطفه است و تقدیر کلام درین ترکیب است
 که قیاس منظر از زید پس ضمیر موصوف معذب باشد و اذا
عطف علی عاملین مختلفین لکن مخیلا فاللفظ الاق
نوعی الدار زید و المحجوع خلافا لسیب ویر و عطف
 کرده شود پس عطف بر دو معول و دو عامل مختلف آن
 عطف جایز باشد زیرا که عطف فاعل آن ندارد که قائم
 مقام دو عامل مختلف شود پس شاید که کسی آن زید را فی الدار
 و محجوع و المحجوع با عمو موصوف باشد بر زید و عطف قائم مقام
 آن شود در عمل نصب المحجوع موصوف شد بر دار و عطف قائم
 مقام فی شود در عمل جواما اگر یک عطف در جزم عطف کند
 بر دو معول یک عامل جایز باشد چنانکه گوی کان زید قایما و عمو قاعد
 و آن زید با غیر و عمو را غنی زیرا که عطف قائم مقام یک عامل شد
 باشد در دو عمل و درین خلاف نیست و فرا جایز دانسته است که یک عطف
 عطف قائم مقام دو عامل شود در عمل پس عطف بر معول عاملین

مختلفین مطلقا جایز نیست و پیش سو یا جمله جایز نیست و بعضی از
 نویسندگان چنین گفته اند که اگر از آنکه یک معول یک عامل محجوع باشد
 و معول عامل یک موصوف یا موصوف محجوع و محجوع بر موصوف یا موصوف محجوع
 باشد و دو موصوف نیز همین معنی رعایت کرده شود و عطف
 جایز بود چنانکه گوی فی الدار زید و المحجوع و او قایم مقام و عطف
 در جزم قائم مقام است باشد در رفع و تخمین جایز باشد اگر کسی آن
 فی الدار زید و المحجوع عمو او قایم مقام فی میشود در محجوع و عطف
 آن میشود در نصب عمو او و تک این جایز نیست که مثل چنین
 ترکیب در کلام بسیار است پس بنا بر آن باشد که این صورت
 که بسیار واقع است جایز داریم و بنا بر این کنیم و از آن قاعده که قبلا
 اقتضا کرده که یک عطف قائم مقام دو عمل تواند شد این صورت
 مستثنی سازیم و پیش مضاف مختار را تفصیل است و عامل را مختلفین
 قید کردیم تا شکر کان زید قایما و عمو قاعدا بیرون رود زیرا که کان
 دوم موافق کان اول است در عمل یکسان و عمل حقیقت از آن کان
 اول است و کان دوم تا یکد است در عمل هر عمل ندارد و حقیقت

این را جمع شود و بگوید عطف بر معلولین حاصل باشد اگر چه کتب
عطف بر معلول عینین است و عمل التالیف تابع غیر
اعمال متبعه فی المنتهی و الشمول و هو لفظی و معنی
فاللفظی تکریر اللفظ الاول مثل جاری زید زید و جاری
فی الاما ط کلمه و المعنی اللفظ محصوره تا کید یا کید
 که تکریر کید یعنی ثابت و استوار اندازد موقوف خود را و نسبت به او
 مثلاً هر که کنتی جاری زید و نسبت کردی محلی را بر این احتمال دارد که
 جاری زید باشد بلکه پسری یا غلام وی باشد و نسبت محلی نیز
 بطریق سوبایسیان یا بخور بوده باشد و هر که کنتی جاری
 زید زید معلوم شد بعد از تکریر ثانی که تکریر نسبت محلی بر طریق
 تحقیق بوده است از طریق سوبایسیان یا بخور پس زید
 ثانی که تکریر نسبت مقرر و استوار گردانید نسبت محلی را بر این اول
 که موقوف است و همچنین هر که کنتی جاری زید نسبت او عینه معلوم شد نسبت
 محلی بر این طریق بخور نسبت لیکن سوبایسیان باین تکریر که نسبت
 زاین کرد و تکریر او موقوف در شمول جهانت اگر کوی جاری التعمیم

او اجماعون لفظ التعمیم اگر چه شامل است همه را اما احتمال دارد که اکثر
 قوم باشد و بلفظ کلهم او اجماعون ان شمول مقرر شد و معلوم شد که
 که در جمیع قوم است چنانکه بچکس خارج نیست و تا کید بر دوست
 یعنی تا کید لفظی و ان تکریر لفظ اول است چنانکه در جاری زید زید
 این تکریر بر همه الفاظ جاریست در وف چون ان زید
 قائم و در فعل چون ضرب ضرب زید در جمله چون ضرب زید ضرب
 زید در اسم چنانکه کنتی شد و در این مقام از تکریر تا کید که است
 که در قسم اسم باشد چون بخت از قسم اسم است و دوم تا کید معنوی
 بلفظ جدید است مخصوص که باید کرده شود و بر این قیاس سخن آن کرد
دیگر را و معنی نفسه و عینه و کلاهما و کله و اجمع و اکتع و
استع و ابصع فالاولان یحتمل باختلاف ضیعتها و اخصیها
نحو نفسه نفسها النفسها النفسها النفسها و ان الفاظ
محصوره این الفاظ محصوره است که محلی و معنی لفظ نفس و عین
 و دهی که لفظ نفس و عین است عام و شامل است تمام را
 یعنی خود مذکر و مؤنث و تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث این

تأول ایشان باخلاف صیغ ضمیر می باشد پس در مورد ذکر کوی
نقد در مورد موت نفسها و در تثنیه ذکر موت کوی انفسها
و قیاس آن بود که نفس بهمان گونه شود لیکن هرگاه که شش نفس
باشد با شش و صاف متصل باشد بصاف الیه آن نفس مشرک
مضاف تبدیل شود بصیغه جمع و اگر استعمال سبقت نماید
در اسامی گفته شود بلکه بگوید انفسها و اظهرهما و رسما و از برای
جمع مذکور می انفسهم و از برای جمع موت کوی انفسهم پس اختلاف
صیغه در لفظ تثنیه است که گاه مفرد باشد و گاه جمع و اختلاف
ضمیر است که ضمیر وی گاه مفرد ذکر باشد و گاه مفرد موت و گاه
تثنی ذکر موت بر یکوی و گاه جمع ذکر و گاه جمع موت و بر تثنیه
حال این و التانی التثنی کلها و کلها و التانی الباقی غیر التثنی
باخلاف الضمیر فکله و کلها و کلهم و کلهم و التثنی فی
البعد فی اجمع و جمعا و اجمعون و جمع قسم ثانی که کلها و کلها
مخصوصیت بیش از یک معنی و بی شش است پس در مورد و جمع مستقل
و از برای تاکید تثنیه ذکر باشد کلها و از برای تاکید تثنیه موت باشد

کلتها

کلتها و باقی الفاظ مخصوصند بضمیر شش پس در لفظ کل صیغه مختلف
بلکه ضمیر مختلف شود پس کوی اشتربت العبد کله و الجاریه کله و العبد
کله و الجاریه کله و در غیر کل ازین الفاظ اختلاف صیغه باشد
پس کوی از برای مفرد ذکر اشتربت العبد اجمع و از برای مفرد
اشتریت الجاریه جمعا و از برای جمع ذکر اجمعون و از برای جمع
موت جمع و دیگر الفاظ برین قیاس است و لا یؤکد بکل
و اجمع الا ذلک اجزاء یصح افتراقها محاسا و حکما نحو اکرت
القوم کلهم و اشتربت العبد کله بخلاف جماد زیدیه
و اذا اکد الضمیر المرفوع المفضل بالنفس و العبد المفضل
شمل ضربه انت نمشک و الته و اخواته اتباع لا جمع فلا
یتقدم علیه ذکر جماد و نه ضعیف تاکید کرده شود بلفظ کل
و نه بلفظ اجمع و التثنی است از و ال ضمیر که او را افزائی باشد
که آن افزائی یکدیگر جدا نمائند بود و حکم چنانکه اشتربت العبد کله
یا از یکدیگر جدا نمائند بود و حس چنانکه اکرت القوم کلهم که درین دو
موضع تاکید بکل اجمع فایده ظاهر باشد و هر چیزی که او را افزائی باشد

برین وجه گفته شده و انرا باید ملاحظه کرد که اینست که اگر یک کلمه باشد
 پس نشاید که کوی جاری زیر کلمه زیرا که اجزا زیر نسبت با هم نمی
 متوفق می تواند بود پس باید که یک کلمه باشد و چون ضمیر مفعول
 خود را میگوید تا یک کلمه باشد پس این اولین ادلی را تا یک کلمه باشد
 که ضمیر مفعول مفعول از استقلال او را میبرد و بعد از آن
 تا یک کلمه می باشد پس این جایز نباشد بنا بر آنکه ضمیر مفعول
 بجز از جمله است و لفظ نفس و عین بواسطه قبول انواع اعزایات
 استقلال تمام دارند و نشاید که چنین مفعول تمام را تا یک کلمه مستقل
 سازند الا وقتی که آن مفعول را نوعی از استقلال میبرد و ضمیر
 مفعول مفعول نیستیم زیرا که ضمیر مجرور و ضمیر منصوب این حالت نیست و این
 شرط در لفظ نفس و عین است نه در کل و اخواتی زیر که انباشت
 این استقلال نیست که لفظ نفس و عین را هم و لفظ انوع و
 برادر وی که انوع و ابعص است چون با جمع مذکور شوند و عین
 باشند بنا بر آنکه لایست جمع بر معنی تا یک کلمه ای است پس تنه
 وی و اولی و اولی باشد و در این الفاظ نشانی از جمع ضعیف است

و ترتیب بیان این لفظ است که اول جمع مذکور شود و بعد
 از آن انوع و بعد از آن ابعص و در بعضی نسخ کلمه لفظ ابعص بجا
 مذکور است در الفاظ تا یک کلمه بنا بر این انوع را اخوات است
 چنانکه بعضی نسخ کافراست البدل ان المقصود بجانب
الی المتبع دونه و هو بدل الكل و البعض الاستمال و
اللفظ فالاول مدلوله مدلول الاول الثاني جزءه والثاني
بعينه و من الاول الملازمة بعينه و هو الرابع ان تقتصر اليه
 بعد ان غلطت بعينه بدل انوع است که مقصود نسبت انوع
 که منصوب شده است مجموع وی و ان متبع مقصود بان نسبت
 بلکه توطیه و مقدم نام وی است چنانکه کوی جاری زیر اخوک مقصود
 کلام نسبت محلی است و ذکر زیر توطیه و مقدم وی است تا جمع
 توابع را شامل است و بعینه مقصود بالنبه سز توابع بیرون و خارجند
 دانسته شده و بتیرو و نه عطف بحرف خارج شده و بدل بر چهار
 قسم است بدل کل بدل بعض بدل اشیاء و بدل لفظ بدل کل است
 که مدلولی بی این مدلول اولی باشد چنانکه در امثال که مذکور شد جزو

نست که یک کلمه باشد

اخ عین ذات زیت و به اسفل است که ثانی جز اول باشد
 چنانکه کوی ضرب زید را سه و جای فی النظم ثلثم و بدل شمال است
 که میان ثانی و اول باشد بنوعی که است و جزیت خواه اوین
 مشتمل باشد بر ثانی چنانکه کتب از کتب من المثل المام قال فی ذل
 ثانی مشتمل باشد بر اول چنانکه سلب یثوبه و خواه یکدم بر یکدیگر مشتمل
 نباشد چنانکه العجین زید علمه و سلب وی بدل شمال زجبت اینست
 اول کلام دلالت میکند با جلال بر او کلام سیر کو یا که اول نیز مشتمل
 بر ثانی مثلاً هرگاه کنن العجین زید معلومست که ذات زید موجب
 پس که بنا گرفته عجین شمس زید و این معنی شامل است با جلال
 علم و غیر آن و این سبب تسمیه هم اقسام بدل شمال را شامل است
 و بدل غلط آن بدست که توفیق آن کرده باشی و آورده بعد از آن
 که غلط کرده بدکر فیرونی چنانکه کوی جای زید جار و منو است که یکوی
 جارگاه زبان غلط کرده زید و کوی شد پس آن غلط را تارک
 بدکر جار و یکویان معقولین و دیگرین و مختلفین و اذا کا
 نکتی من معرفه فالنفت لازم مثل الناصیه ناصیه کاذبه

بدل مبدل باشد یا هر دو معروف باشند یا هر دو مکره باشند یا اول
 باشد و دوم مکره یا برعکس پس این اقسام چهار باشد و بدل نیز
 چهار است و چهار در چهار شانزده باشد مثال معروفین در اقسام
 چهار گانه بدل جای زید از کوی و ضرب زید را سه و سلب یثوبه
 و است زید الحار مثال دیگرین از اقسام جای زید اصل و ضرب
 رجلا را سه و سلب چهل ثوب که و است رجلا را و است مختلفین
 از این مثله مکره ماضی و مکره دایم مبدل من از چهار مثال اول کیری
 بدل را از چهار مثال دوم کیری یا برعکس پس سلب شانزده گانه معلوم
 و هرگاه که مکره مبدل شود از موقوفه وصف کردن آن مکره و جهت
 نصف و شمس و کیران حسن اول است نه واجب و یکویان ظاهرین
 و مضمین و مختلفین و لا یبدل ظاهرین مضمین بدل المثل الا
 من الغایب بدل مبدل نه باشد یکدیگر هر دو مضمین باشند و شاید که
 هر دو مظهر باشند و شاید که مختلف باشند پس اقسام نیز چهار است
 با اقسام چهار گانه بدل شانزده قسم شود بران قیاس که دانسته شد
 مثال ظاهرین در بدل کل جای زید ماضی که در بدل مضمین فی النظم ثلثم

و در بدل کشمال العجسی زیر طره و در بدل خط جانی زیر حمار و در بدل
 در بدل کل خسته ایه و در بدل صحن اسر زید خسته ایه بران خسته بر کبر
 خسته زید باشد و خسته ایه اسر و در بدل کشمال علم زیر طره
 بران خسته که فاعل العجسی راجع با زید باشد و خسته بر راجع با علم و
 بدل خط جانی که در موضعی که ذکر حمار و زید خسته باشد کوی رسته ایه
 و خسته اول زید را باشد و دوم حمار و اول خسته خسته ایه و در بدل
 اشد فاعل کوره بران قیاس کشمال است و در بدل علم ظاهر بدل کل
 شود از خسته الا از خسته غایب زیرا که خسته مکمل و محلی طبع و در بدل کشمال
 از تعریف و صنف پس نشاید که اسم ظاهر که در دست و در بدل و مقصود
 بالنبی است قایم مقام ولی شود و اگر نه مقصود بالنبی در بدل و در بدل
 باشد از مقصود و توطئه خود و این حکم محض است بدل کل که در بدل کشمال
 عین بدل اول است پس تنزاعی تا اول و در بدل جابر باشد
 اما در بدل دیگر بهما جابر است که اسم ظاهر بدل از خسته مکمل و مخاطب کرد
 زیرا که معنی مختلف و تفاوت در بدل است با و موسی جابر
 یکس و معنی که معنی یکی باشد نشاید که مقصود بالنبی اول و در بدل

عطف

عطف المبیان تابع غیر صفت یصح متبوعه و خاتم بالله
 حصف عمر و فضله بدل الید الی نظرانی مثل انما السارک
 البشری عطف بان تابعی است غیر صفت بمن دلالت میکند
 بر معنی قایم بذات متبوع چنانکه صفت دلالت میکند و عطف بان
 موضع متبوع خود است و بان قید خارج شد آن سبب دیگر حاصل
 است که عطف بان تابعی است که موضع متبوع خود است بان
 و چه که صفت ایضاً متبوع خود کند زیرا که صفت ایضاً متبوع خود کند
 زیرا که صفت دلالت میکند بر معنی قایم بذات متبوع خود و آن ذرات
 معنی واضح میشود و نماز یکدیگر دارد غیر و عطف بان نامی است که بان
 اسم متبوع او واضح میگردد و فرقی میان عطف بان و بدل کل که معنی
 در غایت و شش است زیرا که بدل کل مقصود بالنبی است و عطف بان
 مقصود بالنبی نیست و اما فرقی میان ایشان یکی بنظر مثل قول
 شاعر است انما انارک البکری البکری که درین ترکیب باشد
 که البکری بدل باشد از البکری و اگر نه البکری و حکم سابق باشد و
 عالی ترکیب این باشد که انما انارک البکری و این جایز نیست که

حکم معرفت و الغائب و کلمات و کون نبات ضم است و فتح
 کبر و وقف و الغائب و کلمات را در عبارت است و استعمال بند
 یکبار الغائب و کلمات برای در نبات استعمال کنند و در باب
 زید کو بند که زیر مقدم است و در ضم کو بند که مبنی رفع است و
 بهی الضمات طاء الاشارة و الموصولات و المکبات و
 الکتابات و اسما الافعال و الاوصاف و بعض المضاف
 و اسما مبتدیان و ما بعده است که ذکر شد و قبل که در ظرف و فاعل
 زیر اگر بعضی فاعل و فاعل قبل هر باشد للضم و وضع لمتکلم و معناه
 او عاید بقدم ذکر لفظ او معنی او حکما ضمیر آن امری است که
 موضوع شده باشد برای آن کسی که بولی لفظ کند چون انا و نحن
 یا موضوع باشد برای آن کسی که مخاطب شود بان لفظ چون انت و انتما یا
 موضوع باشد برای غایب یعنی آن که من متکلم است و نه مخاطب یعنی خبر
 وضع ولی از برای غایب است که مقدم شده باشد ذکر آن غایب لفظا
 چون زید یا التایم یا منی چون اعدوا مواقر یا تقوی لفظ سور است
 باعدلی که مذکور است معنی در اعدوا ای احکم و غیرشان در ضم و جمل و غیره

رجلا و کور شود انت و الله تعالی و هو متقل و متفصل و المتفصل
 المستقل بنفسه المتصل بالابتساق بنفسه و هو رفع و متفصل
 و جود و فاله و لان متقل و متفصل و الثالث متقل و لا فک
 خمسة انواع الاول ضربت و ضربت الی ضربین و ضربین و
 الثاني انا الی هن و الثالث ضربتی و انتی الی ضربین و انتین
 الرابع ایا الی ایا هن و الخامس غلامی و لی الی غلامین و لیکن
 و غیر برده هم است متقل و متقل متقل است که متقل باشد و در لفظ
 است و ایاک یعنی لفظ یا و توان کردن بر قانون است و ای بن لفظ دیگر
 بر وی و متقل است که متقل باشد بلکه بر قاعده است متقل و یا
 توان کردن بر لفظ دیگر چون ضربت و ضربت و غیر بر قسم است
 و فوع و متفصل و در بی از میان هر حالتی از رفع و نصب و جزم و منفی
 کرده شده است مثلا انت از برای مرفوع است و ایاک از برای منصوب
 و یادرش غلامی و لی از برای مجز و انت و یون و غیره یک اختلاف این
 مختلف میشود بعضی فاعل هم کرده اند که اواب برده هم است یکی مفعول
 در جملاتی زید و انت زید و انت زید و در صورت زید و یون زید بر حال خود و کلمات

مختلف میشود و از برای دلالت بر معانی متضاده چنانکه مذکور شد و دیگر
 غیر صریح و این در مضمرات است که بعضی مختلف میشود یکی اختلاف
 حالات رفعی و بعضی و جری و این سخن ظاهر است و معانی است که در
 مضمرات از جمله این است حقیقی اندیشی منی که هر یک از این است
 یکی موضوعی و در مضمرات نیست و اگر یکی معانی متضاده موجود است
 پس این اختلاف از برای دلالت بر معانی متضاده نباشد و این
 اختلاف را اعراب گویند بل این اختلاف را شایسته است اعراب
 اعرابی و هر یکی از دو قسم اول یعنی مفعول و مضمر تقسیم می شوند
 بقبل و متصل و قسم دوم که مجزوست متصل باشد زیرا که مجزوا را
 با متصل نشود خواه بار حرفت و باشد و خواه معاف باشد
 احتیاج به اتصال نباشد بخلاف مفعول و مضمر که هر یک از این
 بشاید که متصل شود به عامل خود و بشاید که متصل شود به افعالی
 ضمیر است اول ضمیر مفعول متصل ضمیر است و ضمیر است
 و این دو از ده صیغه است از برای مجزیه منی و دوم ضمیر مفعول متصل
 مثل انا تا خود این نیز و از ده صیغه است از برای همان مجزیه منی

سیم ضمیر مفعول متصل مثل ضرب منی و انشی تا خود این نیز و از ده صیغه
 از برای همان مجزیه منی چهارم ضمیر مفعول متصل مثل انا یا من
 و این نیز و از ده صیغه است از برای همان مجزیه منی قسم پنجم
 ضمیر مجزوا و آن در متصل نیست و ضمیر او مجزوا و ضمیر مفعول متصل
 مثل کف ضربت کاف و درت یک یک صیغه است مختلف
 بحسب ضربت و اگر از حال عامل معلوم شود فالرفع المفضل خاصه
 لیستری فی الماضي للغایب الغایبه و فی المضارع للمتكلم
 مطلقا و للمخاطب الغایب الغایبه و فی الصفه مطلقا
 ضمیر مفعول متصل علی الفوق مستتر و یکوشیده میشود و فعل ماضی از
 برای واحد مذکر غایب و آمده نوشت یا بید چنانکه گوی زید ضربت
 من ضربت و ضربت من ضربت راجع بازید و در ضربت می
 راجع است بامند لیکن و در ضربت بید و در ضربت من ضربت
 بلکه فاعل این در فعل ظاهر است و همچنین مستتر و فعل مضارع از
 برای واحد مذکر و آمده فایب بید نش چون زید ضربت من ضربت
 بران قیاس که در ضربت و ضربت دانسته شده و همچنین مستتر

میشود و باید در فعل مضارع از برای واحد مخاطب مکرر چون نظر
 و یا یا فاعل از فعل ضمر مستتر تا اگر کسی نظر بکشد این
 است تا یکبار مستتر باشد از فاعل از فعل و محذوف مستتر بشود
 و باید در فعل مضارع از برای مطلق خواه واحد خواه متعدّد
 چون ضرب و ضرب که فاعل ایشان نیز و یا مستتر است
 همچنین مستتر بشود در وقت خواه اسم فاعل و خواه اسم مفعول
 و خواه صفت مشبهه مطلق خواه واحد خواه متشبه و خواه جمع
 خواه مکرر خواه موش که گوی زیر ضرب در ضرب است
 مستتر است که فاعل اوست و در از زبان ضاربان میسر است
 که فاعل اوست و در از زبان ضاربون هم مستتر است که فاعل
 اوست قایل اند و خوف او باشد ضمیر فاعل و برین قیاس است
 حال مکرر و ضاربان و ضاربان ضمیر مفعول کفیم زیرا که ضمیر مفعول
 و مجرور مستتر نشود و مفعول مفعول کفیم زیرا که مفعول مفعول است
 استنداری تصور باشد لیکن ضمیر مفعول مفعول که نیز مکرر است
 جایز نیست و لی استندار کفایت المفصل است ولا یسوغ

المفصل

المفصل الاستندار المفصل و ذکر ما بقیم علی المبدأ و بالفعل
 او بالحد فاعل یکنون بالفعل معنوی او حرفاً و الضمیر مفعول او و کذا
 سنداً الیه صفة جریت علی غیرین می باشد مثل یا ای ضربت و ضاربیک
 الا انا و ای که الضمیر و انا زید و سالت قایماً و هند زید و سالت
 و جایز نیست و در ضمیر فعل الا ای که مستند باشد فعل یا ای که فعل فاعل
 و ما دام که مشهور باشد فاعل شود ضارب نیست هر دو را با فعل و این نیز فعل
 یا مقدم ضمیر باشد بر فاعل ضمیر که گوی ای که ضربت اگر این ضمیر بر فاعل
 ضربت که گوی یا ای که ضربت یا ای که ضارب یا ای که ضارب و فاعل و ضمیر
 گوی یا ضربت الا انا و الا استندار است و الا هم چون کلام فعل که در بیان ضمیر و فاعل
 انصاف ممکن بود پس از جهت مفصل شد فاعل فاعل و این فعل که الا از
 برای فاعله حضرت و همچنین کلام انا و در مثل یا ضربت انا و است
 هو سبب فعل ضمیر میشود زیرا که در وقت ما و الا استندار ضارب الا انا
 و اگر فعل واقع شود میان ضمیر و فاعل مکرری که در فعل ما و ضمیر نباشد
 جایز نبود پس نشاید که گوی ضرب فی الدار انا و است او بود که گفتم
 ضربت فی الدار و یا بکند ضربت که گوی یا ای و الا که اصلش انک بود

بدل کرد و باقی منفک بود و ضمیر متصل که یکی فاعل باشد و یکی مفعول و
 راجع بایکیشی باشد و غیر اتصال فاعل و مفعول مع شوند و چون اتزانند
 شد ضمیر مود کرد و چون فاعل حذف بود منفصل شد زیرا که اتصال
 ضمیر بمعامل ولی باشد و یا تقدیر باین باشد که عامل ضمیر مفعول
 چنانکه ضمیر پیدا واقع شود یا ضمیر چون نازید و نازید انار که اتصال
 ملحوظ باد مفعول مفعول نیست و یا سبب آنکه عامل در ضمیر حذف شد
 ضمیر مفعول باشد چنانکه گوی است قلیا در سنی انفصال ضمیر و سبب
 که اگر متصل شود لازم می آید که بعضی مفعول مستتر گردد چنانکه ضمیر مفعول
 معلوم شد و حرف اتصال باینست که ضمیر مود مستتر گردد اما اگر ضمیر
 مفعول یا مجرور باشد حرف متصل تواند بود همچون اند و به زرا که از مفعول
 لازم نمی آید و یا سبب این باشد که ضمیر مندر شده است بود مفعول که آن
 جار بست بر غیر آن کسی که است از آن است خواه در محل شنبه باشد
 چنانکه گوی زیر و خار به هوای این ضمیر بود که فاعل ضمیر است منفصل
 معلوم کرد که زیر و خار به هوای است یا ع و خار به زیر است بکن چون
 منفصل شد معلوم گشت که زیر و خار به هوای است و خار به صفت است

و جار که شنبه است و خبر شنبه است از خود و اگر چنین گوی که زیر و خار
 خار به بی انفصال ضمیر معلوم شود که ع و خار به زیر است و اصل جار
 بر صواب ضمیر است که آن ع و است و خواه محل شنبه باشد چنانکه گوی
 مندر زیر و خار به است بی در سنی انفصال ضمیر الباس نیست زیرا که از
 نایبست خار به است و نایبست ضمیر که بعد از است معلوم شد که مندر زیر
 زده است و اگر مقصود آن باشد که زیر و مندر زده است عبارت
 چنین باید گشت مندر زیر و خار به است و انفصال در سنی محل از برای لا الالباب
 و اذا اجتمع ضمیران و لم یصل احدیهما فاعفان کان احدهما افع
 و قد تنفک الحیار فی الشان مثل اعطیتک و ضمیر یک الا
 من منفصل مثل اعطیتک یا یا چون ضمیر یا یکدیگر می شوند
 و اولی متصل باشد بمعامل اگر یکی ازینان مفعولست یا جار مجرور
 باشد و ضمیر ثانی منفصل باید بود البتة خواهان ضمیر جمیع افعول باشد
 از آن ضمیر دیگر چنانکه گوی هر یکت یا بر ضمیر مفعول باشد و اتصال
 بمعامل پس که یا هیچ فاعل نیست میان عامل و ضمیر ثانی البتة انفصال ثانی
 واجب بود خواه خبر اول افعول باشد از آن ضمیر که چون در تنگ و خاله خبر

نباشد چنانکه کسی در ضرب یک نشاید که کوشی ضربت ایاک و در ضرب
 ایاک اگر چه یکدم از بر و ضمیر و فروع باشد پس حال خالی نیست از آنکه
 یکی ازین ضمیر اوفت از آن دیگر یا اوفت نیست اگر اوفت باشد
 و آن اوفت مقدم داشته شود بر ضمیر ثانی ضمیر باشی اگر فاعلی متصل
 آوردی چنانکه در عطیت که فاعلی ضمیر فاعلیست اوفت است از ضمیر فاعلی
 و او را مقدم داشته و اگر خواهی متصل آوردی چنانکه در عطیت که فاعلی
 بنا بر یک یک مقدم است اوفت پس که یا او فصل نکند میان عامل
 ضمیر ثانی و از آنجمله که ضمیر اول و فروع نیست و شده اتصال چنانکه در
 و فوعت غار و پس که یا فصل کرده است میان عامل و ضمیر ثانی
 پس ضمیر ثانی متصل باید بود و همچنین است حال در ضرب یک زیر که ضمیر
 مجرد شکم مقدم است اوفت از ضمیر فاعلی پس در ضربت که ضمیر فاعلی
 متصل باشد چنانکه کسی از ضمیر ضربیک و جابر نیست که متصل باشد چنانکه
 کسی ضربی ایاک بنا بر آن دو جهت که در عطیت که فاعلیست یا او را
 شده و اگر چه یکدم از ضمیر ثانی اوفت نباشد فصل ثانی واجب باشد چنانکه
 در عطیت یا او را اوفت باشد و اما آن اوفت مقدم باشد ضمیر ثانی متصل

باید بود چنانکه در عطیت ایاک بنا بر آنکه چون دو ضمیر است و یکی از ضمیر اول
 فصل نکند میان عامل و ضمیر ثانی و همچنین وقتی که اوفت مقدم نباشد
 غیر اوفت فصل باشد بطریق اولی پس فصل ضمیر ثانی واجب باشد
و المختار فی ضمیر یارکان الانفصال والا کثر لولا انت الی
اخرها و عین الی اخرها و جال لولا که فصل الی اخرها و عین الی
در ضمیر کان و اخوات الی انت که ضمیر متصل باشد چنانکه کسی که
زیر قایما و کت ایاد زیر که ضمیر کان در اصل ضمیر مبتدا است و ضمیر
حرف ضمیر بود و فصل باید بود زیرا که عامل وی مبتدایست و اتصال نیز باید
چنانکه کسی که کت بنا بر کت ضمیر کان مبتدا است مبتدول و ضمیر مبتدول در مثل
فرتبه و اجاب الی اتصال است پس باید که در ضمیر مبتدول اگر اتصال واجب باشد
لا اقل جابر باشد لیکن رعایت اصل وی که ضمیر مبتدا است متعارف
و الی باشد از رعایت مشابهه او با مبتدول و اکثر در استعمال است
که بعد از لولا ضمیر و فوع متصل باشد چنانکه کسی که لولا است لکان که
زیر لکان ضمیر مبتدایست که جزاره واجب لطیف است چنانکه او را شده
و بعضی لغات لکان که آمده است انقض کویدر که بعد از لولا کاف

در لولا ضمیر مبتدا

ضمیر مجزوست که بجای ضمیر رفع واقع شده است همچنان مستحق است
 که ضمیر رفع بود بخاطر آنکه بعضی از ضمایر بجای بعضی واقع میشوند چنانکه
 کوئی مانا نماند است در مقام ضمیریت در رفع واقع بجای مجزوست
 پس جایز باشد که کاف در لاک ضمیری باشد مجزوست و قیاسی
 در رفع و سیوید که لولا در مقام و ف جوست و کاف ضمیر
 مجزوست واقع بجای خود پس ضمیر نفی کرده است و در باب
 و سیوید نفی کرده است و ضمیر لولا همچنان اگر در استمال است
 که فعل پس از اخوات می ضمیر رفع باشد و چنین گفته شده است
 که عینت عینا تا آفر بر این ضمیر فاعلت و فعل شده است
 بفعل که فعل است در ای دو بعضی لغات است که معا کاتا و اما
 اخضر که بر این کاف ضمیر نفی است واقع است و موقع دفع و سیوید
 گوید که عی ای محو است بر عمل بواسطه تفریق ایشان در بین
 پس بی نیازی اخضر نفی در ضمیر کرده است و سیوید و فعل که حال
 آن ضمیرست و فون الوقایع مع الیاء لازمه و الماضی فی
 المضارع و یا عن نون الاعراب و انت مع النون و لدن

وان و اخواتها ضمیر و بختار و فلیت و سد عن و قد و
 و عکما العمل هرگاه که با که ضمیر مطلق است متصل شود بفعل ماضی
 نون و قایه واجب باشد در هر صفتها ماضی تا که در فعل زیاده
 و از بخت آن نون را نون و قایه خوانده اند پس ضمیر ماضی
 نه ضربی و برین قیاس است ضربانی و ضربونی تا آفر و همچنین
 واجبست نون و قایه بیای و تکم و فعل مضارع و فنی که جاری باشد
 از نون اعراب چنانکه کوئی ضمیری و ضمیری و ضمیری و ضمیری
 و اگر نون اعواب باشد با فعل مضارع تو ضمیری در آوردن نون و قایه
 و ترک آن پس جایز باشد که کوئی ضمیر ماضی و ضمیر ماضی و ضمیر ماضی
 و ضمیر ماضی و ضمیر ماضی و ضمیر ماضی و ضمیر ماضی و ضمیر ماضی
 و ضمیر ماضی اگر نون اولی قیاس باشد بر اخواتی که جاری اند از نون و قایه
 و اگر ترک کنی بنا بر آن باشد که نون اعواب خارج است از فعل پس
 احتیاج نباشد که نون را از کسر که بدارد می نمی گزیند این نون بعد از
 ضمیر ماضی باشد و همچنین تو ضمیری در آمدن اگر خواهی که سکون
 آفر و اما فی داری نون آوردی و نون لدن را در وی او غام کنی و کوئی

و اگر خواهی نون و قافیه را ترک کنی و نون و قافیه را که نام است و فصل
 مکتوب کردانی و کوی که نامی و همچنین مخیری و آوردن نون و این
 و اخوات و بی کران است و گمان و گمان کردن و آوردن بی کران است
 این و در خط باشد با فصل و اگر ترک کنی یا بر گرام است اجتماع نون
 باشد و در بیت نون آوردن و نون را اولی است زیرا که مضاف است
 و اجتماع نون است و همچنین نون را در نون و عن و قد و قط
 آوردن نون است تا این و در و ف و س و مای افعال بافتن و
 این کلمات باقی باشد بر کون و نون پس نون و مای و مای و مای و
 قطعی اولی است از نون و نون و کون و مای و مای و مای و مای و
 یعنی مختار و در وی ترک نون است پس یعنی اولی است از معنی
 بر آنکه و در وی ترک بسیار است و نون بالام و ف و مای و مای و مای و
 ترک وی در بی همه باشد با وجودش است و با فصل و بیو و بیو و
بدل المبتدا و الخبر قبل العوازل و بعد ما صیغه مفعول
مطابق المبتدا یعنی فصل المبتدا و این کون و مای و مای و مای و
 و شرطها و یکون الخبر مفعول و افضل من کذا مثل کان لیس

هو افضل من عرو و لا وضع له عند الخليل و بعض العرب
 مبتدا و ما بعد خبره و در میان مبتدا و خبره متوسط میشود صیغه خبر
 مفصل موافق مبتدا و افراد و تثنیه و جمع و تکثیر و تانیث تا فصل
 میان آنکه بعد وی صفت تا قبل وی است یا خبر است از وی یعنی
 دلالت کند بر آنکه بعد وی خبر است نه صفت این توسط فعل
 از دخول عوامل خبر است و خبر می باشد چنانکه زید موالعالم اگر کلمه
 موبودی احتمال بودی که العالم خبر باشد از زید و احتمال بودی
 که صفت وی باشد و خبر بعد از آن مذکور شود و بواسطه کلمه معلوم
 شد که العالم خبر است نه صفت بعد از دخول عوامل می باشد چنانکه
 کون کل زید موالعالم و این صیغه خبر مفعول مفصل افضل می شود
 شش اعراب یا خبر است که او جدا میکند خبر را از احتمال صفت و علامه
 می خوانند پیش کون فیهان یا بر آنکه اقتدا بر دست و جدا کردن خبر
 از صفت و شرط توسط این صیغه است که خبر مفعول باشد تا آوردن
 و صفت مبتدای مفعول باشد و این که افتد بکذا کردن خبر صفت
 از فصل تفصیل شد متعلل پس زیرا که این فعل تفصیل مشابهت دارد با مفعول

در آنکه مفصل بر معلومست بخدا که در افضل تفصیل معرفت است مفصل
معلوم و معلوم است در مثل زید و الا فضل پس بطریق
افضل من کنه لا حکم موفد و اندو این صنف را آوردند و اگر چه این صنف
افضل من کنه است اما در کیفیت مبتدای موفد ندارد و چنانکه
کان زید و افضل من کنه و نیز یک ضعیف از صنف و نسبت ضعیف
و ازین جهت است که او هیچ محلی از اعراب نیست و در نسبت بعضی
غریب از صنف ضعیف را مبتدای دارند و ما بعد از اجزاء دیگر دارند
چنانکه در قرات شده است که ما خلف هم و مکن که نا
هم الطائون پس هم با ما بعد خود مجله باشد ای در محل نصب
ضریحان است و یقدم قبل الملة ضعیف غایب بسم ضعیف الشان
بسم الملة بعد و یکون مفصلا و متصلا مستر او بارز
حب العوال نحو خود زید قیام و کان زید قیام و اند زید قیام
و حذف مضوب با ضعیف الایم ان اذا حققت فانه لازم
از جمله ای با ضعیف ضعیف مقدم میشود و آن ضعیف را شان و قسم
خوانند زیرا که اگر موفد گریست یعنی او و شان است چنانکه گوی موفد

قیام و قول بان تعالی قل و الله اصد الی الله و الله ان زید قیام و الله
و اگر موفد موفد است یعنی قسم است چنانکه گوی می رسد به و آن
ضمیمه غایب منزه شود بان چنانکه بعد از دست و آن ضمیمه باشد که مفصل
چنانکه گفته شد و شاید که مفصل بارز باشد چنانکه گوی زید قیام و
قول تعالی فانه لا تعالی الا بصار و شاید که مفصل مستتر باشد چنانکه گوی
کان زید قیام در کان ضعیف شانت که اسم است و این جمله
و من آن ضعیف است و این اتصال برود و استتار بحسب عوامل است یعنی
اگر عامل اقتضای اتصال کند چنانکه عامل در آن ضمیمه باشد یا باشد
ضمیمه مفصل بود و اگر عامل آن و اخوات وی باشد آن ضمیمه مفصل باشد
و اگر کان و اخوات وی باشد آن ضمیمه مستتر گردد و حذف ضمیمه شان در
حالتی که مضروب ضعیف باشد الا با آن محقق از ضعف که اینجا ضمیمه
شان کردن لازم است بنا بر آنکه شانت آن با ضعیف پیشتر است
آن است و این محقق در بعضی مواضع عمل کرده است و عمل آن هیچ جای
نست پس این بحث گفته اند که آن محقق و یا ضمیمه شان محذوف است
تلازم نباید که اقوی عمل کند و اصنف عمل کند و بدانکه این ضمیمه در شان

لنظن و ما است من از برای اول العلم و ما از برای اول العلم و غیر آن و این
 هر دو یک لحظه موزن گردانند و یکب معنی شامل اند و هیچ قسم را نبردند
 و معنیز و موش و کلامی و آیه است از برای ذکر و آیه از برای تکرار
 و همچنین کلام و موش و کلامی و آیه است از برای ذکر و آیه از برای تکرار
 گوید **فان** الفاء ما را برای وجدی و بی برای ذوق و ذوق و طبع
 ای و بی برای الی حرفتها و الی طبعها و این ذوقها است که از
 امارت است و بی معنی صاحب است و همچنین کلام و آیه است
 لیکن بعد از ما استغنائی نزد عالم دیگر و این غیر آن است که از برای
 اشارت و از جهت موصولات السلام است و از جهت الی و آیه است
 اوست مثلاً الذی را تخفیف کرده اند بخند ف یا و گفته اند الله و بعد
 از آن تخفیف کرده اند بخند ف و کت ذال و بعد از آن تخفیف کرده اند
 بخند ف ذال و افتحار کرده اند بنظر السلام و برین قیاس است حال آیه و الی
 پس الف لام معنی الذی و الی باشد تا آیه و الی الف لام غیر الف لام
 توفیق زیرا که این الف لام اسم موصولات و الی الف لام توفیق
 از برای توفیق و العاید المفعول به و رخصه ضمیر که مایه باشد

بمحل

بوصول چون حذف مفعول باشد حذف و در کلام جاریست و بسیار
 زیرا که مفعول انشائی است و وصول با مفعول دارد و پس تخفیف گفته
 مطلوب باشد و مایه که مفعول باشد و فاعل باشد حذفش جایز
 نباشد و اگر نباشد باشد حذفش جایز نباشد اما بسیار است
 کلام و همچنین اگر محذوف باشد حذفش انکت زیرا که مفعولی بکنه
 جاریست پس کثرت محذوف لازم آید و و اد الخبرت بالذی
صد رما و جعلت موضع المجرع عندها و اخره خبر لاجاد
اخرت عن زید من ضربت زید فقلت الذی ضربت زید
و كذلك الالف واللام في الجملة التعليلية فاصلة ليعربها اسم
الفاعل او المفعول و مایه که باستان الذی یا خواست
 او خبر دمی بتین از اسم بهی که واقع شده است ظرفیت خبر
 معلوم و مخاطب خبر خواست است اسنادی باشد و خواه غیر اسنادی
 این اسم خبر رعایت باید کرد و الی انکه موصول را در مکرر کلام آورد
 و در موضع آن اسم بهی که مقصود تین است خبر و مخاطب خبر
 بهی که راجع باشد بآن موصول و آن اسم که مقصود تین است مخاطب را معلوم

الف و لام چنین باید که کت الفاء به نام زید زیرا که این اسم
 از فعل ساختنی و مفعول الف لام که از مفعول الف لام عبارت
 از آن بهی که فی الواقع زید است و ضارب تکلم است پس این
 صفتی باشد جاری علی غیر من می را فاعل او را بر این باید کرد
 گفته شد پس اگر به الذی خبر دمی چنین باید که کت الذی خبر زید
 جایز است و اگر بالف لام خبر دمی کو می الفاء به نام زید
خبر که معلوم شد و اذا تعذر راجعها فقد راجعها
و من ثم استع فی ضمیر الشان و الموصوف و الصفات
و المصدر و العامل و الحال و الضمیر المصحق لغيرها و الاصل
 چون تعذر شود ادوی از این مورد که شرط اجبار باشد بالذی خبر
 ان اجبار بالذی و از اینجا است که اجبار منع است از ضمیرش
 باینکه ضمیرش واجب است که در مصدر جمل باشد که مفعول اول است
 تا مخاطب او را معلوم می کند و مشتاق شود بدین سخن آن قریب
 کند بآن تا چون تفسیر او را در کرد و در من مخاطب می شود
 و ممکن شد پس تا خبر ضمیرش از موضع خود و گردانیدن او خبر از

موقوفه وانی و خبر مایه از آن موصول با مفعول خود شد و در مطلق اگر
 محذوف باشد که مفعول مطلق است و نه آنکه او کت الفاء
 چنین باید که کت الذی بهی مطلق زید و اگر مخاطب را معلوم
 باشد که زید را حالتی است و مبداء که آن المطلق است یا قیام
 چنین باید که کت الذی زید مطلق و در مثل ضربت زید
 چون مخاطب را معلوم باشد که مفعول خبر از آن و الشفع را علی
 التین نیز از چنین باید که کت الذی خبر زید و در مثل
 ضرب زید عرو و اگر حرفیت زید را ندانند چنین باید که کت
 الذی ضرب عرو و از این خبر که بجای زید نهاده شد مستثنی
 و فصل و اگر حرفیت عرو را ندانند چنین باید که کت الذی ضرب زید
 عرو آن خبر که بجای عرو واقع شد مفعول کت مفعول و محذوم شد
 بر فاعل و حکم الف و لام در اجبار حکم الذی است لیکن اجبار
 بالف و لام در جمله فعلی مقصوره و اما از اینجا اسم فاعلی یا مفعولی
 که کلام الف و لام شود و آن ساحت و در جمله اسمی این معنی مقصور
 نیست پس اگر آنکه خبر دمی از زید و در ضربت زید با سغات

ان

چنانکه در آیه شریفه من کل شیء ایهیم است علی الرحمن عیسا اگر مکرر
بود ایهم منصوب الی کل شیء و چون محذوف است ایهم
برضم و سبب اعرابی با آنکه موصولات مجموع مبنی اند بر طریقت
با و فرت اجتناب بغير آنست که ای سترم اضافی است و از جهت
که با آنست در بابها از اجل زیاده کرده اند تا ماضی از مضایق
و اضافی از خواص هم است پس بکسب آن باضافه متعدی کرده
اصل در اسماء است پس نه چنانکه رجوع کرده ماضی خود دیگر چون
مضارع محذوف شود اجتناب مضاعف کرده پس اضافی و فاعلی
باش است تواند کرد و از جهت مبنی شود برضم عیسا که در صورت زیاده
در بابها مضاعف نه و در است و جادل آنکه ما استفهامی باشد
یعنی الذی باشد ای ما الذی مضاعف پس باشد با باشد و ما به
مضروی یا مکرر و یا جوابی برض باشد چنانکه کوی ضری الذی
مضارع غیر ما جوابی مطابق سوال باشد در آنکه هر دو جوابی اند و نیم
آنست که ما استفهامی باشد و محل نصب فعلی که در بابها مضاعف
و لفظه عا و از این باشد ای ای شش صفت و جوابی است

نامطابق سوال باشد در آنکه هر دو جمله فعل اند چنانکه کوی ضری
اسماء الافعال ساکن یعنی الامر و الماضی مثل وید وید الی الله
و هیئات ذاک ای بعد و فعل یعنی الامر و الماضی مثل وید وید الی الله
یعنی از اول وصال بعد را ماضی که گذارده و مضارع یا حاضری
مشابه است له عدلا و ذمه و علی الاعیان و است انظام و غلا
مبنی فی الجواز و مبنی فی قیم الا ما فی اخره را ماضی و مضارع
که هیئت ایشان نه مضارع است و مبنی ایشان مبنی فعل است از اسماء
افعال خوانند و آن الفاظ بر دو قسم اند یک قسم آنکه مبنی اند حاضر باشد
چون وید وید الی الله و بجز این دو قسم دیگر آنکه مبنی فعلی
باشد چون هیئات و نشان مبنی بعد و ماضی و این هر دو قسم
مبنی اند بر اسطرش است ایشان و مبنی ماضی الاصل که آن را ماضی
و فعل ماضی است و از جمله اسماء افعال هیئت فعلی است که مبنی در حاضر
باشد و این هیئت از ثانی مجرور قیاسی است چون نزل مبنی نزل
و نزل مبنی نزل و ضرب مبنی ضرب ماضی و ماضی و در بابها افعال
مجموعی نیست و مبنی مبنی است بل اتفاق فعل که معدول از مضارع

معدول چون فاعل که معدول است از الفاعل و محذوف معدول است از الفاعل
و فعل که معدول است از مضارع و مبنی چون یا فاعل که معدول است
از فاعله و یا جانش که معدول است از جیشته و یا کاع که
معدول است از کاعه و این هر دو مبنی اند بر اسطرش است
با فاعل که مبنی است و از اسماء افعال است در وزن و عدل
بیکر در فاعل که علم اعیان موش است چون فاعل و فاعل
و غلاب و مضارع و نظایر آن اختلاف فاعل است در نسبت
بجز و اهل حجاز این نیز مبنی است همچون افعال مثبت خود و نیز
اکثر بنی تمیم مجموع این قسم موبست الا انخیری که در آفراد باشد
که بیش اکثر بنی تمیم این که آفراد است مبنی است بر کس و این جموع
بنی تمیم که موبست اند فاعل را که علم اعیان موش است او را لا
بصرف که آینه اند بر اسطرش است و مبنی است چون جاعلی
فدام و است فدام و در است فدام و در است فدام و در است فدام
عدل نیست چنانکه نه رفت و ما تقدم و ان جموع مضارع را
مبنی که آینه اند بر کس و موبست و او را مضارع و ما

از برای تخفیف چون مبنی باشد بر کس و در مضارع مضارع توان
و چون لا یصرف و موبست باشد کس و در و دو اما لا یصرف و موبست
و بعضی اند که بنی تمیم فاعلی نگرفته اند میان مضارع و مضارع
موبست که آینه اند و قول این بعضی بسیار از نسبت و انگشت
که در مثل فاعل عدل تقدیر کرده اند از برای منع صرف و نسبت
بنی تمیم با آنکه اجتناب نیست بان تقدیر شک ایشان آنست که
چون در آن مضارع عدل است چنانکه معلوم شد پس مناسب آن
باشد که در اینجا نیز عدل تقدیر کنند و اگر چه اجتناب نیست بوی از برای
منصرف اند که نگرفته اند معلوم کرد که باب فاعل در اکثر لغات
در باب منع صرف بهر چه نگرفته اند و در بعضی نسخ از برای منع صرف
کشت الا صوات کل لفظ حکمی که صوت است و صوتی است
للبهائم فالاولی کفای و الثاني کفای از جمله مبنیات لازمه
الاسماء امواته و آن عبارت از لفظی که حکایت کرده
بوی صوتی از اصوات همچنانکه کفای که حکایت از صوت غراب است
یا لفظی که بوی او از کسبان بهایم چنانکه بوی در وقت خوانند

شتر و اسما را فاعل اسما را صوات بسیارند و محتاج اند به ضبط
تفصیل آن و آنچه درین کتاب مذکور است مجلی است مختصرا
تفصیل بر وجهی که کلمات کل اسمین کلمات است
فصل فی تفسیر الشافی حرف فاء تینا الحسنة عشر و عا
عشر و اخواتها الا اثني عشر و الا اعراب الشافی کتبک
و بنی الا اول فی الا فصح از جمله بیات و کلمات اند و در کلمات
در بنیام هر یک است که مرکب شده باشد از دو کلمه که میان آن دو
کلمه نسبت نباشد و اگر جز ثانی از آن اسم مرکب از کلمات
مثنی حرف باشد هر دو جز مثنی شود اما جزء اول براسطه آنکه
بجز جز یک است چون زازید یا جز ثانی براسطه تفسیر مثنی
حرف چون احد عشر و خمسة عشر تا تسعة عشر و همچنین احد عشر
تا تسعة عشر و چون حادی عشر و عا. بة عشر تا تسعة عشر و تسعة
عشر که درین مجموع هر دو جز مثنی اند بسبب آنکه گفته شد الا
اثني عشر و اثني عشر که جزء اول و درین هر دو معرب است بواسطه
شبهت ایشان با مضاف از جهت حذف نون در ترکیب آنکه

جز ثانی مثنی است و اگر جز ثانی مثنی مثنی حرف مثنی جز ثانی
معرب باشد و جزء اول مثنی در اصح لغات چون بعلبک
و بعد بکرب و حضروت و مختصر که اینجا همه اعلام اند و لغو
برافایشان جاریست با مثنی حرف و جزء اول مثنی است و درین
قسم دو لغت دیگر است یکی آنکه جزء اول را معرب سازند و اضاف
کنند جز ثانی و جز ثانی را مثنی حرف که انداخته اند که مثنی مثنی
بعلبک ثابت بعلبک و درت بعلبک و ویم آنکه جزء اول
افضا کنند ثانی و ثانی را لا یضرف انداخته اند که مثنی مثنی
و ثابت بعلبک و درت بعلبک بعلبک است و الا فصح و الا
الکتابیات که و کذا للعدد و کیت و ذیت الحمدین فلم
الاستفهامیة عنینها منصوب مفرد و الخبر نیز مفرد و مفرد
و مجموع و منفصل این فیما از جمله بیات کتابت و مراد
کتابیات لفظی است که دلالت کند بایهام بر مثنی که روشن شده است
در عبارتی دیگر و مقصود در بنویس کتابیات مثنی است که کتابت
معرب چون فلان و فلانة زیرا که کتب و بیانات لفظی است و این نیز

گفته شد از قبل کتابت زیرا که وی موالی است از عددی مهم
اجبار است از عددی که مهم و در محکم معتبر است آنکه آن عددی
مهم مندر شده باشد و عبارتی دیگر پس او را از مثنی است که
و کیت و ذیت او در دو را بهام و کم استفهامی مثنی است بواسطه
تفسیر مثنی مثنی استفهام و کم خبری براسطه موافقت او در لفظ با
کم استفهامی و کذا براسطه که داد اصل اسم شاست و کافی
برای تشبیه و کیت و ذیت از جمله آنکه کتابت اند از جمله که مثنی است
و همچنین مثنی کم استفهامی منصوب باشد و مفرد زیرا که او در اصل کذا
بر عدد متوسط که مافوق عشرة و مادون مائة است و میزداری
منصوب باشد و مفرد زیرا که دانسته شود و مثنی کم خبری میزداری
با مافوق مائة میزداری و عدد کثیر چون مائة و کاه و کاه و کاه
در عدد قبیل چون مائة و کاه داخل میشود که مثنی در مثنی هر دو
و چون آن میزداری و مثنی مثنی زیرا که حرف و اگر چه زاید باشد الفا
نباشد و لهما مصدر الکلام و کم استفهامی و خبری هر دو در احد
کلام است اما استفهامی را از جمله آنکه دلالت میکند بر نوعی از انواع

کلام که این استفهام است پس تقدیر در عدد کلام واجب است و اول الامر
نوع کلام معلوم گردد و مثنی طبع را بعد از شود و اما کم خبری را یا از
جهت شبهت و یا با کم استفهامی و یا از جهت مثنی آنکه او دلالت
میکند بر اثبات کثیر و او را خبری از برای آن گفته اند که مابعد وی
خبر است و اگر چه او از برای اثبات کثیر است چنانکه مثنی کم خبر
عندی بسیار مکرر و نیز یک مثنی پس حصول رجل نیز یک
مکمل بطریق خبر است اما استکثار او در رجل را بطریق اثبات
و این نیز نوعی از انواع کلام و کلاما یقع مرفوعا و منصوبا
و مجرورا و کل مابعد فعل غیر منفصل عن بعضی و کات نصب
معدول علی حسب و کل مابعد حرف جر و مضاف مجرور و الا فصح
سنداء ان لم یکن ظرفا و خبر ان کات ظرفا هر یکی از کم خبری و استفهام
کاه مرفوع الحلی باشد و کاه منصوب کاه مجرور پس هر یکی از خبری یا استفهامی
که باشد بعد از فعلی که از فعل نیست منفصل از فعل کردن در بعضی
یا منفصل غیره و مثنی ان فعل نیز او را یا منفصل غیره و منصوب کاه و کاه
براز قیاس کرد و ماضی غایب علی شرط التعلیل معلوم شود ان که در محل نصب

باشد و معمول آن فعل باشد بر آن وجهی که آن فعل معمول آن وجه
 پس شاید که منقول باشد چنانکه گوی که جلا حضرت و کم جلا حضرت
 شاید که مصدر باشد چنانکه گوی که جلا حضرت و کم جلا حضرت
 و شاید که ظرف باشد چون کم بر جلا حضرت و کم بر جلا حضرت
 از وی و فاعل باشد یا می باشد مضافی آن که مجرور العمل باشد
 بآن حرف و یا آن مضاف چنانکه گوی که جلا حضرت و کم جلا حضرت
 و غلام کم جلا حضرت و غلام کم بر جلا حضرت و غلام کم بر جلا حضرت
 که منقول از حضرت یا حضرت است و بواسطه حرف و مضاف
 که باطل شود زیرا که جلا و جلا و مضاف مضاف الیه غیر از یک واحد
 پس معنی استقامت را پیش از حرف و مضاف تغییر باید کرد که یا چنین
 کند یا بعین جلا حضرت ام ثلثین و غلام عشرین بر جلا حضرت ام
 غلام ثلثین و هر یکی از چنین باشد معنی پیدا و انجمنان فعلی که مذکور
 نباشد پیش از حرف و مضاف باشد آن که مرفوع باشد و
 اگر آن که معنی ظرف باشد مرفوع علی اللبتا باشد خواه بعد از و معنی باشد
 مستقل از و بغیر او یا متعلق ضمیر و چنانکه گوی که جلا حضرت او حضرت غلام

د

و کم جلا حضرت او حضرت غلام و خواه می باشد که چون کم در
 مال که مضافی باشد چنانکه گوی که در جلا حضرت که می باشد مرفوع
 کم در جلا حضرت مع این مضاف کم در جلا حضرت است که مبتدأ است
 و مابعد او خبر او و بنسب دیگر آن در مثل کم در جلا حضرت کم در جلا حضرت
 که خبر جند است و مالک مرفوع است که مبتدأ است بر آن قیاس
 درین ابوک و استر شد و مذکور در کتاب طب میور است که
 کم معنی ظرف باشد مرفوع شود یا کم خبر مبتدأ باشد و مابعد می مبتدأ
 چنانکه کم بر ماسک و کم بر ماسک و کم مذکور است استقامت
 و الشرط و فی مثل کم عقیق ملک یا جبر و خالیه ثلثه او جبر و جبر
 کم است در وجه اعلا یا استقامت و شرط پس که از آنکه بعد از این
 که مستقل باشد از فعل کردن درین اما بغیر اما یا متعلق ضمیر آن اما
 منصوب شد یا کم منقول آن فعل از ضمایر گوی که من حضرت ای ای
 شخص حضرت و من نفر حضرت ای ای شخص نفر حضرت
 پس که از آنکه من منقول شرط باشد که از ایست منقول فاعله
 باشد ای ای شخص نفر حضرت و اگر او را منقول فاعله ایست

فدا و طبع علی شای

شرط محذوف باشد ای ای شخص نفر حضرت و اگر پیش از این اما
 جوی یا مضافی باشد آن اما مجرور العمل باشد چنانکه گوی که من حضرت
 او غلام من حضرت و غلام درین موضع منقول حضرت باشد و چنانکه
 گوی که من قرأ و غلام من نفر حضرت اگر هیچ کدام ازین دو
 قسم که مذکور شد نباشد آن اما مرفوع العمل باشد چنانکه گوی که من
 عندک و من ابوک بر حسب پیوسته و در مثل غیر از این معنی یعنی
 غیر از وجه جاز باشد یکی نصب بر آنکه کم استقامت می باشد
 دوم جبر آنکه کم خبری باشد و بر هر دو تندیر که در محل رفع باشد
 که مبتدأ است و جمله فعلیت علی عشاری خبر وی باشد پس مرفوع
 بر آنکه میز کم محذوف شد ای ای که مرفوعه افک جمله و در آن محذوف
 نصب و وجه جاز باشد یا بر آنکه استقامت یا خبری و علی ای
 التقدير بر آنکه منصوب العمل باشد بعد از مضافی و مرفوع باشد
 که مبتدأ است و کم مرفوعه ایست و جمله فعلیت جبر این مبتدأ
 و وجه مرفوع میز کم باشد چنانکه در حالت نصبی و جوی بود و خانه و خانه
 تابع لفظه اندر رفع و نصب و جلال لطف دوم و جوی و آب است

فراق

فراق است که مجرور است و بر آنکه قبل از مرفوعه و مرفوعه ایست
 فراق بوده اند و لفظ علی اشارت است بآنکه فراق کر است
 داشته است فراق کر ای ای یا بر این مرفوعه است ای ای
 فراق محذوف فی مثل کم مالک و کم ضربت و گاه باشد
 که میز کم انداخته شود چنانکه گوی که کم مالک و کم ضربت ای ای
 در جمل او در جمل مالک و کم ضربت او کم ضربت او مرفوعه حضرت
 الفراق منقطع عن الاضافه قبل و بعد و جری
 مجرایه و لا غیر و لیس غیر و حسب من حاجت و لا نصیب
 الا الی جملتی الا کثر و منها اذ ادمی للمستقبل و فیما سنی
 الشرط فلذلك اختیر بعد الفعل فذلكم للمناجاة قبل
 المبتدأ بعدها و منها اذ و می للماضی و يقع بعدها الجملتان
 چون اکثر و ف مرفوع اند و اندکی از آن مبتدأ است از خبر و مرفوعه
 و بعضی الظروف و در اینجا بنویسند الظروف اشارت کرد بان ظرفیت
 و از ظرف و مرفوعه مرفوعه ظرفیت که مرفوعه شده باشد از اضاف
 بآنکه آن ظرف متعلق آن اضاف است و چون مضاف الیه محذوف

کرده و موی باشد که بپس آن طرف منی گردد و شبست
 او با و در خارج چنانکه آن مضاف است از آن دی و دیگر
 که مضاف پس مذکور باشد باولی احتیاج در غایت فوت نباشد
 و حق مضاف شود علی الظرفیته چنانکه کوی حیث قبل زاید
 بعده یا مجرور شود و چون چنانکه کوی حیث من قبل زاید
 من بعده اما چون مضاف الیه محذوف شود در معنی واکه
 احتیاج آن طرف بآن مضاف الیه فوت گرفت پس از معنی
 گشت بر حرکت ضمیر تا حرکت بنای او مخالف حرکت اولی
 باشد و ازین قبل است قوله تعالی بعد الا من قبل من بعد الی
 من قبل فکنت من بعده و کنتیم که مضاف الیه باید که موی باشد
 که اگر محذوف باشد نسبت آن طرف معرب باشد کمال
 چنانکه مذکور بود مضاف الی المضاف و کنت قبله اکاد اخص
بالا الذرات و برین قیاس است حال جهات است چون قدام
 و امام و خلف و بین و یسار و نوق و تحت و غیره که مضاف الیه
 انداخته شده است در مثل لا غیر و یسار و غیره که مضاف الیه می باشد

اندر

انداخته باشد و مثل فی حلی مجرای ظرف و مطلق در بناضم
 از جهت شباهت در حذف مضاف الیه بکثره استعمال مجرور
 مطلق و از جمله ظرف و مضاف لفظ حیث است و او از برای مکان است
 که در جمله باشد و از جهت غالباً مضاف بکمال باشد و از جهت
 احتیاج ولی بکلیت باشد و وقت و معنی است بر ضم و هرگاه که
 اضافه یا مفعول کند چنانکه مذکور بود اما از برای حیث مطلق
 طالما نیمه ضعیفی کالشیاب طالعاً یکدیگر مریبانه اندازد و حرکت
 بنا اضافه یا جمله بود که معنی الاصل است و شاید که مضاف به یا جمله
 اعتبار کند و در اینجا نیز او را معنی دارد و از جمله ظرف و مضاف الیه
 و او از برای زمان است و تقض معنی شرطت غالباً ازین
 جهت معنی است و فعل بعد از وی مختار است چنانکه ما اضمر عامل علی
 شرطه التقی معلوم شد و گاه باشد که کلاً از از هر جهات باشد
 چنانکه کوی حجت فاذا السبع واقف الی حجت مضافه تا السبع
 واقف او مکان السبع واقف و بعد از او مضافه بعد لازم است غالباً
 نازق باشد بیان از مضافه و از شرطه و از مضافه بکای که

واقع میشود و در جواب شرطه مذکور شود انشا الله و از جمله
 و ظرف مضافه کلاً از است از برای زمان ماضی و بعد از وی جمله
 البینه واقع شود و سبب بنای وی آنست که وضع او همچون وضع
 حود است همچون کمر من و علی و نظایران و ضمناً این جمله
للمکان استقامت و شرطه و معنی للزمان فیها و آیات
للزمان استقامت و کیف الحال استقامت و سنده و سنده
معنی اول المدح فیلهما المفعول المدح و المعنی للجمع فیلهما
المقصود بالعدد و ختیق المصدر و الفعل ان یفعل
زمان مضاف و بعد سنده و سابعده خبره خلافاً للزجاج
 از جمله ظرف و مضاف این دانی است از برای مکان جهت استقامت
 یا شرطه چنانکه کوی این زید دانی زیدای فی ای مکان بود این مجلس
 مجلس و الی مجلس ای فی ای مکان مجلس خبره فی
 ای مکان ظرف شرطه است یا ظرف خبره ای فی ای مکان
 مجلس خبره ای فی ای مکان مجلس سبب بنای هر دو
 تقض معنی استقامت یا شرطه و برین قیاس است سایر اقوال

اینان

درست معین کرده و مجموع درست به بغیر معلوم شود چنانکه
کوی مارینست مذکور بود و دیگر کوی جمع الله کوی
بلی ایشان باشد مجموع مدنی که مقصودست بعد از آنکه کوی
مارینست مذکور بود او شهران اوستان و سبب بلی ایشان
در حالت طوفان است که لفظ ایشان در حالت طوفان
موافق لفظ ایشان در حالت طوفان و درستی بخارند
و گاه باشد که بعد از مدتی و منقوع شود و بعد از آنکه
مذکور بود یا فعل چون مارینست مذکور بود و آن مخفی چون مذکور
ان سافروان مشق چون مذکور بود و درین صورت سافروان
از تفریق بر زمان زیرا که معنی بر آنست ای مذکور زمان سافروان
و نیز بر جمع تقاریر مذکور در محل دفع اند که مبتدیان و مابعد
خبر ای اول المدة يوم الجمعة و جمع المدة يومان و اول المدة زمان سافروان
تا آخر و زیاده گفته است که مابعد ایشان مذکور است و ایشان
خبر مذکور از آنکه لازم آید که در مذکور بیان باشد و خبر کوی
المدة است معرفه این بابرینست و منها المدة و لکن و قد

لکن

لکن و لکن و لکن و لکن و لکن و لکن و لکن و لکن و لکن و لکن
و بعضی مستقبل ماضی و الظروف المضافة الى الجملة و اد
بجود بنافها على الفتح و كذلك مثل وغير مع ما و ان از
جله ظروف مبنیه لدی و لدن است یعنی عند و فرق است که
المال عند زید توان گفتن در حالی که حاضرست پیش او و در مالی
که در خزینة او است و حاضرینست و المال لدی زید و لدن زید
توان گفتن الا در مالی که حاضرست پیش وی و سبب بنا
لدی و لدن و اخوات ایشان است که بعضی لفظ ایشان
چون لدی و لدن بر بیات وضع دو حرف اند پس هر را مبنی کرده
طرد الباب و لدن و اما مضافت باینکه خود و مابعد وی
موجودست لیکن در بعضی لغات عرب لفظ خود و مابعد از لدن
مضروب آمده است بنا بر آنکه لدن و لدن شش است بنویسند
آنکه گاه ثابت و گاه محذوف پس هر کس که ماضی و مضارع
لدن محذوفه میگویند و از جمله ظروف مبنیه و است از برای آنکه

ایشان ثابت دارند با آن ظروف و استقامت اضافی و چون
بعد از ایشان این کلمات باشد مضاف با جمله باشند چنانکه
ظروف مضاف با جمله بودند پس اعراب و بار فتح هر دو جایز
باشد چنانکه کوی قیامی مثل ماقام زید او مثل ان قام زید او
مثل ان قام زید یا کوی قیامی غیر ماقام زید تا آخر و لفظ مثل غیر
اعراب و بار فتح در بر مودر کنند شد جایز باشد العرفه
والنكرة العرفه و اوضع لشی بعینه و معی التفصیل و
الاعلام و البهات و ما عرف باللام و الدار و القصر
الى احدھا معنی العلم و اوضع لشی بعینه غیر متناهی غیر
بوضع واحد و اعرافها القصر المتکلم ثم الخطاب المتکلم
ما وضع لشی لا بعینه از جهات اعرافها معرفه مذکور است معرفه
آن المی است که موضوع شده باشد از برای شی معین ما وضع لشی
متناهی است معرفه مذکور را و قید بعینه محذوف است مکرر و از تعریف
معرفه واقف نام معرفه است یکی معرفه است در مقدم مذکور شد

ماضی ماضی و عوض از برای استغراق مستقبل ماضی و سبب
آنست که ایشان دلالت میکند بر استغراق که معنی
لام حروفیت و ظروف مضاف با جمله از اجایزست بنا بر آن
آن ظروف و بار فتح و جایزست اعراب آن چنانکه در مذکور بود
ینفع الصادقین جایزست که یوم مبنی شود بر فتح بواسطه
اضافه با جمله که بعد از دست و جایزست که معرب باشد
بر فتح که خبر مبتدایست و همچنین در قول باری تعالی و من
فنی یومئذ جایزست که یوم محذوف باشد یا کوی مضاف الیه
و جایزست که مبنی باشد بر فتح یا بر آنکه مضافت یا از کوی
مضافت با جمله زیرا که تقدیر کلام اینست که یومئذ کان کذا مضاف
الیها و الله اعلم و تنوین عوض او آورده اند پس یوم بواسطه
از مضاف با جمله باشد پس کتاب بنا بر فتح که مضاف
و در حکم این ظروف در جوار اعراب و بنا بر لفظ مثل و غیر ماضی
که بعد از ایشان لفظ ما و ان مصدریتین یا ان باشد زیرا که

ایشان

دوم اعلام سیم بهیات که عبارتست از موصولات و از اسرار
 اشاره چنانکه گذشت چهارم موقوف بنیاب نام پنج مضاف یکی
 از اینها اضافتی منوی چون غلام زید و غلامک و غلام ند اعلم
 آن است که موقوف شده است از برای شش چیز و مناولی
 بنامش غیر از شش را بوضع واحد ماضی شش بهین مناول است
 همه ماضی را و بقید غیر مناول غیره بره ن رفت همه ماضی
 بوضع واحد داخل شد و در توفیق او علی که مشترک باشد چون
 زید کریم و دو کسر سازند نیز که زید و یغفور مناول غیرست
 لیکن یک مضاف نیست بلکه بدو مضاف است بخلاف ایات و است و هذا
 و الرجل که یک مضاف مناول امور مقدره اند چنانکه دانسته شود
 در کتب دیگر و اعراف ماضی مناولی ظهور مضافات نیز که در
 ضمیر تکلم هیچ اشتباه نیست پس اعراف ماضی ضمیر تکلم
 باشد بعد از آن ضمیر مخاطب و بعد از آن اعلام و بعد از آن
 بهیات و مضاف هر یکی از اینها در وجه مضاف الیه خود

معنی

و بعضی گفتند که اعراف ماضی علم شخص است که یک مضاف مناول
 الایک ضمیر را بخلاف ماضیات و سایر ماضی که یک مضاف مناول
 امور مقدره اند و بعضی گفتند اعراف ماضی اسرار اشاره اند
 که منوی وی بقبل حس معلوم است و نه ماضی اول الف و است
 و موقوف بنیاب نام مقدم معلوم شد چنانکه گوی بارجل و مقصد
 شخص معین کنی و موقوف بلام یا از برای استغراق جنس باشد
 چنانکه گوی الرجل ضمیر من الحاکم یا از برای استغراق چنانکه گوی
 ان الانسان لحن خسر الا الله الذی انما اولو العالی است یعنی
 هر آدمیان و در زبان کثاری اند الا انما ان که بیان آورده اند و علی صلا
 کردند باز برای علم چنانکه گوی جاری الرجل و قال الرجل که را
 و در مضاف یکی از اینها شرط که اضافتی منوی باشد زیرا که
 اضافتی لفظی نیست نه مضاف نیست و مکره از نامی است که
 موقوف شده باشد از برای شش یا بدین چون رجل و امرأه و
 و فرس اسرار العدد و ماضی ماضی که ایات و اسرار و اصولها

اثنا عشر که واحد المشرع و ساند ولف تفرع
 واثان وواحدة واثنتان واثنتان وثلثة الی
 وثلث المشرع احد عشر واثنا عشر احد عشر واثنا عشر
 وثلث عشر وثلث عشر الی احد عشر واثنا عشر
 ثم بالخطف باللفظ علی انقدم الی التبعة وبعین ساند الی
 ماثان والغان فیها بالخطف علی انقدم و فی ثانی عشر
 فتح الی ارباعا اسکانا وشد صد فمابنح النون از جمله
 اسما عدوت و این اسما را حکمی چند فاصلاست پس از آنکه ذکر کرد
 وگفت که اسما عدوتی چند که موضوع شده اند از برای بیان
 کیت احاد اشیا یعنی از برای بیان چندی احاد اشیا چنانکه گوی
 ثلثه رجال نامعلوم شود که احاد در جل است و بیارین گفته
 شد در تفسیر اسما عدوت واحد واثان از اسما عدوت وچندین را که
 در جواب کم واقع میشوند چنانکه گوی کم رجلا عندک فقول واحد واثان
 و بعضی از اینهاست اسما عدوت واحد واثان خلاف کرده

و اصول اعمای عدد و از ده که است یکی تاده و صد و هزار و دیگر
 و است اعدادی از این و از ده که ما خود میشوند یا ترکیب
 یا بلفظ یا بصیغه نشین یا بصیغه جمع قیاسی یا بصیغه جمع
 عشرون و اخوات است که از وی بر صیغه جمع اند و بر قیاس
 جمع و چنانکه گوی مائات و مائین و الاف و الوف بر قیاس
 جمع و چنانکه گوی مائات و مائین بر قاعده نشین و تفصیل این سخن
 آنست که از ابتدای اعداد برای مذکر جنس گوی واحد واثان
 و از برای مؤنث واحده واثنتان و از برای مؤنث ثانی
 و ثانیث در پنج بران و چه است که مشهورست و چون به رسید
 از برای مذکر و مؤنث عربی و گوی ثلثه رجال الی عشره
 رجال و از برای مؤنث ثانی و گوی ثلثه نسوة الی عشره
 نسوة و این مخالف مشهورست و سبب آنست که مذکر مقدم
 بر مؤنث و باعتبار چون مذکر به سید جماعت باشد و جهت
 مؤنث لفظی است پس از برای رعایت تائید آنرا آورده

و عدد و در مؤنث نکر که مذکر تا فرق باشد و چون از کثرت
 بیان عدد بترکیب باشد پس گوی احد عشر رجلا و احدی عشره امرأة
 و این کیفیت ترکیب است و احده است با عشره لیکن واحد
 تغییر کرده اند با حد و احده را با حدی و از برای کیفیت و صورت
 ترکیب لفظ عشره در حالتی که تنها بود از برای مذکر تا در حالت
 برای مؤنث عالی بود از برای خلافت قیاس مشهور و چون ترکیب
 افتاد عدد در با اصل که تائید است از برای مؤنث و تذکیر است
 از برای مذکر پس از پنجست از برای مذکر جنس گویند که احد عشر رجلا
 و از برای مؤنث احدی عشره امرأة و برین قیاس است اثنا عشر
 رجلا و اثنا عشره امرأة و چون بیزده رسید چون اول از عدد در
 وجه باشد که در افراد بود و عشره با اصل خود عدد کرده باشد
 پس گوی ثلثه عشر رجلا و ثلثه عشره امرأة تا تسعة عشر رجلا و تسعة
 عشره امرأة و در عشرون و اخوات است که بر صورت صیغه
 جمع مذکر سالم اند میان مذکر و مؤنث و فرقی نیست بین گوی

عشرون رجلا و عشرون امرأة و چون از عشرون در گذشتی
 ترکیب بلفظ باید گفت پس از برای مذکر گوی احد
 و عشرون رجلا و اثنتی عشره و عشرون رجلا و ثلثه عشره و
 تا تسعة عشره و رجلا و از برای مؤنث گوی احدی
 عشرون امرأة و برین قیاس است حال عددی که میان
 سی و چهل است تا عددی که میان نود و صد است یعنی
 بطریق عطف باشد و از برای مذکر واحد واثان و از برای
 مؤنث احدی واثنتان و از برای مذکر ثلثه گوی و از برای
 مؤنث ثلث و همچنین است حال اخوات ثلثه و چون به صد
 رسیدی میان مذکر و مؤنث فرقی نیست گوی مائات و مائین
 و مائات امرأة و چون از مائات در گذشتی لفظ احد واثان را ذکر
 کنی از برای مذکر واحد واثان از برای مؤنث و عطف
 کنی مائات برین الفاظ و گوی احد و مائات رجل احدی و مائات
 و چون بثلثه رسیدی مائات را مقدم کردی و گوی مائات و ثلثه رجال

که از اواب اعداد ثانی از اتمین است پس می بیند اصل
و اشارت بر اجماع آنکه اگر میزانشان خدا بود و لا یکنه
بر جنس و بر تین آن عدد که مقود است بی اشتباه
در اصل و ثابت یکنه بر جنس و بر وحدت و در جملان و ثابت
یکند بر جنس و اثبت بر این جهت درین دو موضع
با هم جمع نشود بطریق غیر ضابطه در سایر اعداد است لیکن عدد
را درین دو موضع صفت می کند و می توان ساخت ضابطه که
واحد و الهین و تین و نقول فی الف و م و المقدر باقی
تصیر المائی و الثانیة الی العاشرة و العاشرة الی غیر ذلک
حالة الاول و الثاني و الثالث و الرابع و الخامس و السادس و السابع و الثامن و التاسع و العاشر و الحادي عشر و الثاني عشر و الثالث عشر و الرابع عشر و الخامس عشر و السادس عشر و السابع عشر و الثامن عشر و التاسع عشر و العشرون
عشرة و من قبل فی الاول و الثانی و التین و ای مقبره جائز است
تلتها و فی الثاني ثالث ثلاثه ای احدها و تفعل حادی عشر
الثانی خاصه و ان ثنت قلت حادی و احد عشر الی ناسع تسعة

نور

تقریب الاول حال اسماء عدد مضاف و مضاف الیه از ماضی
زمان شروع کرد و در بیان اسماء مضاف از مقدرانی که مضاف
و در آنکه این اسماء به معنی شغل اندکی معنی تصیر است که در این عدد
کمتر یک مرتبه بعد از آن اسماء از وی مشتق باشد مثلاً ثانی
که مشتق است از تین معنی وی باقیار تصیر است که در آن
یکی و این کیفیت اسم فاعلیست مشتق از تینت یعنی ده و اینیم
یکی را و برین قیاس است حال ثالث و اخوات وی تا غیر
و پس بر آنکه این اسماء افعال جدید است معنی تصیر که این اسماء از
افعال ماضی چون ثنت و ثلث و رجب تا عشرت
و ابتدا این اسماء معنی تصیر از ثانی است نه از واحد زیرا که کمتر از
واحد عددی نیست تا تصیر و با واحد مقور کرد و درین اسماء کمتر
تا نیست بر قاعده مذکور تا نیست اسم فاعلی است پس در آن
کوی انسانی و در موش انسانی تا العاشرة و ان اسماء را باقی
معنی هرگاه که اضافه کند بعد از آن بعد که مضاف الیه است

ماخوذ از آن چنانکه کوی ثانی تین و ثانی که اضافه
ایشان بعد از اقل باشد لیکن اضافه بعد از اکثر جائز است
و اگر چه اضافه با مساوی اکثر و اشترک پس طریقت که
کوی همتا و ده و عشره او همانکه او ثانی و ثانی که یعنی
مقدور از آن ده که در مرتبه اول است یا ویم یا سیم و علی
به القیاس و چون از عشره و ده که شش اسماء ماضی از مقدر
باقیار حال باشند باقیار تصیر زیرا که در واحد عشره و ماضی
معنی فعل نیست که از معنی تصیر پیدا شود تا اسم مقدور از آن ماضی
کرد و بطریق اسم فاعلی معنی تصیر پس از برای ماضی از مقدر
ما فوق العشرة کوی از برای مذکر الحادی عشرت که بر ده و جز
و از برای مؤنث الحادی عشره بنا نیست هر دو جزو الی القیاس
عشره و اثناسه عشره و هر دو جزو معنی باشد چنانکه در عدد و
چون خواهی که اسم مقدور را که ماضی است از واحد عشره و اخوات
وی اضافه کنی بعد وی باید که آن عدد مساوی عددی باشد که اسم

عددی باشد که این اسم مشتق از آن عدد و نشاید که عددی
زاید بر آن عدد مشتق شود زیرا که معنی تصیر یکسان باشد پس
با معنی ثالث ثلثه و لا ثالثه رابعه جله ماضی و ثانی با عدد
باشد اقل یک مرتبه از عدد مشتق می شود پس ثانی واحد و
تین و رابع ثلثه کوی ثانی یا کوی من بجوی ثلثه الی غیرهم
و لا حتمه الا هوسا و سهم دوم یعنی حال آن مقدور از مقدر و ابتدا
این اسماء از واحد است لیکن چون واحد مستقل در عدد است کالی
او از برای مقدر لفظ اول استعمال کرده اند پس کوی از
برای مذکر الاول و الثانی و از برای مؤنث الاول و الثانی
الی العاشرة و العشرة و این اسماء از ثانی تا عاشره که بصیغه
اسم فاعلی اند لیکن کیفیت اسم فاعلی نیستند و معنی فعل که
عد و ثنت و تین و تین و اینها از افعال مضارع
چنانکه در معنی تصیر بود که کوی به ثانی است اینها
این اسماء با معنی بعد وی باشد مساوی آن عدد که این اسماء

ماخوذ

آن مفرد از این عدد ماضی باشد پس یکی ماضی عشر احد
از برای مذکر و عاده ثانی عشره احدی عشره از برای مؤنث
الی ناسع عشره عشره و ناسع عشره تسع عشره و جازیه باشد
که عشره و از اسم آن مقدر میزدانی زیرا که در اسم عدد مذکور
و دلالت میکند بر وی و چون جز اول از اسم مقدر را میبرد
سازی زیرا که ترکیب کربب بنا بود باقی فاند پس یکی
مررت بنات ثانی عشره المذکر و المؤنث المؤنث ما
فیدر علامه تائین لفظ او مقدر را و المذکر بخلافه
و علامه التاء و الالف مقصوده او حد و دة و هو حق
و لفظی الحقیقی یا از آن ذکر بعد الجوان کما مره و نافع و لفظی
بخلاف لفظه و عین تذکره تائین از خواص اسم است همچون
نورین و نیک و الحلاق نیک و فضل و جله بطریق مجاز است و تاء
تائین در مثل فعلت از برای دلالت بر تائین فاعل آن
پس آن تائین کفایت را میست با فاعل و همچنین است

مذکر

مذکر که از برای واحد غایب مؤنث است و مؤنث چهار
از آن یکی که در وی علامه تائین باشد لفظ یا بتقدیر
و علامه تائین الی است محدود یعنی الی که زاید باشد
و بعد از وی مؤنث باشد زاید چون حرار و صحرار و یا الف
مقصوده یعنی الی زاید که بعد از و همزه زاید باشد چون
جلی و بشری و غیره و کس و واء و در العضا و الرجا
علامه تائین باشد و این دو علامه است در اسم مفعول
باشد مقدر و علامه تائین تائین زاید در فاعل
و این علامه تائین شاید که مفعول باشد چون ضارب و ضارب
و فاعله و غرضه و شاید که فاعل باشد چون هند و هند
و چون عین و غرض و دلیل بر تقدیر تاء و مؤنث عین
که گمانی است نسبت که در بعضی ظاهر شود چون عین و
عین و در زین و غرض که زاید بر گمانی از جهت قیاس است
بر گمانیات و در بعضی از این مظاهر نشد بار دیگر

چهارم قائم مقام تائین است چنانکه در باب لایضرف اشارت
بدان فرستاد و مصنف تاء از علامات تائین مقدم تاء
زیرا که عده در تائین است و تذکر است که در وی
علامه تائین باشد نه لفظ و نه تقدیر و مؤنث
برده قسم است یکی حقیقی و آن انشای است که در مقابل
وی ذکر می است از جوان چون خواجه و نافع خواجه در وی
الف موده باشد چون حرار که صفت و اء است و یا
مقصوده باشد چون جلی و یا تائین باشد لفظاً چون فیات
یا تقدیر چون مذ و زین و یکم مؤنث لفظی و این تائین
غیر مؤنث حقیقی خواجه در وی الف موده باشد چون
حرار که صفت شمله باشد یا مقصوده باشد چون بشری یا
تائین باشد لفظاً چون فاعله و غرضه یا مقدر چون عین و غرض
و لفظی درین موضع مقابل حقیقی است و در باب لایضرف
لفظی در مقابل معنوی است و مؤنث معنوی است که در وی

تاء مقدر باشد خواه مؤنث حقیقی باشد چون مذ و خواجه
غیر حقیقی باشد چون عین و غرض و تاء از لفظی و در اینجا
است که تاء در وی مفعول باشد خواه مؤنث حقیقی
باشد چون اء و ضارب یا غیر حقیقی باشد چون فاعله
و غرضه و اء اسند الی الفعل فی التاء و است فی ظاهر
غیر الحقیقی الجبار و حکم ظاهر الجمع مطلقاً غیر المذکر السلام
حکم ظاهر غیر الحقیقی و ضمیر الما قبلین غیر مذکر السلام فعلت
و فعلی و النساء و الایام فعلت او فعلن هر گاه که فعل منفرد
با ظاهر مؤنث حقیقی یا با ضمیر الی الحاق علامه تائین فعلت و است
بر مضاف چون جادت اء و اء و اء و اء و بعضی گفته اند که
اگر فاعله باشد میان فعل و بیان ظاهر مؤنث حقیقی ترک تائین
جایز باشد چون جادت التاضی الیوم اء و همچنین که مؤنث حقیقی
نه از آدمی باشد ترک تائین بی فاصله نیز جایز باشد چون
سار التاء و اگر فعل منفرد باشد یا غیر مؤنث لفظی تائین فعلت و است

چنانکه گوئی شمس طلعت جایز نباشد انشمس طلعت اما اگر اسناد کنی
فصل را بظاهر موش لفظی تو بخیر باشی میان نایت و ترک نایت
چنانکه گوئی طلعت شمس و طلعت شمس هر صی که مست خواهد جمع مذکر
صفتی چون ارجال خواه جمع مذکر غیر صفتی چون الایام و خواه جمع
موش صفتی چون النساء خواه جمع مذکر غیر صفتی چون النوا
هرگاه که فعلی اسناد کنی بظاهر این جدا باشد نایت فصل
و ترک نایت همچنانکه در ظاهر موش غیر صفتی گفته شد پس گوئی
جار ارجال و جار ارجال و معنی الایام و معنی الایام و قال
وقالت السوء و علا الفزفات و علت الفزفات و در سناد
فصل ظاهر این جدا فرق نکرد و اندر اگر جمع در همه بنا و بدل چنان
و جماعت موش لفظی است پس یک ظاهر این جمع حکم موش
لفظی باشد و هرگاه که اسناد فعل کنی با ضمیر این جدا اگر جمع
مذکر صفتی باشد چون ارجال پس ایجا و در جدا باشد یکی ایجا
ضمیر موش و موش اوری نظر بنا و بدل جماعت کنی و گوئی ارجال

جارت

جارت و دیگر آنکه ضمیر جماعت مذکر فعلا اوری نظر با معنی گوئی
ارجال جاد و اگر جمع مذکر غیر صفتی باشد چون الایام یا جمع
صفتی باشد چون النساء ایجا نیز جایز نباشد و در وجهی
آنکه ضمیر موش اوری نظر بنا و بدل جماعت و دیگر آنکه ضمیر موش
موش فعلا اوری نظر با معنی بیا بر آنکه جمع مذکر غیر صفتی را حکم
جمع موش داده اند پس گوئی النساء موش و موشین
و الایام صفت و موشین المشئی الحق احره اویا متوج
ساجلهما و نزل سکونه لیدل علی ان بعد شمس حسیه
فالتصویر ان کان الفعول و هو ثلاثی قلت و ادا و
الا فبالیا تشبه و جمع از خواص اسم است و فعل تشبیه و جمع رابع
با فاعلت زبانه فصل و موشی آن اسمی است که لاحق شده باشد
با فاعلی الف و نون مکرره و این در حالت رفعی است یا لا فاعل
باشد یا فاعلی یاسی که با قبل او متوج باشد و نون مکرره و این در
بعضی جوی است تا دلالت کند آن فوق بآن لاص بر یکدیگر آن

چنانکه در اعش و فواهل الف اسم اصلی باشد چنانکه در جبار
بر جمع این تعادیر الف بیا شود پس گوئی طایبان و طایبان
و اعشین و جباریان و جبارین و همچنین اگر اسم ثلاثی باشد
و الف نش منقلب از بیا باشد بالف اسم اصلی باشد
هر دو تعادیر الف بیا شود پس گوئی ریحان و ریحانین و
سیان و سینین در دو شصت که اسمی لفظی شوند و محدود
ان کانت محزه اصلیه ثبت وان کانت للثانیه فقلت
و اوا و الا فالعنوان و یحذف منه للاضافه و حذف تا
الثانیه فی خصیان و الیمان اسم لمد و معنی اسم که در اواف الف
باشد و بعد از الف همزه اگر همزه و الف باشد ان همزه در ثانیه
ثابت شود پس در قراءه قرآن و قرآن بیا گوئی که قرآن
حرف اصلی است که کمال خود باقی باشد و اگر همزه و الف از برای
نایت باشد همچنانکه در صحار و حاران همزه را در ثانیه فاعلی
کرد و با و پس گوئی صحاران و حاران زیرا که همزه از همزه است

اسم است مثل او معنی یکی دیگر از جنس او این قید من جز این است
است بلکه لفظ مشترک را باعتبار دو معنی تشبیه توان کرد زیرا که
از یک جنس هستند پس شاید که در اوز قرآن طهری و صفتی
بلکه شاید که در دو ظاهر باشد یا و بعضی که جنس یکدیگرند و معانی
در اسم صحیح چون زید یا لم یصح چون دلو و طبی و ناقصی که در اواف
او یا ثابت باشد چون القاضی یا بقدر باشد چون فاض
ظاهر است از تفسیر موشی پس گوئی زیدان و دلوان و فلیان
و قاضیان در حالت رفعی و در حالت بعضی و جوی کمالی انشاء
شود لیکن در تشبیه اسمی که در اواف الف مقصوره است باید و
بجمله است پس از تشبیه گفت و التصور و ضابطه اینست که هر که
اواف الف مقصوره است اگر ثلاثی باشد و الف نش منقلب از او باشد
در ثانیه ان الف را در کند با و او پس گوئی یزید عوان و اگر جنس
باشد ان الف را در کند با و او پس گوئی ریحان سیر اگر زیاده بر
ثلاثی باشد خواه اصل ان الف او باشد چنانکه در طایب و فواهل

چنانکه

و حرف ثقیل است پس شاید که در میان دو الف واقع شود یا
 اگر اصلی نیست و قلب بود که در اندیشه یا زیر که او در ثقل
 ضابطه دارد با همزه و نایب است و اگر همزه ولی نه اصلی باشد
 و از برای نایب باشد اینجا دو وجه جایز باشد یکی اعتبار
 همزه بحال خود و دیگری رد با اصل پس در کساکه اوان و
 کسان جایز بود و در دایان و روان و او باشد
 و عبارت مصنف دلالت میکند بر این که این دو وجه یکی اعتبار همزه
 بحال خود بنا بر ضابطه با همزه اصلی و دیگری قلب است بود
 پس در مثل داور دوان و روان و او باید که نیت نزد دایان
 یکسان شود و دایان است پس بستی که مصنف چنین گفته
 کرده الا فوجان بی الف لام تعریف و نون تشبیه می بیند
 مؤنث است با انفصال پس حذف ولی در اضافت و جمع
 نمی آید حذف تون و در تشبیه نایب است که در اول کلمه است
 انداخته میشود پس در شجره و ثمره و ثمان و شجریان باید که نیت

الا در دو لفظ که حذف تان در تشبیه ولی جایز است و ان لفظ
 ضربه الیه است پس ضحیان و البیان کونیند با ان ضحیان و البیان
 جایز است و سبب جواز حذف است که این دو وجه از هم دیگر جدا
 نمی شوند پس لفظ تشبیه در اینجا نیز که همزه مفزعه باشد و انیت
 تا بجز لان باشد که نایب است در وسط کلمه مفزعه باشد و ان
 معنی مناسب است المجوع سادل علی اجد مقصوده محجور
مفزعه تغییر یافته محجور و یک لیس جمع علی الاصح و نحو فلک
جمع و هو صحیح و سکنه فالصحیح لفظ ذکر و مؤنث المذكر الموصوف
واو مفعول ما قبلها او یا مسکون ما قبلها و مؤنث و صحت لیدان
علی ایضا اکثر من فان کان اخره یا قبلها اکثره حذف است مثل فاضو
و ان کان مقصوره حذف است الا ان یبقی ما قبلها متعلقا مثل مطلق
و استند شد که تشبیه جمع از خاص اسم است و در فعل تشبیه جمع اسم است
با فاعل و مثل حال را در اصطلاح کونان مجموع و جمع خوانند چنانکه مثل حال
را در اصطلاح معنی و تشبیه خوانند و جمع اسمی است که دلالت کند
بر احاد مقصوده یا حرف مفزعه خوانند که تغییر در مادل علی ا

مقصوده مثل قوم و وسط و مثل و اربعه و اصل است و بنبره و
 این اسم پرون رفت زیرا که این اسم از مؤنثی است که قوت
 مفزعه در این اسم باشد و لفظ تغییر یافته است با کلمه جمع
 اندک تغییر می یابد و مفزعه و کیفیت چنانکه دانسته شود
 و ظاهر است که حرف جدر بر حرف مفزعه متعلق است پس
 بنا بر آنکه ظرف مستقر باشد یعنی آن اسم دلالت کند بر احاد
 مقصوده و حالتی که بستر باشد آن اسم بر حرف مفزعه بنا بر
 تفسیر ترجیح لفظ قریب است چنانکه در کلام ظاهر بیان میشود پس
 بلکه عرض است و متداول فعل و کثیر است و قره احد این است
 پس لفظ قریب دلالت بر احاد مقصوده میکند و همچنین لفظ کثیر
 را که نیست زیرا که حقیقه فعل جمع مبدع فاعل بنا بر این است
 پس اگر کتب مفزعه را کتب باشد و کتب در تفسیر و اصل شود
 فلک و همان و اشال آن ناره جمع است و ناره مفزعه و در
 ایشان تغییر نیست قدری زیرا که فلک مفزعه چون فعل
 و ناره فلک جمع چون ناره است که همان مفزعه که کونان

و حار است که همان جمع چون کمره و حال است جمع بر دو قسم است
 یکی جمع که بنای واحد و ولی سلامت باشد و دیگری که کسر و
 در ولی سلامت باشد یعنی شکسته باشد و جمع صحیح بر دو
 قسم است یکی از برای مذکر و دیگری از برای مؤنث و جمع صحیح مذکر
 آن اسمیت که لاحق شده باشد با فو و و او و که ماقبل ولی
 مکتور است و نون مفزعه در حالت بعضی و ولی چون زید و زیدین
 و سلون و سلون و اگر اسمی در اولی یا باشد که ماقبل ولی مکتور
 باشد خواه آن یا لفظ باشد چون الناضی و الداعی و خواه
 مفزعه چون فاض و داع چون ان اسم راجع سلامت مذکر کنند
 با س قط شود چنانکه الناضی که اصلش الناضیون بود صم بر تان
 بود با قبل و اند بعد از سبب حرکت ماقبل یا با انفار ساکن نیز
 و همچنین است حال بعضی و ولی چون الناضی که اصلش الناضیون بود
 کسر بر یا ثقیل بود بسبب اجتماع و کسر و و یا حرکت یا را انداخته
 یا با انفار ساکنین متباد و اگر اسم مقصور باشد یعنی در اولی
 باشد یا مقدر چون مصطفی و مجتبی و مفضل و مفضل و مفضل

نویان یعنی ازین الفاظ را در جملات داخل کرده اند و کتابی
 گفته اند چنانکه در کتب دیگر معلوم گردد المؤنث مالم مؤنث
 الف فتا و در شرط آن که نصفه و له مذکر فان یکون
 جمع بالواو والمؤنث دان لم یکن له مذکر فان لا یکون
 مجرد اعلی الیها کما یضرب الاجماع مطلقا جمع سلامت مؤنث است
 ایست که لا صیغه شده باشد با فو فی الف فتا و لا کتبه بر آنکه
 با وی است اکثر از وی صیغه ی و آن کی که خوانند که آن اسم بر جمع
 یا صفت باشد یا فی صفت اگر صفت باشد او را یا مذکر یا باشد
 یا نباشد اگر آن صفت را مذکر یا باشد شرط وی در این جمع کردن
 آنست که مذکر او را جمع سلامت کرده باشد پس سید را بر سلامت
 جمع کنند زیرا که سید را بر سول جمع کرده اند یکس فعلی که بعضی معنای باشد
 جمع و قول که بعضی فاعلی باشد چون جور و فعال و منفعل را از سید
 است اینها را جمع سلامت مؤنث نوزان کرده اند زیرا که مذکر اینها را جمع
 سلامت نموده اند و نه فاعلی که است شده اگر آن صفت را مذکر یا
 باشد شرط وی در این جمع کردن آنست که مجرد از تاء تانیث باشد

سید صایض و طامث برابر صایضات و طامثات جمع نوزان کرد
 و صایضه برابر صایضات جمع نوزان کرد تا فرق باشد میان
 لفظ صایض و صایضه و برین جمع سلامت و چون لفظ صایض
 یعنی ذات حیض است بنویسند بجمع رسیده بی اعتبار عدد
 حیض و معنی صایضه آنست که حیض حادث شده است پس لفظ
 صایضه اسم فاعلی باشد صقیقه که دالت بر حدوث میکند چون
 فعل و تانیث اسم فاعل متفرع بر تانیث فعل است از برای تانیث
 فاعل پس بر این لفظ جمع سلامت اولی باشد از لفظ صایض که
 بر صیغه اسم فاعل است و صقیقه اسم فاعل نیست بر آنکه دالت
 بر حدوث نمیکند و الا جماع مطلقا یعنی اگر آن اسم را در
 این جمع کنند صفت باشد بیک اسم فاعلی باشد این جمع در
 جایز باشد بشرطی پس مثل طلحه و سحبه و ریح و مثل طامث
 و زینب و شجوات و منادات روا باشد جمع التکسیر
 تغییر نماید و احده که حال انفراد و جمع التثانیه و افعلا
 و افعلة و فاعله و الصبیح و الصبیح و ما عدا ذلك جمع کثیره چون از غیر

اسم الحدث الجاری علی الفعل و هو من التثانی جمع و من
 غیره قیاسا بقول اخرج اخرجوا و استخرج استخرجوا و اجمع
 عمل فعله ما ضیا و غیره اذ الم یکن مفعولا مطلقا و لا یقتد
 بمفعوله علیه چون خواست که بیان کند مصدر را اجماع افتاد
 بقیاس مصدر و بیان آنکه قیاسی است و یکی عامی است
 و مصدر اسم حدیث که جاری باشد آن اسم بر فعل خود دارد
 از حدیث معنی است قایم بغیر و وارد از ویان بر فعل خود است
 که او را فعلی باشد که اسم مذکور شود از برای تاکید یا بیان آن
 فعل از جهت نوع یا از جهت عدد و یا از جهت جهت جملک
 و جهت جهت و مثل و یا از وی که فعل از جهت نیست
 مصدر نباشد و اگر مفعول مطلق است و مصدر از ثانی مجرد
 عامی است و عدد از آن وی و نقلی است تا کسی و دو چنانچه
 در تقریرها موزون است و از غیر ثانی مجرد قیاسی است چنانکه در
 تقریر معلوم شده است و مصدر و نقلی که مفعول مطلق نباشد
 عمل فعل خود کند خواه معنی ماضی باشد و خواه معنی حال و خواه معنی

قسم جمع سلامت فارغ شد شرفی که در هر جمع تکریر دان
 جمعی است که نالی واحدی نمیکند باشد چون رجال و
 افراس و فلوکس و نظایران که بسیار است و جمع با اعتبار
 معنی تقسیم است بدو قسم جمع قلت و کثرت جمع قلت
 آنست که چون موی بود از قرین او را بر عشره
 و مادی و لی اطلاق کنند و جمع کثرت آنست که چون
 موی بود از قرین او را بر مافوق عشره اطلاق کنند
 و چون صیغه جمع قلت اندک است از اینها که را معلوم
 شود که ماعدای آن صیغه همه جمع گشتند و صیغه جمع قلت
 شش است چهار از جمع تکریر افضل چون اطلب افضل
 چون اطلب کس و اضل چون اشر و فیل چون غل و دو جمع
 صحیح مذکور و مؤنث و ماعدای این شش از صیغه جمع همه
 جمع کثرت اند و گاه باشد که جمع کثرت را در موضع قلت
 استعمال کنند چون ثلثه قود و اربعه رجال و عکس این
 نیز جایز است و نقلی که درین باشد المصدر

استقبال ضایع گوئی عجیبی ضرب زید و امر و الان
او خدا و معلول مصدر مفعول شود بر مصدر زید اگر مصدر معلول
بتأویل آن است با فعل آن و فاعل معلول و باید
مفعول فاعل را بر مصدر است از کلام پس شاید که مفعول شود و مجازاً
مفعول است ای پس مجازاً و اینست که گوئی عجیبی و آن
ضرب زید و اینست که گوئی عجیبی و ضرب زید و این
در تأویل عجیبی این ضرب زید و امر و است و لا یضمر
فید و لا یلزم ذکر الفاعل و يجوز انضافته الى المفعول
و قد یضاف الى المفعول و اضمار کرده شود در مصدر مفعول
که فاعل را در مصدر اضمار کند و اگر لازم آید که در مفعول و مفعول
فاعل اضمار کرده شود و قیاس بر واقع از برای اضمار فاعل در
مفعول و مفعول و وجه لازم آید که از برای مصدر و یکی از برای
فاعل و چون در فعل مفعول و مفعول فاعل است بر مفعول
فعل این بخود را لازم نیاید و همچنین است حال اسم فاعل و اسم مفعول
و هفت شکر نشسته و جای آن کیفیت را این است با فاعل و مفعول

مصدر

نیت
مصدر که او را عجیبی ضرب زید و امر و است و لا یضمر
ضایع گوئی عجیبی ضرب زید و اگر در فاعل لازم بودی اضمار
مصدر لازم است و فاعل را مفعول بودی اضمار و مفعول فاعل
خود جایز است و در استعمال بسیار است و فاعل مجز و باشد
لفظ و مفعول که در مفعول باشد مفعول که در مفعول است و مفعول
زید و امر و او که باشد که مصدر را اضافت کند با مفعول و فاعل
نکر شود مفعول باشد و اعماله باللام قليل فان كان مطلقاً
فاللعمل للمفعول وان كان بدلاً منه فحمان عمل مصدر بر مفعول
یکی که مصدر مفعول باشد و عمل فعل خود کند چون عجیبی ضرب زید
عمر او این اصل است در عمل مصدر و مفعول مفعول فاعل و مفعول
یا مفعول فاعل مفعول یکی که فاعل نور باشد چون عجیبی ضرب زید و امر
و عجیبی ضرب زید و امر و عمل بر مفعول فاعل است از عمل بر مفعول
و از مفعول فاعل و مفعول فاعل با اضافت فاعل بیشتر است از مفعول
مفعول و از مفعول فاعل و مفعول فاعل مفعول مفعول مفعول فاعل
و لازم باشد و عمل فعل که ضایع گوئی ضرب زید و امر و است

بجای الفاعل یا فاعلی الاصل اعداوه مفعول است که مفعول الکتابه
که مصدر است و عمل بر مفعول فاعل است و در استعمال فاعل مفعول
فعل است زیرا که مصدر در فعل مفعول است با فاعل و مفعول
مفعول فاعل با فاعل جایز است لیکن چون مصدر بر صورت اسم
از حال اسم جایز است علی فاعل است حال مصدر در فعل فاعل که
مفعول مفعول باشد و مفعول که مفعول مفعول باشد اگر بدل از فاعل
باشد عمل مفعول را باشد که مصدر را خواه که فعل مفعول باشد
لفظ ضایع ضرب زید و امر و خواه مفعول باشد لفظاً
چنانکه مفعول را در مفعول که مفعول مفعول باشد ای فاعل
زید و اگر مفعول مفعول بدل از فاعل باشد چنانکه گوئی ضایع زید و امر
و وجه جایز است یکی که فعل مفعول را باشد که اصل است از عمل و مفعول
که عمل مفعول مفعول را باشد از اجتناب که بدل از فاعل است و مفعول
مفعول است اسم الفاعل لا شق مفعول فاعل فاعل
بمعنی المفعول و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
علی صیغه الفاعل و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

چون

چون فاعل است که بان کند عمل اسم فاعل را ضایع شد تبصری
و بان که مفعول او از مفعول مفعول است پس از مفعول فاعل
آن اسمی است که مفعول باشد از فاعل یعنی از مصدر که اسم مفعول
از برای مفعول که آن فعل فاعل است پس مفعول مفعول مفعول
من فعل شامل اسم مفعول است از مفعول مفعول فاعل فاعل
شد اسم مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
تفصیل که دلالت میکند بر ثبوت مفعول مفعول مفعول مفعول
غالی مجز و مفعول فاعل شد چون فاعل مفعول مفعول
اکل هر چه از مفعول مفعول فاعل فاعل مفعول مفعول مفعول
فاعل است بلکه مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
حسن فاعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
فعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
نهاده شود و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

چنانکه در نظر بنیاد روش گشت است و بعمل عمل فاعل بشرط
 معنی الحال والاستقبال الاعتقاد علی صاحبها الهمة او ما
 فان كان الماضی حقیقتاً لاضافة معنی حالاً لکسانی فان كان
 له محمول اخر فبفعل ماضی فان دخلت اللام استوی المبیح
 اسم فاعل عمل فعل خود که خواه مندرش لازم باشد و خواه متعدی
 لیکن شرط وی درین عمل است که بعضی حال باشد یا استقبال
 چنانکه گوی زید ضارب غلام عمر و الا ان او غذا بر مذمب بخران
 و همچنین شرط عمل وی آنست که اعتقاد کرده باشد بر صاحب خود
 بنده او موصوفه و الحال الاعتقاد کرده باشد بر موصوفه یا بر موصوفه
 چون اقایم الزیدان و ما قایم زید و ما قایم الزیدان و سبب عمل اسم
 فاعل برین وجه گفته شد است که ان موافق مضارع معلوم است
 از باب خود در وزن و در اصل معنی و در اتصال زمان حال و استقبال
 پس اگر اسم فاعل معنی ماضی باشد عمل کند معنی فاعل ظاهر را
 ماضی مکرر دانه و مفعول بر مضروب مکرر دانه زیرا که برین تقدیر

در

حکیم معنی موافق فعل ماضی است و بی نظیر موافق فعل مضارع
 با هیچ کدام مشابهتی نام ندارد پس عمل حکیم نام توانا کرد و مکرر
 باشد که او را افاده کند اما در معنوی با آن چیزی که مضروب است
 بوی در آن وقتی که معنی حال یا استقبال میبود و کسی فاعل
 که اسم فاعل معنی ماضی عمل میکند پس اضافت وی برین تقدیر که
 معنی ماضی است اما در لفظی باشد پس می و اگر زید و عمر و
 صورت که اسم فاعل معنی ماضی است و اضافت شده است
 با اگر گفته شد مفعول مکرر باشد مضروب چنانکه گوی زید مضروب
 درهما اسم آن مفعول مضروب نام فاعل نباشد پس جمهور
 بلکه بفعل ماضی باشد ای افعلی درهما و هرگاه که در اسم فاعل الف
 لام زاید عمل کند مطلقاً خواه معنی ماضی باشد و خواه معنی حال خواه
 معنی استقبال زیرا که اسم فاعل برین تقدیر موصوفه و کسب
 معنی معنی است و اگر در یک صورت اسم است چنانکه گذشته
 و ما وضع سنه للبا لعمد لعمد و مضروب و مضارب و عظیم و حیدر
 مثله و المشتق المجمع مثله و مجرد حذف النون مع العمل والتعريف

تحقیقاً معنی بالعمد از اسم فاعل حکم اسم فاعل دارد و در عمل و شرط
 عمل چنانکه گوی زید ضارب عمرو و الا ان او غذا و الضارب عمرو و الا
 او غذا و اسم ضارب را که مشابیه لفظی با فاعل مضارع معلوم اگر چه
 فاعل دیگر باشد معنی قایم مقام است پس در عمل بر همان سنه
 باقی ماند و معنی و مجموع اسم فاعل مثل وی اندر عمل و شرط چنانکه
 گوی الزیدان ضاربان عمرو و الا ان او غذا و الضاربان عمرو و الا ان
 او غذا و الضاربان عمرو و الا ان او غذا و اسم و همچنین در حال
 مجموع چنانکه گوی الزیدان ضاربون عمرو و الا ان او غذا و الضاربون
 عمرو و الا ان او غذا و اسم و هرگاه که معنی و مجموع موصوفه باشد
 و ما بعد خود را مضروب که دانه باشد جاریست که نون ایشان را از
 برای تحقیق میزدند چنانکه شمر گوید و قد اختلفوا في معرفة
و سبب ان کتاب تحقیق است که الف و لام موصولت و بواسطه
عمل مکرر دانه مضروب طولی در کلام پیدا باشد و تحقیق گشت اسم
المفعول هو ما استق من فعل المن وقع عليه و صفة من التلاخي
المجرد علی مفعول و من غیره علی صفة اسم الفاعل بنوع ما قبل الا

در

کمی و امره فی العمل الاستعراط کا و الفاعل مثل زید مطلقاً
 درهما اسم مفعول نیست که مشتق شده باشد از فعل معنی از خود را از
 برای کسی که فعل واقع شده است بر وی و صفة اسم مفعول از ثانی مجرد
 بروزن مفعول باشد چون مضروب و ماکول و از غیر ثانی مجرد و صفة
 فاعل آن باب باشد باندک تغییری که آن فتح ماقبل اوست یعنی
 سخن آنست که اسم فاعل از غیر ثانی مجرد و صفة مضارع معلوم آن
 باب باشد یا که اسم مفعول نباشد شود بجای حرف مضارع و فاعل
 او مکرر کرد و چنانکه گذشته است و اسم مفعول از غیر ثانی مجرد و صفة مضارع
 مجهول آن باب باشد یا که نباشد شود مفعول بجای حرف مضارع
 ماقبل او مفعول گردد و اگر اسم مفعول در عمل و شرط عمل همانست که در اسم
 فاعل گذشته است پس باید که شرح جمهور معنی حال باشد یا استقبال
 کرده باشد بر صاحب خود یا بهر دو یا هفت نفر و هرگاه که مضروب
 بلام باشد معنی ماضی نیز عمل کند پس اسم مفعول قایم مقام فاعل از خود
 کرده اند اگر مفعول مکرر باشد بر مضروب باقی ماند چنانکه گوی زید مضروب
 درهما الصفة المشتقة ما استق من فعل لازم لموقوم

باز یادش

33 ✓

۱۰۰

ثلاثی بوجود که زنون است و زنجیر میان کنده اشیاء افتد که افضل است
چنانکه از ثلاثی بوجود که زنون است و زنجیر و تاب میان باب است
که چنان زیاده ای در مفسر است مثلاً که هرگاه که زیاده ای در استخراج
در هر وجه و صوفیه و در عری و در عور میان کن زنون باید که باشد و
مثلاً می و مصدر آن باب است نیز باید ساخت و چنین باب نیست
خواستند که استخراج صوفیه و صوفیه و عری و عور و وجه و نظایر آن
و قیاس است تم تغیر است که از برای قول بعد از اعذر و اعذر
اشهر و اعوف و نظایر آن و يستعمل علی ثلثه او و مضافاً او
او مفعول باللام فاذا اضيف حینان احدیها و هو الاكثر
ان یقصد به از زیاده علی باب صیف البیضا و ان یکون منهم مثل
زیاده افضل الناس فلا یجوز یوسف احسن صفة لخر و جودهم تمام
البیضاء و ان یقصد زیاده مطلقه و یضاف لکن صفة یجوز
یوسف احسن صفة التم تغیر استعمال کرده شود بر کن از سه وجه
یا بن یا یوسف یا نام و التزم می از بن سه وجه از برای آن کرده اند تا
تغیر علی بنیوم شود زیرا که هرگاه که باس متعل شوار و ان یقصد به

و با بعد از افضل علی باشد چون زید افضل من عمرو و هرگاه که معلوم
 باشد آن نام بعد باشد پس افضل علی بر بنیت و می شود بدین
 زید الافضل ای بود که الافضل ای علم افضلیت و چون افضل
 معلوم و معلوم باشد منضم علی بر بنیت و می شود بدین
 که مضاف باشد منضم منضم افضل است بر مضاف و اگر مضاف
 و مع میان دو ازین وجه ثلثه جایز نیست پس که میند زید افضل
 من عمرو و میند زید افضل من آن پس که اگر یکی ازین دو وجه
 لغو باشد ترک و وجه ثلثه نیز جایز نیست و مثل قول باری تعالی
 یعلم السراخضی من دروی هند رستای و اخفی من السراخضی
 تفصیل چون مضاف معقل شود او را و منی است یکی که میند
 زیادتی کند بر مضاف پس فی باید کردی و اخیل باشد در مضاف
 و ترکیب باشد با غیر خود و اصل معنی و باین اعتبار و اصل و بنیت
 باشد از غیر خود زیادتی و باین اعتبار مضاف باشد با آن مضاف
 چنانکه گویی زید افضل من عمرو یا زید است و ترکیب باشد
 در اصل فضل و متناهی است زیادتی افضل پس جایز باشد که میند

العلی

العلی افضل البشیر زیرا که ملک بشیر داخل نیست و معنی جایز باشد
 یعنی حسن اخوة یا معنی زید که چون اخوة مضاف باشد به
 در اخوة داخل نباشد و دوم آنکه با قصد زیادتی کند مطلق یعنی
 زیادتی که میند مضاف الیه نیست پس که درین اول بوده و اخفت
 از برای توضیح باشد مثلاً هرگاه که گویی ان افضل من الاشیخ اعدا بنی
 مروان منی این باشد که این دو کس موصوفین زید و اخیل از برای
 مضاف الیه تا شرکت منی مروان و اخیل این دو کس را نیز باید
 و معنی خاص کرده و زید که منی مروان و غیر این دو کس مع علم بوده
 بلکه منی است که این دو کس موصوفین زید و اخیل این دو کس را نیز باید
 فیکر منی مروان و اخیل و جایز باشد مضاف الیه حسن اخوة زیرا که اخوة
 احسن با اخوة یوسف است برای توضیح حال یوسف که مشهور شده است
 بقصد برادران خود و از برای تفصیل اخوة وی تا داخل و اخیل باشد
 چنانکه در منی این مکرر شد و همچنین فی الاولی الافراد و الطائفة من
 و اما الثانی فی العلم باللام فلا بد من العلم بالافراد و الثانی
 لغو مذکر لا غیر از تفصیل هرگاه که میند باشد منی و اجبت که میند مذکر

دوم ترک مطابقت بنابر این است که تفصیل درین موضع با تفصیل
 بمنزله آنکه تفصیل علی بن ابی طالب است علی بن ابی طالب است که تفصیل
 بمنزله آنکه مکرر سازند و اما و لا یعمل فی ظاهر الا اذا كان صفة
 لشئ و هو فی المعنی لم یقبل باعبار الاول و علی بن ابی طالب باعبار غیر و منشی
 ساریت رجلاً احسن فی عینه الکحل من فی عین زید لانه منشی حسن است
 فاعل اسم منقول و صفت مشبه و اسم تفصیل جاریست عمل کردن ایشان در
 ضمیر بی شرطی و اما عمل در اسم ظاهر که او است از ضمیر مشروط است و اسم
 فاعل و اسم منقول و صفت مشبه بان شرطی که مکرر شد و در اسم تفصیل
 بواسطه بعد و ای از معنی فعل جمله اول است بر زیادتی مشروط است باین شرطی
 که این مکرر است و ان شرط است که اسم تفصیل که لفظ جاری باشد
 شی و کسب منی از ان متعلق است باشد و ان متعلق منضم باشد با اعتبار
 که ان منشی است بر نفس خود و با اعتبار غیر ان منشی تفصیل منشی مثلاً که گویی
 عاریت رجلاً اخوة در صورت اول ملاقط اشبات باید که در نام منضم
 ظاهر شود و بعد از ملاقط دخول حرف منی پس در عاریت رجلاً حسن
 فی عینه الکحل من فی عین زید اسم تفصیل که حسن است صفت منی است

چنانکه گویی زید افضل من عمرو و از برای ان افضل من عمرو و از برای ان
 افضل من عمرو و هذا افضل من عمرو و الهندان افضل من عمرو
 الهندان افضل من عمرو و بنابر آنکه مکرر من بواسطه شدت افعال
 با اسم تفصیل من برای جز است از وی که لفظ کواست بر خود پس
 تا یک علامت تثنیه و جمع و تانیث قبل از مکرر و ان شود که
 نه لازم آید که این علامت در وسط مکرر باشد حکماً و تا یک بعد از مکرر
 باشد و اگر نه لازم آید که این علامت لا محاله مکرر باشد و هر دو
 باطلت پس این چه باشد که دایم مکرر باشد و هرگاه که مکرر
 باشد واجب باشد در وی رعایت مطابقت با ان ضمیر که اسم
 تفصیل از ان وی است در افراد و تثنیه و جمع و تکریر و تانیث
 زیرا که متضمن مطابقت است که ان مشابهت صفت و صفت
 و معنی منشی است هرگاه که مکرر باشد یا فاعل و اگر در معنی ثانی فاعل
 باشد مطابقت در اینجا واجب و معنی مکرر و صفت علم زید که متضمن
 مطابقت و تانیث است بخود و ترک مطابقت که انفصال است
 و اگر در منی اول باشد ان دو وجه جایز بود یکی رعایت مطابقت که اصل

م

که آن رجل است کجب ظاهر و اما کجب خفت کتب علی حلال
 که کتب متعلق بر جلی است و این سبب خفت شده است باقی اول
 که آن رجل است بر نفس خود با عباد جز اول که عین زید است
 زیرا که معنی این عبارت مثبت است که من دیدم مردی را که مرد در
 چشم وی خود برست از مرد در چشم زید پس آنچه درین شرط مذکور بود
 ماضی نمی پس ظاهر است و چون حرف نفی در آورده شود آن
 تعقیل که در اثبات بود منفی گردد و شرط تمامی حاصل نشود
 علی وی درین صورت که اسم تعقیل در سیاق نفی یعنی فعل است
 هرگاه که معنی عاریت رجلا حسن من زید معنی وی در وصف نیست است
 که من دیدم مردی را که او نیکو باشد همچون زید پس اگر چه کتب اصل
 معنی نفی احسن از زید مستفاد شود لیکن در معارف لغت نفی حسن
 و مساوی مفهوم گردد پس کتب عاریت رجلا حسن که زیاده
 درین مثال مذکور کجب عرف لغت معنی این باشد که عاریت جلی
 حسن فی عینه لکل شئ حسن فی عین زید پس افضل تعقیل معنی فعل باشد
 و علی وی کرده و کتب ارفع که گرانیده بکنه ماضی است پس عباد

نفی تعقیل از برای است تا افضل تعقیل معنی فعل شود و علی او خوانده کرد
 و باقی قیود که شرط است از برای است تا اسم تعقیل ماضی ظاهر باشد
 که در آن حال عمل کند که اگر آن باقی قیود که شرط است نباشد اسم
 تعقیل علی در غیر کند چنانکه در عبارت رجلا احسن من زید مع
 انهم لو فعلوا فعلوا این احسن و معوله با جنی و هو الکحل
 یعنی در افعال احسن درین مثال مذکور که کتب با جنی و دیگر است که زید
 آن علت مذکور است زیرا که اگر احسن را در کتب اعمال نکند احسن
 را از قیود باید که آید تا جزی می باشد که اجنبی است از غیر و معول
 ولی نیست فاعله شود میان احسن و معول وی که آن معنی است
 جایز نیست و در گذشته نیست که حق منزه بود و جمیع ضمیمه با کتب است
 که ماضی باشد از کتب اما اگر تقدیم وی کرده شود و دیگر کتب جایز باشد
 کتب در مرتبه معلوم است بر آنچه متعلق است بجز وی و در تقدیر
 آن فعل لازم نیاید مگر در کتب معنی معنی شده شود و بر آنکه مشهور
 که متعلق شئ را بب خوانده و مصنف متعلق را بسبب خوانده
 و در بنامش نیست و لکن ان تقول احسن فی عینه الکحل

مع عین زید فان قلت ذکر العین قلت ما را کتب
و با احسن فیها الکحل مثل قوله حررت علی وادی السباع ولا
اری کوادی السباع حین یطعم وادی اقل بعد کتب اوقه نایره
واخلف الاما و فی الله ساریا مین مسد کل و شرط این
 و عبارت از آن بود که مطابق معنی معنی شده و در ای معنی
 تقدیر می باشد است که گذشت و زاست آنکه تقدیر کنی از آن
 معنی بسیار از اخضر از آن عبارت گذشت و کتب عاریت رجلا احسن
 عینه لکل من عین زید پس غیر منزه و کتب فی عینه و کتب و عبارت
 باین معنی شده و اگر ناکم تو عین زید را که ماضی است معنی ماضی
 بر افضل تعقیل و حین کدی که عاریت کتب زید احسن فیها لکل جایز باشد
 پس کتب نیز که در وقت انظار شده کتب که کتب کتب ای او
 با سواد از بخت نیز وادی اخضر پیدا شده و شک نیست که سبب
 از لغت کتب زید معنی عین زید است علی الاطلاق و آن عین دیگر باشد
 پس زاجار باشد که کدی که تقدیر کلام است که عاریت عین کتب
 یا کدی عاریت کتب زید عین احسن فیها الکحل و ع احسن کتب

ظاهر معنی آن عین معنی شده باشد که کتب زید معنی است و عین
 باشد آنکه کدی که چون بنام از من عین زید عین دیگر است پس احسن
 نباشد تقدیر آن و معنی که بر آن معنی معنی مفهوم میگرد و از آنچه مذکور است
 و ع اخضر زیاده شود با کتب احسن بقتدر مفهوم نیست بلکه کتب که
 معنی مثل است و معنی احسن کتب ظاهر و غیر فیها راجع است با عین
 معنی بر تقدیر او را عین است با کتب که معنی مثل است و وادی از وی عین
 بر تقدیر ثانی و این عبارت ثانی و این عبارت سوم مثل است که در شعر
 دارد شده است چنانکه شاعر گفته است حررت علی وادی السباع
 اری کوادی السباع حین یطعم وادی اقل بر کتب انوده تاسه و اوقف
 الاما و فی الله ساریا زیرا که شاعر در این افضل علیه مقدم داشته است
 حین گفته لاری کوادی السباع اگر رویت بهری است وادی
 معقول است و کوادی السباع هفت بار معنی بود و در ششم شد حال
 کتب و اگر رویت قبلی است وادی افضل اول است و کوادی السباع معول
 و حین یطعم طریقت که حال شده است از وادی السباع ای لاری وادی
 وادی السباع کتب فی زمان اطلعه و اقل کتب تعقیل است و عین وادی

و اگر آن وقت علت انقضای دفع و غیر تدبیری بود زیرا که الف
 و کت نیست و غیر آنکه فاش چنانکه دانسته شد و در تفهیم از اجزای
 عن الناصب المجازم مثل نیدیم و نیتیبان و لن و کف اذن و بان
 مقدر که بعد از حقی و لام کی و لام الحجز و الفاء الواو و فان مثل
 ارباب ان محسن الی و ان تصور ما خبر کفر و التي تقع بعد العلم مخففة
 من المقلقة و لیس هذه مثل علت ان یقوم و ان یقید و التي
 تقع بعد الفتن فیما العوجان و لن مثل ان یج و سننا هانی الاستیقا
 و اذن اذا لم یقید بالبعد علی ما قبلها و کان الفعل قبله مثل ان
 تدخل الخیفة و اذا وقعت بعد الواو و الفاء و جهان اوارب مثل یفارع
 نصبت انرا علی است و جزم است و انرا نیز علی حدیث است چنانکه هر دو
 دانسته شود و وضع است عامل آن بخیر است از ناصب و جازم با وقوع و یقع
 اسم چنانکه گوئی زید یغریب کمالی زید غریب پس عامل غریب منوی است
 چنانکه در عامل دانسته شد و در آن عامل منوی ده و قد است یکی حدیثی
 آن بخیر است از ناصب و جازم و یکی وجودی و ان وقوع است بوضع اسم
 چنانکه در عامل منوی است و خبر ده و قد است یکی حدیثی و ان بخیر و از عامل

سماعی و یقاسی و دیگر وجودی و ان فیه اسناد است پس نهایت است
 در افع مثل یفارع و وقوع بوضع اسم مبداء کرده شود و ناصب فعل یفارع
 این کلمات چهار کاد است و کما ان ناصب شاید که غلط نباشد چنانکه
 در اریان بخش آن و ان یقوم ما خبر کلمه فاعل و ان یقع است و در آن
 بخیر فتنه و شاید که بعد از ناصب بعد از حقی و احوالی که مذکور است بعد از
 وی و ناصب آن معلوم کرد و انشأ الله تعالی و کما ان که بعد از غلط
 علم واقع شود و ان مخففاً مشفلاً باشد نه ان ناصب زیرا که مخففاً از برای کما است
 و ناصب علم است و ناصب از برای جوا علی است و ناصب علم نیست لیکن
 مخففاً از غلط و چیست که بعد از و یکی از چهار چیز باشد پس باید
 یا قد یا لا ناصب چنانکه باید و کما ان چون بعد از فتنه واقع شود جازم بود
 که مخففاً باشد و ناصب و هرگاه که بعد از فعل واقع شود که یعنی علم باشد
 یعنی فتنه آن حدیث است که ناصب باشد و لن ناصب از برای فتنه فعل
 است بطریق ناگفته چنانکه گوئی لن فعل که خبر کما است پس علم است
 در فتنه از لا و بعضی دیگر گفته اند که است لان است مخففاً که آمده و لن مخففاً
 و کما ان ناصب که فعل یفارع و اید و شرطی که کما بعد از ان ناصب آمده که بوده باشد

لی الا فانضی منه لی است لی بخت مال فانضی قاضی یا عرض چون
 الا تنزل بنا فقیب خبر ای لا یكون منك نزول فاضا به غیر در جلای
 مواضع من بیت مقفولست فنادت یکنه بران و ما بعد فادنا بیل
 صدر بیت مقفول بر صدری دیگر که از ما قبل مضمون شود چنانکه تقدیر کرده
 والوا و فی طریق المعیة وان يكون قبلها مثل نیک بعد از وادان ناهیه
 مضارع مقرر شود چنانکه تقدیر کرده بره منوط کی فقیب معنی جمعیت بر او دیگر
 انکر قبل از واد کی از پیشگاه است مکرر باشد و باشد وادمان اشک است
 یا بدل فاد و همان تقدیر شد که در لی و اگر کسی ای لحن الزامه و لکلام و
 لانا کل الکسک شرب اللبن ای لا یخ منک اکل الکسک شرب اللبن
 و علی نه التباس و او فی طریق معنی ای ان کلام و بعد از و من معنی جمعیت
 کرده بان مقرر معنی ای ان باشد و حرف جر بود واجب باشد تقدیر بران
 بعد از و تا حرف جر در اسم داخل شده باشد چنانکه گوئی لازم نیک او
 تعین حق ای لازم نیک ای ان تعین معنی منضی فیکین از فو اما
 برهی حق و بعضی گفته اند که معنی الا است ای لازم نیک معنی تعین
 ای لا تعین ای ان کل وقت الا وقت اعطاک حق و العاطفة اذا

کان المطفوف علی سواد و حور اطهار ان سلام کی و العاطفة و هم
 مع لاف اللام بعد از و فقیب ان مقرر باشد و من مضارع یا من خود کرده
 و فقیب مقفولست علی اسم باشد تا لازم نماید عطف فعل بر اسم چنانکه شاعر گوید
 للیس عیادة و تقر عینی احب الی من للیس المقفول معنی و ان تقر و
 ناهیه است بری از تقدیر بران با فعل مقرر بعد از اسم باشد مقفول بران
 اسم سابق و ایرکات کران ناهیه بعد از نشان مقرر است بر سر و
 یکی که اطهار و اخبار مبرور و و جایز باشد و ان حرف عاطفه است چنانکه
 کسی للیس عیادة و تقر عینی و ان تقر عینی و لام کی است و فقیب کر بالای ناهیه
 جمع شده باشد چنانکه گوئی جبک مکررین و لان مکررین و در لام خود اطهار
 جایز نیست چه فرق در یک که اطهار واجب باشد و ان لام کی است و فقیب کر
 لای ناهیه جمع شده باشد کنونی مع لکایم و اطهار ان درانی و صیبت
 ناده لام معنی شود و بر زبان فیل مکرر و بسیم که اطهار در و جایز نیست و اطهار
 لام کی است و و فقیب و یخیز مرید و لام و لام و لام و لاف الی المعنی
 کلام الحارزات و همی ان و هما و اذ ما و حتما و این و معنی و ما و سن
 و ای و ای و ما مع کیف و اذ انشاء و بان مقرر و یک فعل مضارع

و لازم و لازم نه خوانند پس اگر از آنکه هر دو فعل مضارع باشند هم در
 واجبیت از آنکه هر دو فعل مضارع باشند و لازم و لازم است و هیچ مانع نیست
 و همچنین اگر اولین فعل مضارع بود و دوم ماضی هم اول مضارع
 زیرا که لازم علی او است و قابل فهم است و اگر هر یک باشند یعنی اول
 ماضی بود و ثانی مضارع در دو وجه جایز بود یکی هم که آن دو هم
 قابل فهم است و عامل هم موجود است و آن مانع از هر فعل بود
 که آن نباشد و دوم نیست این در استعمال بسیارست و در هر دو
 از جهت آنکه هر دو کلمه از آن است و معمول اول خود عمل توانست که بر
 مانع آن نباشد و در هر دو با فاعل هر یک مناسب آن باشد که
 در دو وجه نیز عمل کنند و این وجه در استعمال قبیل است لیکن در هر دو
 شاعر گوید و ان اماه خلیل یوم مسینه میدول لافاس مالی و لام
 و هر گاه که هر دو فعل ماضی باشند حال ظاهرست زیرا که هر دو از آنست
 که ام عمل تواند کرد پس از اینجا بر این قسم از آنکه هر دو واذا کان المیزان
بغیر قضا و ان کان مضارعاً و ان کان ماضیاً و ان کان مضارعاً و ان کان ماضیاً
 بلانکه جنان و الا فالغناء جدا که شرط نباشد از جهت فعلی خبری و اما فدا

میشار که جمله فعلیه باشد کج اقسام و می شاید که جمله خبریه باشد و فدا
 باقیار و فعل فاعل هم است پس قسم یکی آنکه فعل فاعل دارد و جایز نباشد
 و آن وقتی است که هر دو فعل ماضی باشند لفظاً یا معنی معنی بی تفاوتند
 لفظاً یا معنی چنانکه گوئی آن خبر متنی خبر یکسان خبر متنی لم اضربک
 فاجابزینت زیرا که هر دو شرط در زمانه کرده است و او را بعضی مستقبل
 برده است پس با وجود این تاثیر اجتناب برابطه فاعله را و بلکه را ربط
 بنا لغو باشد قسم دوم فاعل مضارع مثبت باشد یا منفی یا در هر دو وضع
 از خال فاعل مرکب و بی جایز بود اما مضارع مثبت از جهت آنکه افعال حال
 و استقبال هر دو دارد و بواسطه حرف شرط مخصوص شد با استقبال
 حرف شرط را در و تاثیر باشد منقطع افعال حال پس اجتناب بنا باشد
 و از جهت آنکه استقبال یک معنی است پس او مستقبل در معنی خود باشد و این
 اعتبار حرف شرط را در و تاثیر خبری نباشد پس مناسب بود که در رابط
 کند بنا و بعضی گفته اند که اگر مضارع مثبت را خبر متنی باشد و فاعل مرکب
 اجتناب بنا باشد و اگر مرکب را بی اجتناب بنا باشد اما در موضع منفی یا اگر
 نظر کنی بآنکه از برای منفی استقبال است که شرط را در و فاعل متنی نباشد

احتیاج نباشد و اگر نظر کنی بآنکه از برای منی مطلق است
 افعال حال و استقبال و رد و دفع شرط دارد و اما شرط قطع
 افعال حال و احتیاج نباشد غیر سیم آنست که در وقت و مکان
 بود و آن هر جزئیست که غیر این دو قسم سابق باشد و
 یا ماضی باشد بقدر نفی چنانکه گوی آن اگر شک اگر منی ایوم
 بقدری که چنانکه در قرآن آمده است فصدقت و کذب است
 اینها واجب بود زیرا که ماضی بر منی خود باقی مانده است و
 شرط دارد و تا پس احتیاج باشد رابطه یا جمله ای باشد چنان
 فعلی امری یا نهی یا عاقل یا فاعل مضارع یا باین در جمیع این
 مواضع واجب بود زیرا که تا شرط در وجود است
 و همچنین از احاطه لایحه فی موضع الفاء از اسباب که در وقت
 بنا و افق میشود باین فاعل و شرط و منی که آن فاعل ای باشد که
 فعلی و آن مضارع سینه باقی است از بهر آنکه هم بقیه و تبقیه جمله
 ای جز آنست که از اسباب فاعل و جماعی میشود و اما در او
 از بعد از بعد الامر و النهی و الاستفهام و التثنی و التعلیل

قصد البینه مثل سلم داخل الجنة و لا تکفر داخل الجنة
 و استغ لا تکفر داخل النار خلافا لکما ای لان التقدير ان تکفر
 داخل النار و ما تقدم و استغ لا تکفر داخل النار مع من هو ماضی
 پس در این موضع شرط کرد و چنانکه اگر این قصد میشود بعد از اشیاء
 خرج مکرره در متن باینکه این اشیاء و احوالات میکنند بر طاعت یا
 طلب مطلوبی یا باینکه که فایده بر آن مطلوب نیز میباشد که اگر
 باین فایده است و آن فایده سابق پس که که بعد از اشیاء یا فعل
 مضارع مذکور شود که سبب تقدم خود و تا بعد بود و تکلم مقدمی میکند
 آن فعل را مجزوم کرده و باین مقدار باشد و در این شرط است از این
 اشیاء و فاعل یا مضارع یا سبب که گفته شد مقدم کرد و چنانکه ای پس فعل
 البینه ای پس آن تسلم فعل البینه و هشتم مکن غیر الک ای آن
 هشتم و این جنگ از رک ای آن تفرق جنگ از رک و سینه
 مکن یا بگوشت ای آن مکن فتنه و الا تنزل عقب غیر ای آن تنزل
 و در مثل لا تکفر داخل الجنة مع خلاف است که جابر است ای آن
 تکفر پس نهی و نهی شرط مضارع باشد و در هشتم مکن غیر الک

گفتیم در مثل لا تفرغ من النار ولا تن من النار باطل است
 جهل است بر آنکه جابر نیست زیرا که نهی فرموده شرط منفی شود
 تا بسنی که بیان این است و تقدیر این کلام این باشد که ان
 لا تفرغ من النار وان لم تن من النار باطل است و این من ظاهر
 انشاست و کسی که بگوید جابر است زیرا که کسب عرف این معنی
 معلوم میگردد که ان لا تفرغ من النار وان لم تن من النار باطل است
 پس نهی بواسطه و در مثل این مواضع قریب شرط است شود در اینجا
 معنی نیست اما اگر عرف ثلاث برین تقدیر مکرری جابر بودی الا
بالصیغه شال الا بصیغه تطلب بها الفعل من المعانی الخاطیة
حرف المضارعة لفظا امر واسطه و کونان اطلاق کرده شود بر امر غایت
 معلوم و خواه مجهول و بر امر حاضر معلوم و خواه مجهول کس امر حاضر معلوم را
 امر بصیغه گویند و آن سه دیگر را امر بفرمانند که ان لام است و غلط
 امر که گاه مذکور شود مبتدا و زدی و حاضر معلوم است پس ازین بهیضه
 الامر بصیغه تطلب بها الفعل الی آفره و شکلی نیست که میفرماید اول است
 از بهیضه و نیز فاعل امر غایت و حاضر که مجهول باشد خارج است و تقدیر

مخاطب امر غایت معلوم برین است و نیز حذف حرف الفاعل و برین
 امر فاعل مخاطب چون بلام باشد چنانکه در قرأت شاذه دارند
 فبذلك فلتفرحوا و قیاس آن بود که بر تقدیر مخاطب فاعله گفته شود
 و حکم اخره حکم الجزم حکم امر فاعل مخاطب حکم مجزوم است یعنی
 چنانکه صورت مجزوم گاه و گاه انداخته شود و گاه حرف علت و گاه نون
 انجازه یعنی ان باشد پس افر ب امر افرم اخش اضرب اغزوا
 کوئی یکین این حذف از قبل هم نیست زیرا که این امر از قبل معنی
 الاصل است همچون ماضی و مثا یعنی که فعل مضارع را سبب آن
 موجب ختم اند و در بر امر باقی نیست اما چون این امر باقی است
 که مجزوم اند و شاکت دارند برین امر است و طلب فعل ازین جهت حکم امر
 حکم مجزوم شد و نیز کوفی است که امر فاعل مخاطب مجزوم است و لام
 آورد و معتد است و نیز یک بیان بر امر و موقوف است نه مجزوم و این سه
 بعد از ذکر است فان کان بعد ساکن و لیکن بر این حد است
 منزه و صل مخصوصه ان کان بعد مضمر و کسوفه و فاسواه و سئل
 اضرب اعلم وان کان رابعیا فتوقفه موقوفه بر فتنه و نیز انشال

است که در مضارع از آن خبر شود چنانکه گفته شد اگر ماضی و ف
 مضارع متوکل باشد فاعلی را حکم فرم و همزه بهمان آنکه در کتب
 از مضارع مضارب مضارب و از کرم کرم و از تخرج تخرج و صج
 و از تخرج تخرج و از تخرج تخرج و چون این قسم در هر
 بودند که نشد و اگر ماضی و مضارع ساکن باشد و آن مضارع
 چهار حرفی باشد یعنی باب افعال باشد و انقورت همزه
 و عمل زیاد و یا بد کرد تا بواسطه آن همزه متصل کرده شود و تلفظ
 آن ساکن و آن همزه مصنوم باشد اگر آنکه ماضی آن ساکن مضارع
 بنا بر کتب حق آن همزه وصل است که ماضی باشد زیرا که اول
 ساکن است و آن ساکن اذ او ک و ک با کسر اما انتقال از کسر به ضم
 ثبیل است پس آن همزه برای افعال مضارع و آن چون افعال و ک
 که بعد از ساکن مضارع باشد خواه فتح باشد و خواه کسر آن همزه
 وصل ماضی باشد چنانکه اعلی است که گفته شد مضارب و اعلی و اگر
 مضارع از باب افعال باشد چون کرم آن همزه قطع می شود و
 باز آورده و منفوع باشد پس کرم یا کرم ماضی است از بنا کرم

ماضی و مضارع در اینجا حرکت و حذف همزه افعال مضارع
 بواسطه اجتماع همزه تین بود در کتب و طرد جمع باب بر یک طریقه است
 و این عمل در صیغه اول مثال وجود است لا جرم همزه در کتب
 خود فعل بالهمزة فاعله هو ماضی فاعله فان کان اخصیا
 ضم افعله و کسر تا قبل الآخر و یضم الثالث مع همزه الوصل و الثالث
 مع الناحیه و اللین و معتل اللین الایضه قبل یجمع و جاء
 الاشباع و الراء و سله اختبر و انقید و و استغیر و افعیم و ان
 کان مضارع اضم اوله و فتح تا قبل اخره و معتل العین و قبله
 فعل آن ماضی که فاعل او را نام نرود اند فعلیست که فاعل او را
 حذف کرده باشند و ماضی را از مضارع فعل فاعل تمام او داشته باشد
 و با کسر فاعل می شنایند و طریقه مضارع فعل آنست که فاعل چنان
 باشد اول او مضارع کرانند و ماضی او را ماضی کرانند که
 ماضی باشد چون مضارع علم و ترف و کرم و فخرج و در جمع و اکتفا
 بکسر تا قبل آخر و ندر کرانند که اشتباه لازم می آید در میان معلوم مجهول
 و فعل علم و اکتفا مضارع اول میگردند زیرا که در کتب کرم اگر کرم گفته شود و ترف

7

شود مجهول مضارع که آن اگر کم است است حکم در آن ماضی که اول و نه
 نباشد و تا نباشد که اگر نه وصل باشد مثل استخرج و فاعل است
 با حقه وصل معنوم باید کرد و استخراج باید کند که اگر حرف ثالث معنوم نشود
 و نه وصل در این چنین صیغه مجهول ماضی بصیغه او ماضی نشود که در درش
 الا استخراج و همچنین است حال اخوات وی چون انطلق و اقبل و است
 اخواتی و همچنین اگر اول تا نباشد چون تنقل و تفاعل و تنقل
 حرف دوم را تا معنوم باید کرد چون تفرغ و تغرب که اگر حرف دوم
 معنوم نشود در تفرغ تفرغ که یک مشتبه شود و معلوم مضارع و نه
 و یک مشتبه است که چون در باب فاعل حرف اول معنوم که نه و انقلب
 که اول و نه همچنین در تفاعل چون حرف ثانی معنوم شود انقلب که نه
 بود و مثل العین از غائی موجود چون نیامده شود از برای مفعول در این مضارع
 کی افصح است که آن فعل و بیع است که در اصل قول بیع بوده است که بیع
 و یا بعد از هفتین بود با قبل نقل کرد بعد از سلب وکت با قبل و انقلب
 یا قبل شد و اصل بیع بیع بود که یا را با قبل نقل کرد و بعد از
 سلب وکت با قبل بیع شد دوم متوسط است و آن و ط است که نه

تلفظ قبل اول فتم ثنین کنند تلفظ بعضی اوست که بر آن اول
 کلمه در اصل معنوم بوده است و بعد از آن تلفظ کند کسره و چون اشباع
 عبارت از آنکه گفتند از البصیر یا بدنه اعمی فاعل بیع که آن فعل
 حرکت و فاعل که بصیر و غیر بصیر را بیعت ساعد در باید
 جهت است که گفته اند فقید که اگر دوم البصیر و غیره و لابد که الاشباع
 بصیر و بیع معنوم قول و بیع است با کسره و او را میباید از نه و یک پیش
 یا را نیز میباید از نه تا یا منقلب شود و او را بیع و بیعت و همچنین بیع
 از باب تفاعل و اتصال چون از برای مفعول نیامده شود در وی سه و حیا
 انقلب اخیره و انقلب که اصلش اختیار و القود و متوسط است که بعد از
 ضمه نه فتم ثنین کنند و بعد از آن یک کسره و فاعل تلفظ کند و وجه
 که اختور و انقود و کسبه و یا قبل نیز در اختیار معنوم است و قدر
 انقود و چون قول است پس آن و که دانسته شد در اینجا نیز جاری باشد
 و اما ماضی البصیر از باب اتصال و اتصال چون فاعل است استخراج و کی میگوید
 ماضی نیست زیرا که اقبل اصلش اخذم بود که هر دو با قبل بود و با قبل نقل
 و انقلب شد یا و استخراج در اصل استخراج بود و کت یا را با قبل و اندر این

ناهایت از فاعلی و فتم و ی موقوف بر فتم فاعل یکین نسبت فعل
 با فاعل بطریق حد و و فتم و ی موقوف بر فتم فاعل یکین نسبت فعل
 از فاعل و فتم است بوی و موقوف بوی و موقوف بوی و موقوف بوی
 بوی بیک تعلق نسبت فعل است یا غیر فاعل و حاصل آنکه اگر فتم فعل بود
 بر فتم غیر فاعل آن فعل را موقوف خوانند و آن غیر را موقوف بر فتم
 فعل موقوف بر غیر فاعل نیست از این موقوف و لازم خوانند و فعل
 لازم را موقوف بر آن ساخت بهر آنکه فعل چون اگر است زید و یقین
 تفعلیل چون فتم و الف معلق چون ماضی و یمن استفعال چون
 استخیر و یمن و چون و یمن به ماضی ماضی است بر فتم اول آنکه
 ماضی کند یک ماضی چون فتم و یمن و یمن و یمن در کلام بسیار
 و هم آنکه ماضی کند به ماضی و این برده و فتم بر یک ماضی ثانی و ی
 بیش از یک ماضی ماضی اول باشد یک است چنانکه در افعال فاعل
 که ماضی ثانی و ی ماضی اول است و ماضی بوی و یکی ماضی
 یکی ماضی پیش از فعل ماضی بر فتم و یمن و یمن و یمن و یمن
 نشاید که اقتضای یک ماضی کند و آن ماضی که ماضی باشد نسبت به ی

ماضی لازم بوی ماضی یا ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 الماضی ماضی یا ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 استعمال آنکه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و در میان این ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 اخواتی و در این ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 اعطیت زید و ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 که ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 بطریق نسبت ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 در کلام آنکه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 شد از استعمال ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و اگر چه در استعمال آنکه ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 ثانی و ثالث و ی نسبت ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 باب ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و اما آن ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

ایشان بر مفعول از جهت آنست که مشتق اند بر مفعول افعال التعلق
 طنت و حبست و خلفت و زعمت و علت و رایت و وجبت
 تدخل علی الالهة للاحیة لیسان ما هی عنه فیضی الجبر
 یعنی فعلی چند که تعلق بدل دارند و از وجوه در میوند از جوارح و افعال
 ظاهره و انست فعل است بر مفعول علم است علت و رایت و وجبت
 و مفعول فخر است طنت و حبست و خلفت و زعمت و رایت و وجبت
 و گاه مفعول این افعال داخل میوند بر جمله امریه برای آنکه با
 کنند از جهتی از علم شده است یا از طرف مفعول که در کنی و زیر قایم
 افعال دارد که این علم تا از سر علم باشد و افعال دارد که از سر علم
 و هرگاه کنی علت زیاده یا معلوم شد که از سر علم است و هرگاه کنی
 علت زیاده یا معلوم شد که از سر علم است پس این افعال اند بر
 جمله کلام اگر مبتدا و خبر بود مفعول که دانند مفعولیت و مفعول
 خصایصها آنها اذ ذکر احدیها ذکر الاخر بخلاف باب اعطیت و
 منها آنها بخلاف فیما الاکفاء اذ التوسط و تاخرت الاستقلال
 کلاما و منها آنها تعلق قبل الاستفهام و التخی و اللام مثل طنت

زید عندک ام عمرو و منها آنها بخلاف ان یکون فاعلها و مفعولها
 ضمیر بین اسمی واحد مثل طنتی سلفا و بعضیها معنی اخر یعنی
 به الی مفعول واحد طنتت یعنی امنت و علت یعنی حرف و رایت
 یعنی البصیرت و وجبت یعنی حبست و از جهتی افعال تعلق است
 که اختصار بر افعال ایشان جایز نیست یعنی آنکه مفعول هر کس باشد مفعول
 دیگر مفعول محذوف باشد سیما جایز نیست یعنی آنکه مفعول هر کس
 باشد باید یک طنتت که لازم یک است سیما جایز نیست سیما باشد
 مثلا یک مفعول محذوف سیما جایز نیست و اگر مفعول است چنانکه گوشت
 اما حذف مفعول بطریق سیما جایز نیست و در باب اعطیت
 حذف مفعول و حذف افعال این بطریق سیما جایز نیست
 چنانکه گوشت از جهتی افعال تعلق است از الفات و مفعول که
 متوسط شوند بین مفعولین یا تا فرمودند از مفعول چنانکه گوشت در علت
 قایم و زیر قایم علت دین و مفعول است افعال جایز نیست و افعال عملی نیست
 و مفعول جایز نیست و این افعال و مفعول محذوف و ان مبتدا و خبر حال خود
 باقی باشند کلاما ماکونیا گفته زید فی مفعول قایم و زیر قایم فی مفعول انفاذ و مفعول

افعال جايز است و از جمله افعال قلوب متعلق است به بی ابطال عمل
این افعال بطریق وجوب کلمه لفظه و معنی و وقتی که در شئ است
و معنی و لام است و واقع شود چنانکه گوییم علت ازید قائم و عمل
مازید قائم و علت ازید قائم درین صورت واجب است که عمل
افعال قلوب کجب لفظه باطل شود و با صدارت استقام
و حرف معنی و لام باید باطل گردد لیکن کجب معنی عمل باقی باشد
و آن چنین است که قلوب لفظی کجب معنویت کویا کتب علت احوال
قایم و علت ازید قائم و علت ازید قایم و فوق میان افعال
ازد و بد است یکی که الفا جايز است نه واجب و متعلق با بطلان عمل
و لفظه نه و معنی و از جمله افعال قلوب است که جايز است
فاعل مفعول این افعال هر دو ضمیر باشد و راجع بیک چیز چنانکه گوییم
مطلقا و علت کتب مطلقا و ازید علم مطلقا و در دیگر افعال این جايز است
بسیار باشد که گوییم ضربتی و لا ضربتی و لا زید ضربتی و مفعول
ضرب ضمیر است مستتر راجع بازید و ضمیر مفعول نیز راجع باوی و بسیم
جواز این حکم در سایر افعال است که غالب افعال جواز متعلق بغير مفعول

ضربتی ازید ضربتی که متعلق گیرد بغير ازید بغير ازید پس اگر گوییم
کوی ضربتی سماع ازین صدارت فهم کند معنی ضربتی را ببار که غیر متعلق
فعل جواز بغير فاعل ازین جايز نشود که مفعول معنی است خلاف
غالب با از جمله قلوب سماع از حرکت ناپس لغو گردد که تا سماع است
تا کلام بر شیان غالب باشد و با از جمله کتب لغو گردد که تا کلمه را سماع
باشد که بی اثر تا لفظ بغير که در سماع کلام که در افعال جواز خاسته
چنان که گوییم ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی
که لفظ نفس و کوی ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی
سماع لفظ نفس سماع معلوم کند که این لفظ بغير ضابطه است و اگر
معنا بودی لفظ نفس و یا است کشش ب جواز این حکم در افعال
قلوب است که معنی افعال قلوب با علم است یا غرض و متعلق علم شخص
غرض افعال صفات او اولی و اغلب است پس مثل علتش مطلقا
و هم آن باشد که سماع موقوف مقود فهم کند و علتش اخلاص است و علت
نفس سماعی باشد و بعضی افعال قلوب با معنی دیگر است که آن معنی
معنی یک مفعول است که گوییم ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی و ضربتی

مثلا کان هرگاه که مضمی ولی ثبوت الشی فی نفسه باشد آن کان نام برود با
 خود کلام تام باشد و هرگاه که در ادای بودن فاعل وی باشد مضمی
 آن صفت خارج مضمی کان است آن کان ناقص بود چون کان زید یا
 در ادای کان در بی وجود زید نیست فی نفسه نا کان تام باشد بلکه در ادای
 بودن زید است بر صفت قیام و تا قیام نکر شود کلام نام نکرده و سپوید
 در کتاب خود چهار مثال از فعل ناقص آورده است و گفته که هر فعل که بر نفس
 اثر افعال اربع باشد او نیز فعل ناقص بود و چنین بود و صفت ستمه مثال
 مخرج کرده است که افعال ناقص اند و گفته است که جاء فعل ناقص باشد
 مثلا جارت حاجک اگر گویند ما نیند است ضمیر جارت را ص بود یا تو می گویند که
 شده است و ما تقدم و حاجک ضمیر او باشد پس بیاد آن دوست مذکور بود
 حاجت تو نیز اینجا نوزاده از است و اگر ما استغنا می باشد مضمی این باشد
 که ای حاجت جارت حاجک و ضمیر جارت را ص باشد یا منی یا مروت است
 و حاجک ضمیر من می گویند است که خود نیز فعل ناقص آمده است و گفته اند
 قول اولی حدوت شغفه مضمی حدوت کانها و به مضمی نیز که مذکور کرده اند اما

الفضل

اکنون که گویند نیم نه است و ظاهر است که قدر در مثال ناقص را پس
 بخلاف جاک در غیر مثال مذکور هم ناقص آمده است چنانکه گوئی اکلنت اتم
 بقا، قیضین و افعال ناقصه اهل میوند بر چهار اسمیه برای آنکه میوند چهار کس
 حکم مضمی خود مثلا جاک که مضمی وی است مثال است و مضمی که در ادای در جلد بر حزن
 زید مضمی بدید جاک که مضمی است حکم مضمی خود که فعل ناقص است برین قیاس
 کن دیگر افعال ناقصه را پس بگویم مستدرک باشد و افعال ناقصه یا بنی
 افعال ناقصه یا بی باشد و مضمی دیگر مانند جاک اول را با کما فعل ناقص است
 علی التخصیص و مضروب دیگر مانند جاک ثانی را با کما ضرایب است و بر مضمول
و کان یکن ناقصه لثبوت جنهما ایضا دایما و مستطاعا و معنی صا
 و صیما ضربه الشان و نامته معنی ثبوت و زاید و صا و لا انتقال لفظ کان
 ناقصه باشد چنانچه با هم ضمیر او را می گفت بر سر مضمی است که ناقصه مطلقه که
 دلالت کند بر ثبوت جمولی را سم او را در زمان حاضر خواهد آن ثبوت اشی
 باشد در هر زمان که کنه افعالی و کان ناقصه علیا حکما یا منقطع باشد چنانکه
 گوئی کان زید قایم بودم ناقصه که معنی صا باشد و دلالت کند بر انتقال
 همچون دلالت صا جاک که گوید کانست فراها بر ضمیر صا

بیضا و فاضلیم ناقصه که در وی خبرشان باشد چون کان زیر
 عالم اکیالشان در عالم و کان نام باشد یعنی ثبت و معل
 که با فاعل خود کلامی باشد نام خبر که کوی کانت الی
 صلت الی دته و کان زاید باشد بحسب لفظ و معنی قول شاعر
 جیاد بی ای بکرت می علی کان السوء العرب یا بحسب
 و بر جیاد کوی ما کان حسن زیر ای ما حسن زیر کان بحسب
 لفظ زاید است لیکن بحسب دلالت میکند بر کتب از حسن زید است
 در زمان ماضی نه از حسن وی در زمان حال کلامی از برای انتقال
 از ماضی یا مضی چون معارز یغیا یا از حقیقتی بحقیقتی چون صابر
 الاربج اصبح و اصبی و اصبی لا فقران مضمون الجملة باو
 و بعضی صادر و نکلون تاسه بر یکدیگر که بر معنی آمده است
 مثلا معنی اول اصبح فقران معنوی جمله است بر زمان صبح چون اصبح زید
 غنی گشت زید تو امروز وقت صبح معنی دوم اصبح صارت یعنی
 انتقال از حال کالی بحفظ وقت صبح چون اصبح زید فقیر گشت
 زید و پیش و اصبح باین هر دو معنی فعل ناقص است غنی و فقیر و معنی سوم

و قول در وقت صبح چون اصبح و اصبح با معنی فعل ناقص
 محتاج خبر نیست و برین میسر که می اصبی را و مطلق و بات
 لا فقران مضمون الجملة بوقیما و بعضی صادر کلامی و بات
 و لا سکینه بر فقران معنوی جمله ایشان باین دو وقت ایشان که آن
 روز است و شب خبر که کوی غل زید بسیار یعنی زید در همه روز و شب
 بود و بات زید علیا یعنی زید در همه شب نماز گذارنده بود و گاه باشد
 که این دو کلامی صادر باشد یعنی معنی انتقال جمله فغان در وقت
 که در زمانی ظل و جهه بود و بات جهه مورد الی اهر و سائر الی
 سابع و ماضی و ماضی بومال انک لا استمرار خبرها لفا علیها بعد قبله
 و یلزم التخیل این چهار فعل ناقص را برای بیوت خبر ایشان
 هر فاعل ایشان از ازان زمانی که فاعل ایشان قابل خبر ایشان
 بوده است پس معنی ماضی ماضی زید امیر اینست که همیشه زید امیر است
 ازان زمانی که زید را قابلیت و حاجت ملکت و حکومت بود و سبب
 دلالت ایشان برین استمرار است که این افعال یعنی فعلی از جمله کلمات

و چون مانده نایب بر ایشان در اید متنی ایشان نمی شود و نمی
نی استراحتی است اعتبار ثابت و ملجوت بحسب عقل صمیم
و وف نمی لازم این افعال است لفظاً بقدر ابرار که استناد
منی استراحت از این افعال بر وقت بر دخول وقت نمی برین
چنانکه گفته شد پس باید که وقت نمی شود و لفظاً و این ظاهر
یا تقدیر اضافی که در دخول باری تعالی ناسد نیست و ذکر کیف ای
تتو و سادام لکن وقت است بوقت جنرها لفظاً علیها
ثم احتیاج الی کلام لانه ظرف کلام ادم از برای تعیین وقت است
برست بوقت خبر علی و اسم او را چنانکه گوی جلس و ادم زیر جاس
نیزین وقت جلس می طلب کردی بوقت بوقت جلوس هر زیر
و تحقیق آن کلام است که لفظاً مصدر برست و فعل بعد از و نباید
مصدر است ای جلس و ادم جلس نزد زمان ای مقدم است ای جلس
زمان جلوس نزد و بواسطه آنکه نمی نامد راجع باشد با زمان که ظرف
مخبر است بکلامی زیرا که ظرف مقدم است در کلام متعل با فاعله باشد

و این قسم از ماصوری را مانده نام نهاده و لیس لفظی
لجمله صالا و قبل مطلقاً و بجز تقدیم اجبارها کلاماً علیها
و همی فی تقدیمها علیها لکن اقسام قسم مجوز و هو من كان
الی راجح و قسم لا مجوز و هو سابق اوله ما خلا لا لا یکسان
غیر ادا و قسم مختلفه و هو لیس لفظی و برای نمی
جده است در زمان حاضر پس معنی پس زیر قیاس است که زیر
است این زمان و اگر تقدیم کند بر زمان حاضر آن ناکیده باشد و باید
تعیین و نیز و یک بعضی است که پس از برای نمی مطلق است خواه
زمان حاضر و خواه در زمان دیگر و تقدیم خبری با افعال مقصود برستی آن
افعال جاریست بنا بر خلاف آنکه اینها افعالند و وقت نفوذ میجو
خود دارند خواه مرفوع مقدم باشد و خواه منصوب بیک از افعال در
تقدیم اجبار ایشان بر نفس ایشان بر سه قسم است یک قسم است
که با تفاق جاریست و آن از آن است که زمان با آن خبری که در کلام
نذکر است زیرا که اینها افعال اند علی وجهی که مقدم برین نمی
نواشد که دو معنی مثبت و قسمی دیگر است که تقدیم خبر بر نفس ایشان

و آن هر فعل ناقص است که در اول او کلمه باشد خواه ماضی و خواه
 اما ماضی از جهت آنکه فعلی را مصدر کلام است پس شاید که ماضی را بر
 مقدم شود و اما مصدر نیز از جهت آنکه ماضی و آن مصدر را
 و آن ماضی و هر دو فاعل را که با ماضی خود نیز میخوانند پس
 میخوانند و ماضی است ای چیزی که در چیز فعل باشد و این کلمه
 از کتب و در ماضی خلافت کرده است و در آن چهار دیگر خلافت
 و تقدیم خبر ایشان جایز است باینکه ماضی را که هر دو فاعل
 و فعل داخل شده معنی آن معنی است و افاده معنی فاعلی که حاصل معنی
 و بی ثبوت ماضی باشد پس باینکه در باقی خود معنی ثبوت بکلیه افعال هر
 گاه اند پس تقدیم خبر ایشان بر ایشان جایز باشد و معتبرند
 است زیرا که اگر افعالی معنی معنی است پس آن اصل در افعال
 باشد قسم سیم مختلف نیست همان کتب و آن پس است جامع
 را اند که خبر پس مقدم شود باینکه پس از این معنی است و معنی را مصدر کلام
 و جامع بر اینست که مقدم شود و عمل پس از جهت معنی است نه از جهت
 معنی چنانکه در ماضی گفته شد پس از ماضی خود که پیش از ماضی مقدم

مضارع گفته کرد و فعلی را ماضی الا بعد ماضی پس معنی ماضی را
 میکند بر جواز تقدیم زیرا که بعد ماضی معنی است که خبر پس است پس
 خبر پس معنی است که پس مقدم شود پس تقدیم خبر پس بر این جایز باشد
 بطریق اول جایز باشد زیرا که هر جا که ماضی واقع تواند بود ماضی آن
 ماضی نیز واقع تواند شد افعال انفارقه ماضی و معنی ماضی را خبر
 او حصول داد اخذ از اول معنی و معنی ماضی معنی
 و بعد از آن میخیزد و بعد از آن میخیزد و آن و ماضی
 کاد ماضی کاد و بعد از آن میخیزد و بعد از آن میخیزد و آن و ماضی
 و این افعال از افعال ماضی است که ماضی با هم و خبر یک معنی است
 افعال ناقصه باینکه خبر ایشان فعل مضارع باشد باینکه باینکه و افعال
 فعلی چند که ماضی شده اند از برای نزدیک شدن خبر آن افعال از جهت
 رجا با ماضی ماضی و کردن اولی و اولین معنی را که است میکند بر قرب
 از جهت رجا که معنی است و این کلمه غیر ماضی معنی را از ماضی ماضی و ماضی
 اسم فاعل باشد است بلکه معنی ماضی ماضی است چون عیب الی فیه
 و استعمال معنی برده و به است که ماضی فاعل الی اسم ماضی باشد خبر ماضی

مضارع باشد بآن بنا بر آنکه مضارع مستقبل باشد و آن هم استقبال
 چون عسی زید بخنجه و عیون فاعل فی آن باشد با فعل مضارع هم
 عسی آن خنجه زید و برین استعمال عسی فعل نام باشد که با فاعل کلام
 نام است و زید درین ترکیب فعل کثره است و در استعمال اول فعل نام
 باشد و مضاف با هم و جزو لکن چون در جزوی آن است با فعل از
 جزو است با رجاء پس آن فعل ماضی بعد باشد و احتیاج مؤنثه
 ماضی فی عسی زید و ماضی یا بآنکه مصدر در معنی اسم فاعل باشد ای عسی
 زید خارجا و بعضی گویند که عسی در استعمال اول یعنی فارغ است
 ای فارغ زید و ماضی و در استعمال دوم یعنی فریب است ای فریب
 زید که از عیون و هم شود که کثره ماضی عسی شده جزوی و با جمله عسی
 همه استعمالات معاد بر معنی است و رجاءست زید از رجاء و در معنی
 آنچه دلالت میکند بر فریب جزاء جزاء حصول کارها دست و جزوی فعل
 مضارع باشد فی آن چون کاد زید بخنجه معنی نزدیک شد فخر زید با کثره
 شود و کاد باشد که آن در خبر کاد و رایه شبیه اسمی می باشد که آن را خبر
 پند و شبیه با کاد چون عسی زید بخنجه و کاد معنی خبر است و کاد

که

که متوقف از فی ماضی مضارع و غیر آن استقبال است و اذا دخل المثل علی کاد
 و کاد لا اتصال علی الاصح و قبل کاد فی غیره لا ثبات و فی المستقبل
 کاد لا اتصال کاد بقرینة فی کاد و ان یقولون و یقول فی امریه
 اذا غیر الامر المحین امر یکید رسیه الامر حبس به برین و انشا
 اخذ و جعل و طفق مکعب و هر شکل کاد و او شک و هر شکل صیغه
 فی الاستعمال و هرگاه که را بدین بر کاد و مقرفات و هر کجا که
 کاد و مقرفات فی در حال چون کاد بر اتصال است معنی مقود معنی
 کاد و مقرفات و بی باشد که کاد و کاد زید بخنجه و کاد زید بخنجه
 نزدیک بود زید به بیرون آمدن و در سبب اصحاب است فی سبب
 اتصال و بعضی گویند که کاد و مقرفات فی ابدال و خول و فنی معنی ثبات
 اند و بعضی دیگر تفصیل کرده اند و گفته اند که فنی در ماضی چون کاد و
 برای ثبات است و در مستقبل چون کاد میاید برای فنی است و ممکن درین
 باب قول ماری تعالی است که فنی کاد و کاد و ان یقولون و اگر آنکه
 کاد و از برای فنی بودی ضاقت فنی بودی و این دلیل دلالت میکند
 بر کید و از سبب اطلاق و بر تمام ماضی که گفته است ماضی از برای

ابتداست زیرا که اگر کسی را در نزد مستقبل از برای نفی است اینست
 بر ایل غایب از قیاس بر سایر افعال چنانکه گویند و جواب این
 ممکن است که و اما که و اسفلون از برای نفی است فاضل
 فاضل است زیرا که معنی کلام اینست که این است از برای نفی که در نزد
 فاضل از یک سو و در نزد دیگران نیست که از این است
 شده بود و ممکن بر فاضل اطلاق است که بعضی فاضل و بعضی
 خطبه که در نزد ذوالرودین است که مذکور است پس که از آنکه
 یکبار از برای اثبات بر او در پس بود و این خطبه ایشان هیچ
 وجهی نداشته و جواب است که این خطبه موافقت و شاید
 محلی را اعتقاد بوده باشد که حال که دو مقرفان در نفی
 نیست که در این افعال بنا برین اعتقاد داخل خود خطبه کرده باشند
 ذوالرودین که بر طریق موافقت میاید که اینست پس تفصل در
 ثانی مرعی خود شکسته نبول ذوالرودین که معصود اینجاست
 بهالذین بر سر الهی از حسب سیر نزدیک بود و ال فاضل
 و شکلی نیست که نفی از برای نفی است از نفی زوال و از نفی

قول ابدی متعالی لم یکدر بر این غریب و غیره نیست چه برای رویت
 سیمین از افعال متعارف که دلالت میکند بر ذوالرودین و افعال
 مذکور است و چه افعال اول در استمال چنانکه از معنی ضرایب افعال
 معارض از برای این چون حیل بخیل کند و غنق بخیل کند و از او شک
 در استمال تارة باین است در خبر محمد عسی و تارة بی این چون که چنانکه
 کوئی او شک در باین بخیر و او شک در بخیر افعال النجباء و
لاشأن النجباء واقع در یک نسخه میزنیم است و بعضی نسخ جدید
 باین عبارت که فعل النجباء و بعد و هیچ نیست زیرا که اگر نظر باین میکنیم
 تشبیه نیست و اگر نظر باین میکنیم که این دو صیغه از آن موافقت
 جمع مناسبت زیرا که افعال که در وزن ما افعلا آمده است تا خصوص
 چون ما احسن زید و ما احکم زید و ما احکم زید الی غیر ذلک و محسن و احکم
 بر صیغه افعلا آمده اند تا محسن و چون احسن زید و احکم زید و احکم زید
 و احسن زید الی غیر ذلک کن جمع مناسب تر است با قول و و بی
صیغتان ما افعله و افعلا بر صیغ غیر مضرفان فتقول ما
احسن زید و احسن زید و لا بینان الا ما سیفند

اصل خبر است زیرا بنا بر معنی ما که انشا را تعجب است زیرا که
 با اعتبار معنی تعجب هیچ اقتضا، اواب را جز از این عبارت بود و درین
 و زید در احسن زید فاعل احسن است پیش پیوسته بنا بر آنکه اصل خبر
 احسن زید بود پس صار زید و احسن خبر احسن که خبر است
 تغییر کرده احسن که اوست و معنی برهان خبریه است و یا زید
 در فاعل چنانکه در کنی باشد شیدا و نیز یک اخفش خبر اوست یعنی
 زید معنی خبر و یا زید است در مفعول اگر احسن ماضی باشد از احسن
 ماضی چنانکه لا یفعل یا یفعل الی التلک و یا از برای ماضی است اگر احسن
 ماضی باشد از احسن لازم معنی صار زید و احسن و علی تقدیرین
 احسن اوست ماضی مخاطب یا ماضی مذکور و ماضی ماضی گذشته که
 با هر مخاطب صفت زید احسن و از معنی اصل از ماضی گذشته باشد
 تعجب چنانکه زید پیوسته ماضی باشد از معنی خبری از برای انشا تعجب
 و پیوسته است که ماضی پیوسته در احسن هیچ خبر نیست زیرا که احسن
 ماضی است و ماضی خبری در ماضی خبر نیست ماضی ماضی ماضی

افعال المصحح و المصحح ما وضع لا نشاء اصح او ذم فنه انعم و یفعل
 ان یفعل الفاعل مرفوع باللام او مضاف الی المرفوع بها و هو المفعول
 بنکره ماضی و یا ماضی فاعل ماضی بنکره ماضی ماضی ماضی ماضی
 خبر ماضی و خبر ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و یفعل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 علم ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و کرم و کرم که از برای اخبار ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و اصل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و ذم آنست که فاعل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و یفعل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و یفعل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و یفعل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 و یفعل ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

باشد چون نعم الرجل زید و بنس الرجل زید و در لغت مخصوص می شود
 راد و نه سب است یکی آنکه مخصوص می باشد است آن جگر که پیش از وی
 خبر است و الف لام و مثل نعم الرجل زید فایم تمام خبر است و یکی آنکه
 مخصوص می باشد خبر مبتدای محذوف است بنا بر آنکه چون گفتی نعم الرجل
 کونیا سایل میگوید من مدو در جواب میگوید زید بقدر بود زید
 و این مذهب اصح و اولی است چنانکه در کتب دیگر معلوم شود انشا
 الله تعالی و شرط مخصوص است که مطابق فاعل باشد در خبر
 و تثنیه و جمع و تذکره زیرا که بحسب فاعل است چون نعم الرجل زید
 و نعم الرجال الزیدان و نعم الرجال الزیدون و نعم المرأة منه و نعم المرأة
 المنان و نعم السوءة المنذات و برین قیاس کن حال را در بنس
 و اگر در بعضی مواضع مطابق ظاهر باشد احتیاج افتد تا دلیل چون
 قول یاری تعالی بنس مثل النعم الذین کذبوا و در اینجا یکی از دو
 تا دلیل باید که اول آنکه تقدیر کلام نیست که بنس مثل النعم مثل
 الذین کذبوا که مخصوص مطابق فاعل است که مثل النعم است در اینجا

کنه

گفته شده تاویل دوم است که الذین کذبوا صفة قیوم باشد و از
 تنه فاعل و مخصوص بنم محذوف است و فاعل است ای بنس مثل النعم الذین
 کذبوا اشکام المذکوره و هو المذهب بثل الحار و کاه باشد که مخصوص
 مع محذوف و فکر در بنا بر آنکه معلوم است چنانکه حق تعالی بیدار ذکر ابوب
 گفته است نعم العبدای نعم العبد هو ای ابوب و ساء مثل
 بنس و منها جذا و فاعله ذوالا یقید و بعد از مخصوص
 اعراض کاعراب مخصوص نعم و هو زان یا فی قبل مخصوص
 تمیز اتصال علی وفق مخصوص ساء که ماخوذ از سور بقیع سین است
 یعنی بی از افعال زیم است و حکم بنس در این فاعل ولی تمیز
 بلام یا بضاف میوه فایم یا ضمیر مهم خبر نیکو چنانکه در بحث بنس
 آمده است قال اللہ تعالی ساء مثل النعم الذین کذبوا یا یا فاعل
 در اینجا ضمیر مهم است و مثل خبر است و مخصوص بنم النعم است
 معانی ای ساء مثل النعم و اما ساء که ماخوذ است از ساء
 و سور بقیع سین یعنی مکلین کردن یا مکل است و ضربیت و از افعال زیم

و فی چندند که موقوف شده اند برای رسانیدن فعلی معنی فعل
 یا چیزی که بی وقف است خواه اسم صریح باشد چنانکه در فاقه عظیم
 الا من عار جنتی بر صفا و از چندی است که از خود و از خود و از خود
 خوانند یعنی نسبت فعلی معنی فعلی بود اطلاق و در فتنه یکبار
 باینکه از خود و از خود و از خود میخوانند یا از جهت آنکه میگویند فعل
 باینکه از خود و از جهت آنکه اثر ایشان وقت است و بهی صفت
الحق فی وحی الباء واللام و د ب و واو ها و والتمس
تا و لا و با و ع و علی الکاف و مذ و مند و حاشا و
علا و خلا و آن و وف و این و وف که مذکور شد در متن
فمن للابتن و البتین و التبیض و الزاید فی غیر المحب
خلاف الکفرین و الاضطر و فکان من مطر و شد و سنا و
 که من از و وف و بر صفا و در است یکی که منی باشد خواه از مکان
 سرست المهره و خواه از زمان چون بعد از من قبل من بعد و علامت
 این و چوخت انراست و متاثر می چون سرست المهره و الکوف

و بگویم که معنی چنین باشد چون فاجنبوا الریس من الاوثان و علامت
 این است که اگر الذی یا مقرفات فی الجالی و بیهند من ریش
 الی فاجنبوا الریس الذی موادش بسیم آنکه معنی بعضی باشد چون
 اخذت من الدرام و علامت این است که اگر لفظ الجالی می باشد
 معنی راست باشد ای اخذت بعضی الدرام چهارم است که
 را بد باشد و علامت و ای است که اگر میزد از معنی مقفود
 مختل شود چون ما جالی من احد ای ما جالی ای احد و زیادتى من در
 کلام غیر موجب شد یعنی در نفی و نهی استنهام و در موجب من زائد
 نباشد پیش اهل بهره و کوفیان جابر داشته اند زیادتى من در موجب
 و شک که در بقول بعضی از اعراب فکان من مطر ای فکان من مطر
 و بقول باری تعالی یغفرکم من ذنوبکم ای یغفرکم ذنوبکم لتورثوا فی ان
 بعد یغفران ذنوبهم جمیعاً و جواب آن شک اول است که لفظ من در موجب
 بطریق حکایت گویند یا سبکی گفته است که محل من مطر سبکی و جواب
 گفته است فکان من مطر پس ای من حکایت آن من است که غیر
 موجب بوده است جواب آن شک دوم است که یغفرکم من ذنوبکم

خطاب است و است این است بفرادین و جمیع خطاب است
 صلی الله علیه و آله و از آنجا که جمع و نوزاد است منفرد کرد و لازم نیست
 که جمع و نوزاد است منفرد کرد و پس من در نفی کلم من ذوقکم از
 برای تبیین شده زاید و الی اللانتهای و بعضی مع قلیلا و حتی
 کذا و بعضی مع کثیرا بالظاهر خلافا للبره و مختص فی المظهر
 و بعضی علی قلیلا و الباء للاتصاف و الاستقامة و العاجبه و القاء
 و التعذیر و العطف و زایدته فی الجز و الاستتمام و النفی فیما شأ
 و فی غیره سماعا مثل بحسبک و یدو النبی سید کلا الی از برای انشاء
 غایت است چنانکه من از برای این است تعالی سرت من العز و الکفر
 و گاه باشد که الی معنی مع آید چون انصاری الی اعدای مع اعد
 و لانا کما هو الهم الی اعدایکم و کما صحتی چون الی است و را که معنی
 انتم است و بعضی مع کن الی معنی انتم بسیار است و بعضی مع اعدایکم
 و صحتی معنی مع بسیار مستقل است و کلا الی در مظهر و مفر مستقل است
 چون الی زید و الیک البره و کما صحتی مختص است بایم ظاهر چون فی الناحیه
 صحتی الصیاح و بره جایزه شده است و خالی صحتی بر ضمیر زید که در پیش در

حکای

حکای اعدای است و پیش دیگران این شایسته بود و میسر خوان کرد
 و لفظ فی از برای طایفه است اما حقیقت چون المال فی الکسب و العاجز فی النظر
 فی الکتاب النعمه فی الصدق و گاه باشد که بعضی علی باشد و این اندک است
 چون لا صلیکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل و لفظ بار است
 الی الصاق و حقیقه چون به دار با مجاز چون در دست زید ای موضع ترب
 من موضع زید و بعضی استقامت چون کنت بالعلم سیم مصاحبه
 و صفت مدبرینا به سوالی است ثابته است چهارم مناب چون انشربت
 هذا انک تحم طریقت چون صلیت بالبدلی فی السجده ششم و تدیه چون
 و نسبت زید بر پدرم زید را بخود منتم زیده و این در خبری چون ما کسبت
 در استتمام قبایس است چون ما زید بنیام و پس زید بنیام و این زید بنیام
 و در خبر خبری که بعد از منی و استتمام است زاید الی یا برون سماع است
 خواه در مرفوع چون کنی یا بدو شیده او بحسبک زید و خواه در مفعول چون
 و لایقوا یا بیکم الی استقامت ای و لا تعذر ایدیکم ای انفسکم و اللام للاختصاص
 و التعلیل و زایدته بعضی مع عین القول و بعضی العاد فی القسم المنجذب

لتفصيل و لها صدر الكلام مختصه بنكره و موصوفه على الامح و
 حاضر محذوف و غالباً فندخل على غير مهم بمنزله و موصوفه و
 الصغیر بنكره و خلافاً للکوفین فی مطابقة التیغ و بلغة ما اشد
 علی الجمل لام از برای اخصاص باشد بی ملکیت چون الجمل لغز و ملکیت
 چون المال ازید و از برای تفصیل باشد چون غریبه لسان و رب و باید باشد
 چون ردف بکم ای ردفکم و بمن عن باشد با قول کتور است ای قال
 الذین کفرو الذین امنوا الام و الذین من عمل قول است ناسی است
 که گفتند کافران با مومنان و خطاب بکرمه با ایشان که اگر چنین بودی
 ما بقونا با یستی گفت سرانجام یعنی من است یعنی گفتند کافران از رحمت
 مومنان و در شان ایشان که اگر آنچه فعلی مدعی و او آورده است
 خبر بودی ایشان من مومنان بر ما یقت بفرمانی و بمن و او باشد
 و قسم از برای تعجب چون بعد لایع علی الایام ذو حمد و شکر الیغیا
 و الاکسر ای و الله لا یحق ان تعجب است از آنکه درونی روزگار نخواهد
 ماند هیچ چیزی بر کسی که در شرفی و کی کرده باشد و او در کوه باشد
 که را با غایبان باشد بمن شمس مخصوص طیب از ای و در ای آورد باشد

کلوبت در اصل از برای انشا تفصیل است و بنا بر یک خبری که از برای
 انشا بکثیر است و اگر چه باید بود و غیرت چنانکه است بان رفت
 و کلوبت را انشا بکثیر بسیار تفصیل است و اگر چه خبری از برای
 انشا تفصیل متعلی نیست و کلوبت باید و کلام است از برای انکس
 و انشا است همچنانکه خبری را نیز صدر کلام است از جهت کلوبت
 مخصوصت بدخل بکرمه موصوفه اما کرمه از جهت انکه محض و بنوعیت است
 و اما وصفان بکرمه از جهت انکه را بنوعی تفصیل نه نیست از جنس و از
 وصف بکرمه نوعی از جنس موصوفه میگردد و علی الامح انشا است بکرمه
 جاعلی جابزه باشد اند و دخل رب بر کرمه خبر موصوفه لیکن لامح ذال
 و فعلی کرب بر ان متعلق دارد فعلی ماضی باشد زیرا که را بنوعی برای
 تفصیل محقق است و این را ماضی تصور کرد و ان فعلی محذوف می باشد
 و اگر استعالات زیرا که با بر تو این ان فعلی معلوم است چون رب عمل
 کریم ای لغت یعنی اند که در کریم یا بسیار و در کریم کن و بعد و او بر سیم
 بوی و گاه باشد که نظر است افعلی شود و بجزی هم که ان خبر نیز می شود بکرمه
 ماضی چون خبر یا بنعم و ان خبری که دخل رب است و ایام موصوفه که باشد

زیرا که راجع است باینکه در زمین است چون رب و جلا و در جلا
 و رب و جلا و در جلا و رب و جلا و رب و جلا و رب و جلا و رب و جلا
 که فاعل بیع است و اینها مذکور است و کوفیان در باب
 خلاف کرده اند و گفته اند که این صیغه باید که مطابق حیز خود باشد
 در افراد و تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث و قول به ربان راجع است
 لاحق بشود بیکبار رب لفظی که مذکور است و از عمل باز دارد
 و رب در جمل و افعی شود و از برای تنبیل بکثیر آن نسبتی که
 در آن جمل است چون ربان عام زید و شایر را بندهم زیرا که
 دانسته شد که ربان برای تنبیل محقق است و در کثیره مستعمل
 میشود پس قول باری متناهی که ربان را بندهم و از معنی ربان
 و ربان زیرا که در جمل باری متناهی افعال که نسبت به ربان
 او محقق است باینکه موصوفی و اوها متفضل علی نکره
 موصوفه و او القسم انما کمون عند حذف الفعل غیر السوال
 مختصه بالظاهر و او رب در حکم رب است یعنی در کفره موصوفه
 و افعی شود چون قول شاعر **رب و بعدد لیس نه انیس الایضا**

و الله العیسی و او قسم باینکه اصل و قسم است که با فعلی قسم
 مذکور باشد چون اقم باعد و این بابی الفاعل است که معنی قسم
 بنام فعلی که از این است پس قسم فعلی یقین جمل باشد که از
 جمل قسمی گویند و بعد از اقم بخوانند و از جهت معنی با قسم
 علیهم و هو فی از خود و فخر خود و اکثر در استعمال است که اقم انداخته
 شود و گفته باعد کرد شود چون باعد فعلی و این با کمال
 اقسام است در استعمال عام است مع استعمال مستقل باشد و بعد از
 مستقل شود و در اسم فاعله و معنی و در کمال فعلی و در قسم مستقل
 مستقل باشد چون باعد اجزائی و لا تجزئی و او قسم بدست از
 و مستقل باشد با فعلی و معنی و لا یفعل و لا یفعل و در قسم
 استغاثی مستقل شود پس بخوانند و بعد از اجزائی و لا تجزئی و
الساوئلهما مختصه باسم الله تعالى والیا اعم منها فی الجمع
 و یلحق القسم باللام و ان و حرف التثنی و اقسام بیست از او
 و محقق است باینکه ظاهر که ان استغاثه است چون نالند که ان
 لکن اغثنی رب الکعبه و ایت کرده است و قسم را ناله است از

جوابی که از اسم بدیده خوانند و آن نیز جدا باشد و در چند قسم علی بن ابی طالب
 یا لام باشد در صورتی که یا حرف نقل باشد و صورت نقلی اما
 یا با حرف نقلی در صورت نقلی است یا ظاهر است زیرا که مقصود
 نقلی است اما اعتبار آن و لام که است میکند بر یکدیگر برای اینست
 که تا لام نکند که در خالی ایشان جوابی نیست و بحدی که
اذا عرضوا لبقدره علی علیه جوابی است نه شود چون در قسم
شود در میان چیزی که است میکند بر جوابی یا تا نوشته اند
 و چون زید و الله قائم و زید قائم و الله ای که مذکور است که جواب
 قسم است کسب معنی گفتن بلفظ او و ادا بر جواب خوانند
جوابی که از این جهت است که علامت جواب قسم در آن مذکور است
و معنی المجاد و لا کفر من از برای میاورست چون صیت الهم و الله
و علی للاستعلاء و قد یکنان اسمین بدخول علیهما و لا علی
 از برای استعلاء چون زید علی السطح و هرگاه که لفظ من در متن اصلی
 عن اسم باشد یعنی جانب چون صیت من من میثای من جانب
 یعنی و علی اسمی باشد یعنی من چون غدت من علی ای من غدت

ف
 بنا بر آنکه حرف جر که من است و افضل اسم شود و در وفو الکاف
 للفتیة و زاید نموده و قد یکنان اسما و یختص بالظاهر که کاف
 از برای تثنیه است چون زید که کاف زاید نیز باشد چون زید که کاف
 و اسم باشد چون یکنان من کاف و الهم من یکنان من مثل ابرو و
مذ و من و اللزمان المابتدء فی ایضی و الطرف فی الحاضر
ما را اینکه مذمت را و من و یکنان در ما تقدم و استند که مذ
مذ اسم می باشند از قبل ظرف منید که بعضی ابتدای است و گاه
 بعضی جمع است و مذ و من و در بین مقدم از و حرف جرند و از برای
 زمانه و معنی ایشان چون در زمان ماضی در آینده ابتدای است باشد
 چون ما را بر من مذمت است ای طبعه او من یقیم العبد الا حین یعنی ابتدا
 نماید از آن سال یا از آن روز است و معنی ایشان چون در زمان
 حاضر در آینده معنی فی باشد یعنی ظرفیت جای که کوی ما را بر من مذمت
 و شمرنا و یکنان معنی نماید درین زمان بوده است و حاسبا
و عدلا و خلا این هر سه که فعل باشند چه در ماضی و چه در حاضری
 معلوم شده و حرف جر می باشند و باید خود را بخورند و درین

معنی استنباط شد و در وقت نیز که حرف و فعل متوال مابقی
 انتم درازید و فلان نیز و شستن انتم ماضی زیر لروف
المستند بالفعال ان وان و کات و لیت و لکن و
لعل لهما صدر الکلام سوی آن و همی بکس ما و تلحقها
 ما قلعه علی الاصح و نه خلح علی الافعال این حرف
 شکانه است و در نه با فعل در معنی نیز که در پیش از معنی
 افعال است چنانکه مشهور است و مثابت دارند و در ارفع
 معنی داخل در اسامی شده همچون افعال و مثابت دارند و بال
 از جهت نظیر اگر بر حرفه و زیاده و افواشان منزه است
 آو فعل ماضی و لفظان را مثابت در لفظ پیش است و مثابت
 در معنی و لفظ این حرف فعل افعال دادند و عمل افعال بر و در
 یکی اصل ان تقدیم و در معنی بر معنی و هم فرغ و آن تقدیم معنی است
 بر فرغ و این حرف فعلی است و نه بکنند فعل افعال باشد و لیت نیز
 عمل فرغ افعال دادند و معنی لیت نیز بر فرغ مقدم است و اندوین
 حرفه نیز آن منزه صدر کلام است زیرا که دلالت میکند بر نوعی از

انواع کلام پس باید که در صدر باشد تا من اول الامر حرف مقدم
 و آن منزه بر مفسر آن باقی و وقت معنی واجب است که در
 صدر نباشد زیرا که با اسم و خبر خود در نما و عمل مفرد است و ناچار
 او را از تعلیق بجزئی دیگر تا کلام تمام شود و اگر در صدر افتد خبر
 بان مکتوبه شود و در صورت کتاب و ازین جهت است که چون
 ان با اسم و خبر خود مبتدا شود و این حرف را از خبر خود فرود
 چون فعلی است که فایده چنانکه گذشت از حرفه و تعلیف حاصل شود
 بجزف شد و ان بجزف و کت فایده حرکت و بعد از تعلیف
 عمل ایشان ماضی شود و در لست فایده نیز که بعضی از مثابت
 لفظی تعلیف را امل کرده و در بعضی افعال نیز آمده است
 لاحق شود باین حرف کلاما تا باز در امل از عمل و ازین
 جهت از اماره کاف خوانند چون انما زیاده فایده و چون ان عمل مکتوب
 کردند در افعال نیز امل شوند چون انما فایده و انما بنده نیز
فان لا تغیر معنی الجملة و ان مع جملها فی حکم المفرد و مستقیم
و جب الکسر فی موضع الجمل و التفعیل فی موضع المفرد مکتوب است ابتدا

و بعد القول و بعد الموصول و تحت فاعله و مفعوله و مضافا
اليها و مبتداه و قالوا لولا انك لانه مبتداه و لولا انك
لانه فاعل شروع کرده در تفصيل احوال و در مستبره
گفت که لولا ان مکتوبه تغییر میکند معنی جمله را از آنچه بران بود
بیکه زیاد میکند بر معنی جمله تا یکدیگر و کثرت را مثلا زید قائم کلامی
نام است چون آن را بگوید و کثرت زیاد شود بران کلام نام
متعلق بنفس مضافه و آن مفعول تغییر میکند جمله را که مفعول است
و بنا بر مفعول آورد و محتاج میگردد اندک خبری دیگر تا کلام تمام شود
و هرگاه گفتی ان زید قائم معنی است که بدستی و کثرت کثرت
قائم است و هرگاه گفتی ان زید قائم معنی است که بدستی
که زید قائم است پس جمله را در صورت ان مفعول استعمال نمایند
و از آنجا که مکتوبه تغییر معنی جمله میکند مفعول جمله را در بنا بر مفعول
آورد و واجب شد که در موضع جمله و فتح در موضع مفعول پس مکتوبه
مفعول را بندهای کلام که موضع جمله مستعمل باشد و بعد از لفظ فعلی و
شقتان آن چون قلت ان زید قائم و بعد از موصوفه ان زید که

صله جمله باشد زید چون جانی الذي ان اياه عالم و مفعول شود
و فتح که در مقام فاعل شده یا در مقام مفعول یا در مقام مبتداه
در مقام مضاف و الیه چون بفتی انک عالم و کثرت ان زید قائم
و معنی انک فاضل و همچنین است شمار انک فاضل و بعد از
لولا استعاذ به مفعول باشد زید که بعد از لولا مبتداه است
خبرش محذوف است پس ان با اسم خبر در موضع مبتداه
که مفعول است و بعد از لولا نیز مفعول مفعول باشد زید که مفعول است
و مفعول فعل است پس ان با اسم خبر در محل فاعل است که در مقام
لواهم خبر و الی لوبث انهم خبر و الی لوبث خبرم فان جازا
التقدير ان جازا الا ان شل من یکسر فانی اگر چه اذا
ان عبد العباد اللهم ازم و بشم که در موضع فانی باشد تقدير جمله
و تقدير مفعول و در ان موضع کسر و فتح هر دو جایز باشد چنانکه کوی من
بکسر معنی فانی اگر چه اگر ملاحظه کنی که اصل کلام اینست که فانا اگر کسر
این جمله بکسر باشد که فانی شرط شده باشد و در بی ان بکسر بخواند
زیرا که آنچه کثرت بعد از و جمله است و اگر ملاحظه کنی که اصل کلام است

که بخواند آنی اگر پس بخواند پنج باید که است زیرا که آن را باید خود
 محل خبر بدست محذوف و اصل خبر بدست و محذوف است
 حال در مثل قول شاعر و گشت از زبان کافیل سید
 ازانکه عید الفها و الله ما زعم اگر چنین تقدیر کنی او احوط عید الفها
 پس این جمله باید باشد که بعد از ازانکه عید است و محذوف آن
 اینجا که باشد و اگر ملاحظه کنی که آن با آنچه در خبر است
 تاویل نمودیست که آن بدست و خبر وی محذوف است ای
 فاعله احوط است لفظا و الله ما زعم حاصل حق آن این سخن باشد
 زیرا که او با محذوف خود در موضع مبتدا واقع شده است مبتدا محذوف
 و گنگد جان المطف علی اسم الکسور لفظا و حکما بالرفع و فی
الفتح حد مثل ان زید فاعله و محذوف و مبشر طبعی الخبر لفظا او تعذیرا
خلافا للکسور فین و از برای آنکه آن خبر مبشری جمله یکند و شاید که
 بنزد مصدر کم کند و خبر را رفع عطف کند و بر محل اسم آن که در اصل موضع
 باشد آمده است خواه آن مکتوبه باشد لفظا چنانکه کوی آن زید فاعله
 و محذوف خواه مکتوبه باشد حکما چون علت آن زید فاعله و محذوف آن که

آن را عطف لفظا متوج است بنابر آنکه واقع و تمام مقولست لیک حکما مکتوبه
 زیرا که او با محذوف در مقام مقام و مقول علت است و آن در مقول
 یکد که جمله آن کسب معنی یکی مسند و دیگری مسند الیه و در آن مقوله که حکما
 نباشد عطف محل اسم وی جایز نبوده است لکن چون معنی جمله را تغییر
 کرده است فرض عدم او میتوان کرد تا محل وی مبشر گردد و در عطف آن
 محل اسم مکتوبه شرط است که خبر آن گذشته باشد پیش از مسطوف لفظا
 یا تقدیر لفظا چنانکه کوی آن زید فاعله و محذوف یا تقدیر را چنانکه کوی آن زید
 و محذوف فاعله ای آن زید فاعله و محذوف فاعله پس این در تقدیر گذشته باشد
 بر آنکه خبر عطف و علت میکند بر وی و استرطاف معنی خبر اجتناب است که اگر خبر
 نگذشته باشد نه لفظا نه تقدیرا اجتماع دو عامل لازم آید بر یک اسم محذوف
 و احدی چنانکه آن زید و محذوف فاعله و شکلی نیست که از این خبر است زید
 مسطوف و مسطوف علیه پس این چنانکه خبر اسم آن است محذوف و در رفع وی اسم آن باشد
 و از این که خبر از محذوف است که در وقت مبتدا عامل رفع و ایمان ابتدا باشد
 آن را ابتداء و محذوف باشد بر یک رفع و این باطلست و جماعتی از کوفین
 این خبر مکتوبه را خبر بنابر آنکه شیآن از مثل اسم یکند و پس محذوفی است

باید تا هیچ کس از اصل و نسب و جاه و مقام این را نگوید و لازم نیاید و لا
 لکون سینه اخلافا للبر و الکساحی فی مثل انک و ذینا هاجبا
 و هیچ اثری نیست پس چون آن اسم را در جوار عطف بر محل آن اسم قبل
 الخبر پس جایز نباشد گفتن بود ایهان چنانکه جایز نیست آن زیر
 و عود ایهان ببار ایهان محذوره و اگر گفته شد شترکت بین انسا این
 پیش هر دو کسی که گاه اسم آن بنی باشد جایز بود عطف بر محل آن
 اسم قبل مضمی الخبر زیرا که حرف علل آن در اسم بواسطه بنا ظاهر شد پس گویا
 که او در فعل نیست پس محذوره لازم نیاید و این سخن ضعیف است زیرا که
 آن در محل اسم خود که آن نصب است محل کرده است غایب مافی الباب از
 نصب بواسطه بنا ظاهر شد و چون در ضمیر ماضی نیست آن در وی حاصل
 باشد پس آن محذوره لازم آید و لکن کذا لک کن در جوار عطف
 بر محل اسم وی همچون آن است ببار ایهان نیز تفسیر منی جمله یکند و معمولی
 بر همان سابق کرده ماند باقی ماند و این معنی است که اگر در گفتن آن
 منافی بقای آن منی نیست پس جایز باشد که اعتبار محل اسم وی کند ضمیر را
 رتبه برانی عطف کند چنانکه در آن مکتوبه دانسته شد و منی است که اهل

و منی باطل است که از کلام سابق ناشی شده باشد پس جایز نباشد گفتن
 از کلام سابق بر وی باشد که مقتدر کرد و چنانکه گویا لم یخیر ویرکن
 عودا فان و بکر و باقی خود فیه عطف بر محل اسم جایز نیست زیرا که
 معنی اسمی که در حالت ابتدا بود بکار نیست و لکن و کات باقی فاعله
 اعتبار محل اسم آن ننوان کرد و لکن لک فلت اللام مع المکسوره
 و د و ساعی الخبر و علی الاسم اذا فصل بین و بینا و علی ما بینها و فی
 ضعیف و ضعیف ان المکسوره فیلزمها اللام و هم از برای این گفته
 تفسیر منی جمله یکند جایز نیست که لام ابتدا اباء و داخل شود و یا در جوی
 یا در اسم بشرط آنکه فعلی باشد میان آن و اسم وی و یا برای گفته شود
 میان اسم و خبر چون آن زیر العیون و آن فی الدار زیرا که و آن زیر العیون
 اکل و جایز نیست که گویا آن زیر اکل زیرا که اگر لام ابتدا است و منی آن
 بود که مصدر جمله باشد چون از برای گفتن چون آن و لام هر دو از برای یک
 نسبت اند چون آن میان هر دو کرامت داشته اند و چون بواسطه آن
 از حدارت قضا نشاید که از بعد از او هر کس که باشد منافی خود و دخول
 لام با لکن بآن تفعل که آن گذشته ضعیف است اگر چه در استعمال آمده است

چنانکه شاکسته است و لکن من جهال علی بسبب فرق میان
 مکتوره و لکن درین حکم آنست که لکن چون متقی سبق کلام دیگر است
 پس کبریا که از صدارت افتاده است پس از حیث کلام که طایفه مدبر است
 با وی چنان سخن باشد بخلاف مکتوره که او متقی سبق کلام
 دیگر است و آن مکتوره را تخفیف کند بر صورتی که چون آن
 نافیقه باشد و از تحت کلام بان تخفیف مکتوره نام بود و استنباط نشود
 نافیقه اما در صورتی که مکتوره را بعد از تخفیف عمل نموده یا جاست ازین
 فرق تا منین می و اثبات یکدیگر بسته نگردد اما در صورت اعمال مختلفه
 مکتوره از کلام مطر البسایب باشد و همچون العاوها و همچون صو
علی فصل من افعال البیداء خلافاً للکوفین فی التعمیم جایز است در این
 مکتوره بعد از تخفیف بر فعل که آن داخل مبتدا و خبر باشد چون باب کان
 و باب علت کتور نسائی و آن کت من قبل النفا ملین و آن وجهی
 اگر هم لغت تخفیف و جایز نیست فعل و لی بر افعال دیگر پیش بر میان زیرا که
 اصل مکتوره و حق وی آنست که داخل شود بر مبتدا و خبر و چون تخفیف شد
 از آن در مبتدا و خبر ساقط گشت و در فعل داخل شد باید که آن فعل

از داخل مبتدا و خبر باشد تا ای متقی اصل آنست مبتدا و خبر
 باشد و کوفیان جایز است از فعل و لی بر سایر افعال و کت که داده اند
 بقول شاعر بأسد ربک ان قلت لعلی و جئت علیک
المقد و تخفیف المقتضی ففعل فی ضمیر نشان مقدار و داخل
 علی الجمل مطلقاً و شد علما فی غیره و آن منوره چون تخفیف کرد
 شود عمل کت بر سبیل و جوب و ضمیر نشان مقدار و ج جایز باشد و فعل
 بر جمع هم مطلقاً زیرا که چون ضمیر نشان استدر اسم وی باشد هر چه
 ضمیر ضمیر نشان باشد جزا و واقع خواه اسم و خواه فعلی و خواه آن فعل از
 داخل مبتدا باشد و خواه نباشد و بسبب تقدیر ضمیر نشان آنست که
 مثلاً است منوره با فعل شل نشان مبتدا مکتوره است چنانکه در نشانه و افعال
 مکتوره بعد از تخفیف است کلام اید است کتور نسائی و آن کلامی است
 و یک و افعال منوره بعد از تخفیف است کلام یامده است و در کتب طایفه لازم
 اید که تخفیف جایز بر فعلی و این جایز نیست پس ضمیر نشان تقدیر کرده شد
 تا منوره بعد از تخفیف چنان عامل باشد و مبتدا و خبر چنانکه اصل بود مکتوره
 گاه عامل باشد و گاه نباشد و اما درست علی منوره مکتوره در ضمیر نشان

جایز است چنانکه کوی کان شریه همان لکن غیر افصح است بنابر آنکه کان
 فرور است از آن در شاست با فعل و کت لکن از برای استدر آن است
 بان معنی که دانسته شد پس واجبست که واقع شود میان دو کلام که متضاد
 محب معنی از معنی و اثبات خواه کج لبظ نیز متضاد باشد چنانکه کوی جایز
 زیرا که لکن در عالم کبی و لم چی ازین لکن و رواه و خواه کج معنی قطب چنانکه کوی
 زیرا که حاف لکن و غایب و چون لکن تخفیف کرده شود عمل و لی باطل شود لکن
 زیرا که وی از کان در شاست با فعل اصفا است و چون لکن تخفیف
 شود جایز است که در وی داخل شود و او عطفه تا فرق ظاهر شود میان
 لکن تخفیف و لکن که حرف عطف است داخل او روی جایز نیست و
لیت للمنی و اجاز الف الیت زیدا قایما و لعل للمنی و شد
للیمها کتور نسائی اثباتی است چون لیت زیدا قایم و زیاد
 داشته است که بعد از لیت هم و معمول مغوب باشد چون لیت زیدا قایم
 بنابر آنکه لیت از برای اثباتی است کتور نسائی است اثباتی زیدا قایم علی صفة
 الیام پس هر دو معمول معنی لیت باشد و کس جایز است
 نصب جزائی تقدیر کتور نسائی لیت زیدا قایم و کت هر قول

تقدیر چنانکه شاکسته است فلو انک فی یوم الرخاس اتنی فرائک
اقل و انت صریح و یلزم مع الفعل السین او سوف او قد
حرف التخیل چون منوره تخفیف بر فعل داخل شود لازمست در پسین
 یا سوف یا قد یا سوف فی اما زوم سوف کتور نسائی که این سوف
 با مصدع معنی شود و فرق میان آن تخفیف و مصدریه بوجود حرف
 حاصل نشود زیرا که با هر دو معنی میشود پس فرق بوجد دیگر باید که چنانکه گویند
 که اگر آن سوف تخیلی یعنی استقبال است آن آن که مذکور است با یکی
 نباشد و اگر نه و سوف کتور و پسین استقبال اند باید که جمع شود پس
 متعین شود که آن آن تخفیف است یا نکر کنایه فعل مضارع که بعد از
 حرف تخیلی است اگر مقرب باشد و مصدریه بود و اگر مرفوع باشد آن تخفیف
 باشد و کان للتشیبه و تخفیف فعلی علی الفصح و کتور نسائی
بتوسط بین کلامین متضادین معنی و تخفیف متغلی و همچون
الیا و کتور کان از برای اثباتی است چون کان زیدا الاسد
 کان چون تخفیف کرده است افصح آنست که او را از علی الناکه چنانکه
 شاکسته است و نحو مشرق اللون کان شریه همان و افعال نیز

و لو ما حاصدا الكلام وتلن حيا الفعل لفظا وتندبر اير
 و در تحقیر تنهیم خوانند که در ماضی روند از برای تنهیم باشند
 همچون ملاقت و ابرو استی و اگر در مستقبل روند از برای تحقیر
 و ترغیب باشند چون ملا تقوم و ابر بخیر و ابر و وقت و سفر و وقت
 زیرا که تحقیر تنهیم در ماضی باشند لکن این فعلی باشد که ماضی باشد
 ملا ضربت زید و شاید که مقدار باشد چون ملا زید از ضربت ای ملا
 ضربت زید از ضربت حرف الوقف قد و فی المضارع للتفیل
 که قد را و ضعیف خوانند زیرا که در جزی روی که مخاطب را بوقوع غایب
 بان جرئت این کلام را ماضی از برای تقریب باشد کمال چنانکه گوی قد
 ضربت بی درین نزدیکی زد و در مضارع از برای تفیل باشد چنانکه
 گوی آن لکن ذوق قد بصرف یعنی در وقت گوی اندکی رست گوی
 و گاه باشد که از برای یقین بود چنانکه قد علم الله یعنی الله میزند قد
 حرفا الاستفهام الممزوجة و فعل لما حاصدا الكلام فتقول اذین
 فایم و اقام زید و کذا لک فعل و الممزوجة اعوضه فتقول
 اذین ضربت و انقرب زید و هو اخوک و اذین عندک

امر محرم و اثم اذا واقع و اثن کان و اومر کان دون
 همزة و مل دو و فاضله از برای استفهام بنی طلب فهم و اثن امر
 کلام است زیرا که دلالت میکند بر نوعی از انواع کلام و جایز باشد که
 جمله ای روند چون ازید فایم و مل زید فایم و در جمله فعلی روند چون
 اقام زید و مل فایم زید لکن همزه در جمله ای روند که خبرش فعل
 باشد چون ازید فایم و مل زید فایم و مل زید فایم و مل زید فایم
 گویند بنا بر آنکه اصل مل است که یعنی فایم باشد چون مل ای
 علی الان ای قدائی لکن او را با همزه در استفهام استیصال
 که داند و همزه را انداخته اند پس این کیفیت معنی همزه است چنانکه
 قد زید فایم جایز نیست مل زید فایم نیز جایز نباشد اگر سالی گویند باین
 که مل زید فایم جایز نباشد چنانکه قد زید فایم جایز نیست در جواب
 گویم که مل ای محض است بر اخف و ای که همزه است و نمی باشد
 که مل زید فایم جایز باشد جمله علی همزة بنا بر آنکه فعل محبوب مل است
 پس هرگاه در خبر مل فعل باشد او را ضعیف نشود که در بیان وی
 محبوب فاعله باشد و هرگاه که در خبر وی فعلی نباشد گویا

که محبوب خود را فراموش کرده و همزه از آن حجت که اصل است در استفهام
 تقریر و در جواب استعمال نیاید از تقریر مل پس شاید که گوی مل
 ازید ضربت بتقدیم منقول بر فعل نشاید مل زید ضربت و همچنین
 شاید که گوی انقرب زید و هو اخوک از برای انکار ضرب برادر
 نشاید که گوی مل تقریب زید و هو اخوک از برای انکار ضرب برادر
 و همچنین شاید که گوی ازید عندک ام و و نشاید که گوی مل زید
 عندک ام و و یعنی ام متعلق قرین همزه شود و قرین مل نشود و همچنین
 جایز نیست که همزه را در حرف عطف که ف و و او است در او فایم
 در فعل ای ای مثال اثم اذا واقع و اثن کان و اومر کان و در مل
 این جایز نیست حروف الشطر اما حاصدا الكلام
 للاستقبال وان دخل على الماضي ولو عكسه وتلن ان الفعل
 لفظا او بعد مل ان و لو و اما این سه حرف از برای شرط
 اند و هر را بعد کلام است زیرا که دلالت میکند بر نوعی از انواع کلام
 و افضل در باب شرط لفظان است زیرا که معنی وی استقبال است
 اگر چه در فعل ماضی و در معنی شرطیت و تعلق بطرف مکتوب در استقبال

مغز کرد و چنانکه گوی ان خبری ضربت که زنی را زید را و لفظ
 لو از برای شرطیت و تعلق تقریر است زیرا که او معنی ماضی است و اگر چه
 فعل مضارع روند چنانکه لو یطعمکم ای لو اطاعکم و شرطیت و تعلق
 و ماضی تقریری بود و تحقیق چنانکه لو ضربت ضربت که از ضربی
 و امیزد ترا و این هر دو لفظ متعلق فعل اند و از وی جدا نشود لکن
 از فعل شاید که معلق باشد و این بسیار است و شاید که مقدار
 باشد چنانکه در وان احد منکم کین استجار کای ان استجارک
 احد و در لو اثم تلکون ک اصلش تلکون بود چون فایم است که
 فعل را حذف کنند تا به هم شده بعد از آن تقریر کنند تا در زمن سامع
 نیک متکون کرد و فعل را حذف کردند و فاعل او خبری ماضی بود
 بفعل ماضی گشت و لو اثم شرط بعد از آن تلکون متکون فعل
 محذوف گشت و من ثم فعل لوانک بالفتح لا نه فاعل او تلکون
 بالفعول موضع مطلق لکن کالمتوضان کان جاسدا جارا لمتوضان
 و از آنجا که لفظ متکون فعل است و جهت که در مل لو اثم همزه
 منقو به باشد زیرا که ان شتو به بالفتح و اوست فاعل ان فعل است که بعد

از مقدم است ای بویشت لفظاً تک ثبت انداخته شد زیرا که
 لواقفای فعل میکند مطلق و کلام آن دلالت میکند بر تفتیق ثبوت
 پس هر دو با هم درین معنی ثبت شده و در توضیح که آن بعد از او
 واقع شد واجبست که خبر آن فعل باشد با لفظ آن خبر عوض باشد
 از آن لفظ فعلی که انداخته شده است مثلاً خبر آن فعلی که لفظاً بطلبت
 و نشاید که کسی که لفظاً مطلق و این معنی میسر شود که خبر آن کسی باشد
 ششوق فعلی که معنی وایست بجای آدم مذکور شود و چنانکه در مطلق
 و انظمت گفته شد و اما اگر خبر آن کسی باید بود و او را فعلی باشد که
 معنی وی بود اینجا خبر آن شاید که اسم باشد کما فی قوله تعالى ولولان
 ما فی الارض من شیء اقلام چون فعلی نیست که در معنی اقلام باشد
 ناجز بود از بقا اسم در خبر آن بعد از او و اذا تقدم القسم والکلام
على الشرط لانهما ماضی لفظاً ومعنی وکان الجواب للقسم لفظاً
مثل والله ان ایتقی اولم یأتی لاکر تکون ان توسط بقیم
الشرطه غیره جاز ان یعتبر وان یلقی بخوانا والله ان یأتی
انک لو ان ایتقی والله لایستک وبقیم القسم کاللفظ مثل

لن

لن اخر جمل الاخر چون وان الطعن هم انکم لشکر کون چون قسم
 در اول کلام باشد مقدم بر شرطه را اینجا واجبست که شرط ماضی باشد لفظاً
 او معنی و جوابی که بعد از هر دو مذکور است از آن قسم باشد که لفظ
 و معنی از آن شرط باشد نه بحسب معنی فقط چنانکه کسی والله لان
 ایتقی لاکر تک چون قسم مقدم شود و در صدر کلام استیجاب
 نام بجای و لیست پس جواب را کج لفظی باید آورد
 جواب قسم در آن جواب باید آورد و چون کلام شرط از
 آنچه جواب است بحسب معنی معزول شده است بحسب لفظ پس
 التزام کرده اند که عبارت شرط ماضی باشد لفظاً و معنی تا
 معنی که کلام شرط بحسب لفظ عمل کرده است و در جواب شرط نیز
 عمل نکند و اگر از آنکه قسم متوسط شود در کلام باشد که شرط
 یا غیر شرط بر قسم مقدم باشد در اینجا جایز باشد که قسم را بجا
 کند و جواب را از آن او سازند و در شرط التزام معنی کنند و جایز
 باشد که قسم را انکار کنند و اقباض کنند و جوابی افزای شرط باشد
 و احکام جایز را بجا بکنند پس اینجا چهار صورت باشد و از برای

کجب لفظ و معنی از آن قسم بود و کجب معنی از آن شرط
 چون لن اخر جمل الاخر چون معنی ای و الله لن اخر جمل
 پس شرط ماضی است و لایز چون جواب قسم است اگر
 جز از شرط بودی اولی جزء بودی و لام لن اخر جمل الاخر
 موطیه قسم خدا نندیش قسم را از شرط میکند و اندو بخواب
 شرط میرساند تا آن جواب کجب لفظ و قسم را با شرط
 شرط را و اما التفصیل و التزام منتهی لفظاً و معنی
 و بین فانه اجزاء مافی خبرها مطلقاً مثل اما یوم الجمعة
 فزین مطلق و قبل حدی و عمل الخ و من حطفا و قبل ان
 کان جائز التقديم فن الاول والا فتن المثنی کما انما از برای
 تفصیل محمل است غالباً چنانکه کسی که ای اخر تک اما زید فاکر
 و اما عمر و فاعطیت و اما خالد فانه و ثی که محمل در کلام مقدم
 باشد و یا بقدر این محاط است با صلوات باشد پس اگر از برای تفصیل
 آن محمل را کردند غالباً گفتیم زیرا که اما را و اول فاعطیت مذکور می باشد
 نه از برای تفصیل محمل و هرگاه که اما از برای تفصیل محمل باشد واجبست

انفاکی تقدم شرط و دیگری تقدم غیر شرط و از برای اعتبار
 قسم یکی یا تقدم شرط دیگری یا تقدم غیر شرط مثالی اول ان یأتی
 والله انک جواب از آن شرط است زیرا که اسم است بواسطه
 تقدم و مجموع شرط و جواب و در جواب قسم باشد مثالی دوم انما
 و الله ان یأتی انک چون قسم متوسطه و ان تمام نام که در آن
 در آن وقت که در صدر کلام بود باقی ماند پس جواب از آن شرط که شد
 و شرطه جزا هر دو خبر مبتدا اند و مبتدا با خبر خود سازد پس جواب قسم
 مثال سیم ان ایتقی فوالله لایستک جواب قسم داده و قسم
 یا جواب خود جزای شرط کرد و اینند پس فعل واجب شرط مقتضی
 هر دو معنی باشد و قسم را با جواب خود جزای شرط
 کرد و اینند پس فعل واجب شرط مثال چهارم انما و الله ان یأتی
 لاکر تک جواب را بقسم داده اند کجب لفظ و معنی و بشرطه
 کجب معنی و مجموع قسم یا جواب خود خبر مبتدا کرده اند و هرگاه
 که قسم مقدم باشد در صدر کلام حکم آن قسم مقدم بر حکم قسم شرط
 باشد پس در شرطی که بعد از دست معنی لازم باشد و

که مکرر باشد و مطلقا گفته شد یا تقدیر اکتوا لعلی فاما
 الذی انما هو فی قلوبهم زین کما یجی فیها فی الیام و کونیت فاما لیکن
 مقدس است ای و اما الذین لیس فی قلوبهم زین فیتعبدون الحکات
 و برودن ایها انشا بسات و حکم بانکه کلاما از برای شرط
 بواسطه لزوم فاست در جواب ایها و اصل اما زید فمطلق است
 که در میان مکرر شش فزید مطلق پس کلاما قایم مقام
 معات و شرط وی که لفظ لیکن مکرر شش است واجب نیست
 از برای اخصار و نکته دیگر معلوم شود و چون اما بای ایها بسات
 و شرط وی از برای اخصار انداخته شد چنین شد که اما فزید
 مطلق پس علامت شرط و علامت فاما یکدیگر متعلق شد
 و این متعلق بعد بود پس اخصار افتاد بنا صله میان هر دو
 دوران فاصله مذکور است اول آنکه این فاصله جز
 از آنکه در خبر خابوده است معنی که دایره شد از برای فعل بسیار
 شرط و خواسته آن فاصله دفع باشد و خواه مضبوط شود
 ایجابی و بیک از تقدیم غیره جزا باشد و خواه نباشد مثلا هرگاه

کن

کننی ایها زید فمطلق زید که مبتدا بود و در حین فای خابود و این
 مقدم شدن فاصله باشد و جنبه باشد بر آنکه زید مکرر مطلق
 است همچنانکه شرط مستلزم جز است یعنی زید البته مطلق است این
 البته از همان لیکن شش بایر مکرر مستفاد می شد لیکن بود
 زید نیز از شرط و از ایها معلوم بود و همچنان مبتدا است مطلق جزا
 و این جمله تعینت جواب است و همچنین هرگاه کوئی ایام
 الجمعه فزید مطلق یوم الجمعه در حین خابود و معادل مطلق بود این
 زمان مقدم گشت تا فاصله باشد و نیز از شرط در استلزام
 انطلق زید و همچنین مضبوط بمطلق مذکور یکم آنکه آن
 فاصله معادل عاملی است محذوف نه صریح از آنکه در حین خابوده است
 خواه ایجابی و بیک باشد غیره خواه نباشد پس تقدیم اما زید
 فمطلق اینست که همانند که زید فمطلق پس رفع دفع است
 بیکه قایم تمام فاعل فعل محذوف است و تقدیر ایام یوم الجمعه فزید مطلق اینست که
 همانند که یوم الجمعه فزید مطلق پس یوم الجمعه مضبوط که معقول
 از فعل محذوف است و مذکور است که اگر ایجابی و بیک غیره نباشد

آن فاصله جزای باشد از آنکه در خبر فاعل همچون مذنب اول
 اگر ایضا ماضی دیگر باشد چنانکه کوی یا یوم الجمعة فان خبر مطلق
 در ایضا جایز نباشد که آن فاصله جزای باشد از ماضی فاعل
 زیرا که مخالفست و مانع یکی فاست و دیگری آن که طالب
 صدر است معتذر باشد و چون یوم الجمعة مضروب است بنقل معتذر
 ای همانند کویوم الجمعة چنانکه در مذنب ثانی است و استع
حرف السبع کلا و قد جاء بمعنى حقا کلا و کلا
 از روع و زوجه چنانکه شخصی گوید فقلت کذا در جواب کسی
 کلا ای از دج و از شرع عن هذا القول و گاه باشد کلا
 یعنی حقا آید چون کلا ان الانسان ليطغی و درین کلا
 خلافست همچون کلا و ردی پس مبنی الاصل باشد یا
 اعمی است که مبنی شده است بر اسطر مشابست و بنظایا
 کلا و ردی تا و التائیت الساکنه تلحق الماضی لثب
 المسند الیه فان کان ظاهرا غیر حقیقی فحیث و اما الحاق
 علامه التثنیه و للبعین فضعیف تا تائیت سکن

لاحق میشود بنقل ماضی از برای دلالت بر آنکه مسند الیه فعل
 است خواه فاعل باشد چون ضربت مند و خواه فاعل مقام
 فاعل باشد چون ضربت مند و تا تائیت را اقتید کرد
 بساکنه زیرا که تا تائیت محو که لاق میشود با مسند الیه
 ضاربه و مضروب و حسنه و مذماته و در ادراک کون تا است
 که در اصل ساکن بوده باشد و اگر چه در بعضی مواضع متوکل گردد
 چون قامتا و هر گاه که مسند الیه فعل اسمی ظاهری باشد و
 تائیتش غیر حقیقی باشد در ایضا تا تائیت را در آوردن تا
 و یا آوردن ولی چون طلع الشمس و طلعت الشمس و این سخن
 درین مقام مذکوره و یا در دادن آن تغیلی است که در ما تقدم
 گذشت تا معلوم شود که در ادراک الحاق علامت تائیت
 بنقل الحاق این تائیت سکنه است و اما الحاق علامت تائیت
 و هر دو جمع بنقل از برای تبیین بر حال فاعل ضعیف است چنانکه
 الحاق علامت تائیت بر آن وجه که مذکور شده است در
 ما تقدم کران ضعیف نیست بلکه در بعضی مواضع واجبست و در

بعضی مواضع جایز است که از آنکه نوی فاعل جلالت و قاعداً حال
 اکتفا بر آن ضعیف باشد زیرا که این علامت در اصل
 ضایع و بار صفت و کلام بسیار مستعمل اند پس هر آن آوین
 ایشان از آنکه ضعیف باشند و استعمال ایشان از برای آنکه مجوز
 علامت حال مستند الیه فعل باشند که آن شئی یا جمیع مکرر یا جمیع
 موش است چون اکل فی البراءة شفا ضعیف باشد با آنکه
 این احوال در حدیث ظاهر است زیرا که ضعیف شئی جمیع مکرر یا موش
 یکدیگر متنازع و نامائیت ساکنه اصلاً ضمیر نیست بلکه علامت
 حال مستند الیه است پس اینجا افواج که از اصل خود لازم نیاید ضعیف
 باشد یا آنکه در بعضی مواضع حال نامیت مستند الیه و مذکور می نشیند
 باشد و بنامیت فعل ظاهر شود چنانکه در اسرار علمی که بر مذکور
 موش اطلاق کرده شود المتوین نون ساکنه تنوع
الاخر لا تسمى الفعل وهي للممكن والتكثير والمعضن
المقابله والترنم ويحذف من العلم موصوفاً بالبر
الحی علم اخر آنچه در وصف تنوین است و آن تنوین ساکن

که تابع حرکت افکار باشد نه از برای تاکید فعل نون ساکنه کنیم
 نون متحرکه بر نون رو که آن تنوین نیست و در از سکون آن
 نون است که در اصل ساکن باشد و شاید که بواسطه عارضی
 متحرک شود چون عاذاً الا ولی و کنیم که تابع حرکت اخرا باشد زیرا که
 نون ساکن چون تابع حرکت افکار باشد از تنوین بخوبی
 چون نون منع و من و من و بان فیکه که از برای تاکید فعل باشد
 بر نون و نون تاکید ضعیف چون اضرب و تنوین بر پنج
 قسم است اول تنوین ممکن که دلالت کند بر اکسب اسم یعنی بر کذا
 اسم موصوف و منفرد چون زید و رجل و اسم موصوب را تنوین
 یعنی اسنوار است در کمیت یا بر آنکه اصل اسم اعراب است پس اسم
 مبني ممکن نباشد و اکسب و هم که اسم موصوب ضعیف باشد
 از اتمکن ممکن خوانند و اگر معرب باشد لا یفوف از ممکن
 غیر ممکن خوانند و تنوین ممکن مخصوص است بکلمه ممکن و یکم تنوین
 تنکیر است که فارق است میان موصوفه و موصوفه که کون صفة می تنوین
 ای است السکوت اندکی تنوین و ضمیر تنوین ای است سکوت موصوفه

و برین قبایس است و هرگاه سیوم تنوین عوض از مضارع باشد
 چنانکه در پیشوند و جند و لیلند و عاصی و ای یوم و اکان و کذا
 یوم مضارع باشد و از مضارع بگذرد که بعد از و است چون آن بعد
 را از برای تخفیف انداختند تنوین عوض از مضارع مضارع باشد و از
 ناکله مضارع باشد و ازین قبیل است و کلام اینها ای کلام چهارم
 تنوین مضارع و آن تنوینی است که در وجه سلامت موش باشد
 که در مضارع نونی است که در وجه سلامت مذکر است و نیز یک
 بعضی از تنوین داخل در تنوین مکن است و هرگاه که مثل سکا
 را علم شخصی سازند مضارع باشد زیرا که این تا برای مضارع نیست
 بلکه علامت جمعیت است مع التائین لیسر مضارع مضارع باشد
 تعدیر تا دیگر جایز نیست زیرا که این تا موجود مانع است از تعدیر
 تا و دیگر و نیز یک بعضی مضارع در حالت تملیک لایضارع باشد و
 تملیک تا نیست و تنوین که در و باشد تنوین مضارع است و در قسم
 و اصل نیست چنانکه تنوین ترغ و آن را از باب است و مضارع باشد
 برای ترغ و سرانیدن و آن دو قسم است یکی ترغ غیر غالی که عوض شود

از و

از و فاعل حین یا یا باعلک ایضا اگر عوض است از و فاعل
 فاعل اگر عوض فاعل است و هم ترغ غالی که عوض از و فاعل
 باشد چنانکه و قام الصاق حاد و الحمد قن و هرگاه که علم
 موصوف شود که مضارع باشد علم دیگر تنوین از علم اول ساقط شود
 از جهت کثرت استعمال این ترکیب در کلام سیر خفت و روی
 مطلوب باشد چون جانی زید بن عمرو و اگر موصوف بن علم
 باشد یا مضارع الیه بن علم باشد تنوین در اینجا ساقط شود
 چون جانی زید بن اخیان و در هر صورتی که تنوین ساقط
 شود از موصوف و تلفظ الف از این ساقط شود و در کتابت تا
 کتابت نیز خفت باشد و هرگاه که تنوین ساقط شود الف نیز
 در کتابت ساقط شود و حکم این در آنچه گفته شد از سقوط تنوین
 و تلفظ و سقوط الف و کتابت حکم این است فون التاکید
خفیفه ساکنه و لیسه متوسعه قبل الالف تختص الفعل التثنی فی
اللام والنون والاستفهام والتعجب والعرض القسم وقلت فی النون وقلت
فی مثبت القسم وکثیر فی مثل التثنی و ما قبلها مع جمل التثنی

ومع المخاطبة مكسور تاء وفي ما عدا ذلك تنويع وتقول في التثنية وجمع
 الموصلة خبر بان واخر بان ولا تداخلها الحفظة خلافا لاولها
 في غيرهما مع الضمة الباركة الفصل وان لم يكن فكل فصل ومن ثم
 قبل اهل تدين ويزون واغزون واغزن والمخففة تحذف
 للسكان وفي الوقف فيرد ما حذف والمتع ما قبلها تعاد اليها ازجود
 نون تاكيد است واور وضم است خفيفة ساكنه واین بر اصل خود است
 زیرا که این حرفت واصل حرفت است واصل ناسکونت هم
 دویم تنیده که در سبب انقار ساکنین و حرکت افتحه است باغیر الف
 از جهت خفت فتره و بالالف حرکت او کمره است بسبب مشابهاست نون
 اعزالی که در فعل مضارع است بعد از الف خواه آن الفی که قبل از نون
 تاکید است الف تثنیه باشد و خواه الف فاصله چون اخر بان واخر بان
 و نون تاکید فخر است یعنی که در معنی مستقبل باشد و در بعضی طلب است
 چون اعر و نهی و استنهام و تمنی و عوض و قم و اندک است نون تاکید
 نفی یا بر شماست یا نهی اگر چه در ولی معنی طلب است چون لا تقو
 و نون تاکید لازم است در جواب قسم جواب فعل مضارع مثبت باشد

مثل

مثل باله لا فعلین و تاء لا کیدن از جهت آنکه تاکید با فعل مضارع
 مطلوب است و بسیار است در استعمال نون تاکید با فعل مضارعی که شرط
 باشد و کمره شرطش را تا باشد مگر با چون اما نون تاکید با
 تخافن در ما تقدم است رقی رفت با یعنی که چون حرف شرط که
 و سید است مگر شود شرط که مقود است اولی بود تاکید و ما قبل
 نون تاکید با ضمیر جماعت مذکرین که ان و او است معنوم باشد چون
 اخر بن و هل تخر بن و یا یا کسی که ضمیر مخاطب است است مکرر باشد
 چون اخر بن و هل تخر بن و در ما عدا این دو متوجع باشد یعنی
 در مورد مذکر خواه مخاطب و خواه غایب چون اخر بن و هل تخر بن
 و هل یخر بن وید و در مورد مؤنث غایبه چون هل تخر بن و هل یخر بن
 و هل یخر بن و در تثنیه و جمع مؤنث قبل از نون تاکید الف باشد
 یا الف تثنیه یا الف فاصله میان نونات و جمع مؤنث و الف
 قابل و کتیرت و ما قبل الف البتة تنويع باشد و در بعضی موضع
 یعنی تثنیه و جمع مؤنث نون تاکید خفیفه در یاید زیرا که انقار ساکنین
 شود لعلی حده و یونس از کوفیان جایز داشته است دخول خفیفه را

